

برافتادن علی بن دبیس

در سال ۵۴۴ جماعتی از امرا بر سلطان عصیان کردند. از آن جمله بودند بقش کون‌خر و طرنطای و علی بن دبیس. اینان با ملکشاه پسر سلطان محمود بیعت کردند و به عراق آمدند و به المقتفی لامرالله پیام دادند که خطبه به نام او خواند. المقتفی امتناع کرد و سپاه گرد آورد و بغداد را جهت دفاع آماده نمود. آن‌گاه ماجرا به سلطان مسعود نوشت ولی سلطان به علت گرفتاری در نبرد با عم خود سنجر که به ری آمده بود، توجهی به سخن خلیفه ننمود. چون بقش کون‌خر از این امر آگاهی یافت نهروان را غارت کرد و علی بن دبیس را دستگیر نمود، طرنطای نیز به نعمانیه گریخت. سپس سلطان مسعود به بغداد رسید و بقش کون‌خر از نهروان برفت و علی بن دبیس از بند رها گشت و به نزد سلطان مسعود شد. سلطان در بغداد با او دیدار کرد. علی از سلطان پوزش خواست و سلطان از او خشنود گردید.

وفات علی بن دبیس و انقراض بنی مزید

علی بن دبیس صاحب حله بیمار شد و در [سال ۴۴۵] در اسدآباد بمرد. طیب او محمد بن صالح متهم شد که در کشتن او دست داشته است. طیب نیز در همان نزدیکی بمرد.

آن‌گاه سلطان مسعود واپسین پادشاهان بزرگ سلجوقی در سال ۵۴۷ درگذشت. پس از او با برادرزاده اش ملکشاه، پسر محمود بیعت شد، از آن پس المقتفی لامرالله بر شاهان سلجوقی تسلط یافت.

سلطان ملکشاه بن محمود چون به پادشاهی نشست سلار کرد را به حله فرستاد و او حله را تصرف کرد. مسعود بلال^۱ شحنة بغداد نیز بدو پیوست. مسعود بلال به هنگام مرگ سلطان مسعود از بغداد گریخته بود و با سلار کرد همدستی و همدلی می نمود. چون مسعود بلال به حله رسید سلار کرد را بگرفت و در آب غرق کرد و خود زمام امور حله را به دست گرفت. لمقتفی به سرداری عون‌الدین بن هبیره لشکری بر سر او فرستاد. مسعود بلال به مقابله بیرون آمد. مسعود منهزم شده به حله بازگردید ولی مردم حله او را به شهر خود راه ندادند. مسعود بلال به تکریت رفت و ابن هبیره حله را در تصرف آورد

۱. متن: مسعود بلاک

و لشکر به کوفه و واسط فرستاد و واسط را بگرفت. و چون سپاه سلطان ملکشاه به واسط آمد، سپاه المقتفی از آنجا بیرون رفت. [چون خلیفه این خبر بشنید خود به تن خویش عازم واسط شد. سپاه خلیفه واسط را بگرفت] و از آنجا به حله راند و حله را نیز در تصرف آورد.

خلیفه در آخر ماه ذوالقعدة سال ۵۴۷ به بغداد بازگردید.

سپس در سال ۵۴۸ امرا ملکشاه بن محمود را در بند کردند و با برادرش محمد بن محمود بیعت نمودند و از المقتفی لامرالله خواستند که به نام او خطبه خواند. خلیفه از این امر سربر تافت. سلطان محمد بن محمود در سال ۵۵۱ به عراق راند. مردم بغداد به هم برآمدند و پریشان شدند. المقتفی به جمع آوری لشکر پرداخت. سپاهیان واسط نزد او گرد آمدند. سلطان محمد، مهلهل بن ابی العسکر را به حله فرستاد و او حله را بگرفت. سلطان محمد در سال ۵۵۲ بغداد را محاصره کرد، شهر در برابر او نیک مقاومت نمود او نیز مراجعت کرد.

در سال ۵۵۵ المقتفی لامرالله بمرد و المستنجد بالله به جای او قرار گرفت. او نیز چون پدر مردی خودکامه بود و نیرومند. اجازت نداد که در بغداد به نام سلجوقیان خطبه خوانند.

خلیفه با بنی اسد که در حله بودند دل بد داشت. زیرا بدان هنگام که سلطان محمد بن محمود بغداد را محاصره کرده بود آنان به یاری اش آمده بودند. پس یزید بن قماح را به قتال و برکندن ایشان فرمان داد. آنان در بطایح پراکنده بودند، و یزید از عهده بر نیامد. خلیفه بار دیگر بسیج سپاه کرد و ابن معروف سرکرده متفق را از بصره به نبرد بنی اسد فرستاد. او نیز سپاهی بزرگ گرد آورد و آنان را در محاصره گرفت و آب بر رویشان بیست، ولی در سرکوبی ایشان درنگ می کرد. خلیفه نزد یزید کس فرستاد و او را سرزنش کرد و گفت چون او به تشیع گرایش دارد در این کار سعی خویش مبذول نمی دارد. یزید و ابن معروف جنگ را به جد در ایستادند و از همه جا راه های آب را مسدود کردند. بنی اسد تسلیم شدند و چهار هزار تن از ایشان کشته شد. پس منادیان ندا در دادند که باید از حله بیرون روند. آنان نیز در بلاد پراکنده شدند و دیگر کسی از ایشان که صاحب نامی باشد در عراق باقی نماند. بطایح و بلاد ایشان را ابن معروف تصرف کرد و دولت بنی مزید بکلی منقرض گردید. والبقاء لله.

خبر از ملوک عجم که در ممالک اسلام دعوت عباسی را برپای
می‌داشتند و بر خلفا فرمان می‌راندند و از آن میان از دولت بنی
طولون آغاز می‌کنیم که در نخست چگونه بودند و کارشان به
کجا کشید

پیش از این در شرح فتوحات مسلمانان گفتیم که مصر در سال ۲۰ هجری در خلافت
عمر بن الخطاب و به فرمان او، به دست عمرو بن العاص فتح شد و عمر او را امارت مصر
داد. آن‌گاه بلاد آن سوی مصر در مغرب تا طرابلس و وُدّان و غَدَامِیس چنان‌که مذکور افتاد
یک یک فتح گردید.

عمر بن العاص در تمام دوران عمر والی آن ناحیه بود. عثمان، عبدالله بن سعد بن ابی
سَرْح را امارت صعید داد و امارت آن ناحیه را از دیگر جایها جدا نمود. عبدالله در برابر
عمرو پای از حد خود بیرون می‌نهاد. عمرو نزد عثمان آمد و خواست تا عبدالله را عزل
کند و عثمان نپذیرفت، عمرو خشمگین شد و از بازگشت به مصر امتناع نمود. پس عثمان
قلمرو فرمانروایی عمرو را نیز به عبدالله داد و او فرمانروای سراسر مصر گردید. در ایام
او بود که غزوه ذات الصّواری رخ داد. هزار کشتی از قسطنطنیه بیامد و در سواحل
اسکندریه لنگر انداخت. مردم روستاها شورش کردند و مردم اسکندریه از عثمان طلب
کردند که عمرو بن العاص را به یاری ایشان فرستد. عثمان نیز او را بفرستاد. عمرو با
سپاهی از اعراب به اسکندریه رفت، مَقْوِیس پادشاه قبط نیز با او بود. رومیان به یاری آن
جماعت از روستاییان که عصیان کرده بودند، از دریا پای به خشکی نهادند و با سپاه
عمرو مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان نمود و رومیان از اسکندریه
گریختند. عمرو جمعی از ایشان را بکشت و آنچه از اموال روستاییان به غنیمت برده
بودند از ایشان بستد و به مدینه بازگردید.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح همچنان در مقام خود بماند. او به غزای افریقیه رفت و آن نواحی را بگشود. سپس به غزای نوبه رفت و بر مردم آن دیار جزیه نهاد و آن جزیه مدت‌ها بر ذمه آنان بود، این واقعه در سال ۳۱ اتفاق افتاد. آن‌گاه معاویه بن حُذَیج^۱ را فرستاد، او نیز برفت و چند شهر را بگشود و کشتار بسیار کرد تا فتح سراسر افریقیه میسر گردید. در اواخر روزگار عثمان جماعتی از مصر نزد او آمدند و از ابن ابی سرح شکایت کردند. گروهی نیز از سپاهیان آمدند و از عمالشان بنالیدند. عثمان عبدالله را عزل کرد تا آن مردم را خشنود کرده باشد و آن نامه منسوب به مروان و محاصره عثمان در خانه خود توسط ایشان در جای خود آمده است.

عبدالله بن سعد بن ابی سرح برای یاری عثمان از مصر عزم مدینه نمود. از آن سو محمد بن ابی حُذَیْفَه بن عُتْبَه بن ربیع به مصر داخل شد.

چون عبدالله بشنید از راه بازگردید و او را از دخول به مصر منع نمود و خود به عسقلان رفت و در آنجا بماند تا عثمان کشته شد. آن‌گاه از عسقلان به رمله آمد و قصدش آن بود که از آن حوادث که در مدینه می‌گذرد به دور باشد. عبدالله نه با علی بیعت کرد نه با معاویه و از این جهان برفت. سپس عمرو بن العاص، محمد بن ابی حذیفه را بکشت، در چگونگی قتل او اختلاف بسیار است.

علی بن ابیطالب، قیس بن سعد بن عباده را امارت مصر داد. او مردی مخلص بود و با دشمنان به هیچ روی سازش نمی‌کرد. معاویه کوشید تا او را به خود جلب کند ولی قیس او را جواب‌های درشت داد. معاویه چنان شایع کرد که قیس به او گرایش یافته و علی بدین شایعه او را عزل کرد و اشتر نخعی را به مصر فرستاد. نام او مالک بن الحارث بن یغوث بن مَسْلَمَة بن ربیع بن الحارث بن خَزِیمَة بن سعد بن مالک بود از قبیله نَخَع. مالک روانه مصر شد ولی در قلمز، به سال ۳۷ از دینا رحلت کرد. علی، محمد بن ابی بکر را به مصر فرستاد.^۲

معاویه نزد عمرو بن العاص که پس از کشته شدن عثمان اعتزال جسته و به فلسطین رفته بود، رسول فرستاد و او را دلجویی نمود و خواست که با او در نبرد با علی بن ابیطالب شرکت جوید و او را امارت مصر داد. عمرو پس از پایان یافتن جنگ صفین به

۱. متن: حذیج

۲. مالک اشتر بعد از محمد بن ابی بکر امارت مصر یافت. ر.ک: ج اول، ص ۶۳۲.

مصر رفت.

در مصر اوضاع محمد بن ابی بکر آشفته شده بود، معاویة بن حُدیج السَّکونی با جماعتی از طرفداران عثمان در نواحی مصر سر به شورش برداشته بودند. عمرو با طرفداران عثمان به مکاتبه پرداخت و نیز لشکرهایی روانه مصر نمود. معاویة بن حدیج بر مقدمه برفت. سپاه محمد بن ابی بکر منهزم شد و یارانش از گردش پراکنده شدند و او خود نیز - چنانکه در اخبار او آمده است - کشته شد. عمرو بن العاص به فسطاط وارد شد و تا سال ۴۳ که بمرد در آنجا بود. پس از او پسرش عبدالله جای او را گرفت. پس معاویه او را عزل کرد و برادر خود عتبه بن ابی سفیان را به جای او فرستاد. عتبه در سال ۴۴ بمرد و معاویه عُقبه بن عامر الجهنی را امارت مصر داد. سپس او را در سال ۴۷ عزل کرد و معاویة بن حدیج را به جای او فرستاد.

در سال ۵۰ افریقیه از او جدا شد و امارت آن به عقبه بن نافع داده شد. آنگاه امارت همه مصر و افریقیه را مسلمة بن مخلد الانصاری به عهده گرفت. مسلمة غلام خود ابوالمهاجر را به افریقیه فرستاد و او به نحو ناشایستی - چنانکه معروف است - عقبه را عزل نمود.

چون معاویه بمرد و پسرش یزید به حکومت رسید، اوضاع درهم ریخت. گروهی در مکه با عبدالله بن زبیر بیعت کردند و دعوت او در ممالک اسلامی پراکنده گردید. او عبدالرحمان بن جَحدم الفهری - یعنی عبدالرحمان بن عقبه بن ایاس بن الحارث بن عبدین اسد بن جحدم الفهری - را امارت مصر داد. آنگاه یا مروان بیعت شد و عبدالله بن زبیر سر به عصیان برداشت. مروان به مصر لشکر کشید و عبدالرحمان بن جحدم را از آنجا براند و عمرو بن سعید بن العاص الأَشْدَق را به جای او منصوب کرد. سپس عمرو بن سعید را برای مقابله با سپاه مُضْعَب بن الزبیر به شام فراخواند و پسر خود عبدالعزیز بن مروان را به حکومت مصر فرستاد.

مروان در سال ۵۵ هلاک شد و پسرش عبدالملک بن مروان به جای او نشست. عبدالملک پسر خود عبدالله بن عبدالملک را امارت مصر داد. ولید بن عبدالملک او را در سال ۸۹ عزل کرد و قُرّة ابن شریک بن مَرثَد بن الحارث العَبَسی را به امارت مصر فرستاد.

قره در سال ۹۵ بمرد و ولید، عبدالملک بن رفاعه بن خالد بن ثابت را در سال ۹۶ امارت مصر داد. عمر بن عبدالعزیز، عبدالملک بن رفاعه را در سال ۹۹ عزل کرد و ایوب بن سُرخبیل بن اُکسوم ابن ابرهه بن الصباح الاصبیحی را به جای او فرستاد. چون یزید بن عبدالملک به حکومت رسید شرحبیل را از امارت مصر معزول نمود و جای او را به بشر بن صفوان داد. هشام بن عبدالملک او را عزل کرد و عبدالملک بن رفاعه را امارت مصر داد. عبدالملک پس از پانزده روز بمرد. وی برادر خود ولید را به جای خود نهاده بود. هشام نیز امارت او را تصویب کرد و او هفت ماه در آن مقام بیود. سپس هشام او را عزل کرد و در ماه محرم سال ۱۲۴ حنظله بن صفوان را به جای او منصوب نمود. چون مروان بن محمد به حکومت رسید حنظله از او استعفا خواست او نیز بپذیرفت و حسان بن عتاهیه^۳ ابن عبدالرحمان التُّجیبی^۴ را به جای او فرستاد. حسان در شام بود، حمیر بن تُعیم الحصری را به جای خود مأمور کرد تا خود از شام به مصر رسد. پس از شش ماه از امارت او حفص بن ولید امارت مصر یافت. حفص نیز دو ماه در آن مقام بیود. آن‌گاه مروان حوثره بن سهل بن العجلان الباهلی را در محرم سال ۱۲۸ فرمان حکومت مصر داد. در ماه رجب سال ۱۳۱ او را برکنار کرد و مغیره بن عبیدالله الفزاری را جانشین او نمود. مغیره در ماه جمادی سال ۱۳۲ بمرد و پسر خود ولید را جانشین خود نمود. آن‌گاه عبدالملک مروان بن موسی بن تُصیر اللّخمی امارت مصر یافت. او مأمور شد که در مساجد منبر بگذارد و حال آنکه تا آن زمان حکام مصر به هنگام خواندن خطبه بر عصا تکیه می‌کردند.

سپس مروان بن محمد به مصر آمد و چنانکه معروف است در آن سرزمین به هلاکت رسید.

پس از هلاکت مروان دولت عباسیان روی کار آمد و سفاح عمّ خود صالح بن علی بن عبداللّه بن عباس را در سال ۱۳۴ به حکومت مصر فرستاد. او کسانی را به جای خود در مصر می‌نهاد. و از آن جمله بودند: نخست میحصن بن فانی الکنندی که هشت ماه در این مقام بود. سپس ابوعون عبدالملک بن یزید نیز به مدت هشت ماه. [آن‌گاه در ربیع الثانی سال ۱۴۱ موسی بن کعب بن عتیبه بن عایشه بن عمرو التمیمی، و در ذوالحجه سال ۱۴۱

۳. متن: عنامة

۲. متن: اکرام

۱. متن: ۹۹

۴. متن: السجی

تَوَفَّل بن محمد بن الفرات، و در رمضان سال ۱۴۳ حُمَید بن قحطبة بن شیب، و در ذوالقعدة سال ۱۴۴ ابو خالد یزید بن حاتم بن قبیصته المَهَلَبی و در ربیع الثانی سال ۱۵۲ عبدالله بن عبدالرحمان بن معاویة بن حُدَیج و در صفر سال ۱۵۵ محمد بن عبدالرحمان و در شوال سال ۱۵۵ عبدالصمد بن علی بن عبدالله بن عباس و در شوال سال ۱۵۵ موسی بن علی بن ریاح اللّخمی، از جانب ابوجعفر المنصور به امارت مصر رسیدند. همچنین در ذوالحجة سال ۱۶۱ عیسی بن لقمان بن محمد الجُمَحی و در جمادی الاخر سال ۱۶۲ واضح غلام مهدی و در رمضان سال ۱۶۲ منصور بن یزید بن منصور الرُّعَینی و در ذوالحجة سال ۱۶۲ ابو صالح یحیی بن داود و در محرم سال ۱۶۴ سالم بن سواده التیمی و در محرم سال ۱۶۵ ابراهیم بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس و در ذوالحجة سال ۱۶۷ موسی بن مُضْعَب بن الربیع الخُثَعَمی و در ذوالحجة سال ۱۶۸ عَسَامَة بن عمرو بن علقمة المعافری و در محرم سال ۱۶۹ فضل بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس از سوی المهدی امارت مصر یافتند.

در شوال سال ۱۶۹ علی بن سلیمان بن علی بن عبدالله بن عباس از جانب الهادی به حکومت مصر رسید.

در ربیع الاول سال ۱۷۱ موسی بن عیسی بن موسی بن محمد بن علی و در رمضان سال ۱۷۲ مسلمة بن یحیی بن قرة البجلی و در شعبان سال ۱۷۳ محمد بن زهیر بن المسیت الضّبی^۱ و در محرم سال ۱۷۴ داود بن یزید بن حاتم المهلبی [از سوی رشید] به امارت مصر رسید. آنگاه او را معزول نمود و موسی بن عیسی را [در هفتم صفر سال ۱۷۵] به حکومت مصر بازگردانید. سپس او را نیز در ماه ربیع اول سال ۱۷۶ عزل کرد و امارت مصر را به پسر عم خود ابراهیم بن صالح داد. او سه ماه پس از آغاز حکومتش بمرد و پسرش صالح جانشین او شد. آنگاه رشید عبدالله بن مسیب بن زهیر الضّبی را در ماه رمضان سال ۱۷۶ به مصر فرستاد. سپس او را پس از یک سال عزل کرد و امارت مصر را به هرثمة بن أعین داد. رشید هرثمة را فرمان داد که به افریقیه رود و هنوز سه ماه از حکومت او در سلخ سال ۱۷۸ گذشته بود. [پس از او عبدالملک بن صالح بن علی بن عبدالله بن عباس را به امارت مصر فرستاد] و پس از او برادر خود [عبیدالله بن مهدی] را آنگاه در رمضان سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را فرستاد و او پسر خود یحیی بن موسی را به

۱. بریدگی مطلب از ابن اثیر تکمیل شد.

جای خود به مصر فرستاد. در اواسط سال ۱۷۹ موسی بن عیسی را معزول نمود و باردیگر عبیدالله بن مهدی را امارت مصر داد. در ماه رمضان سال ۱۸۱ او را نیز عزل کرد و اسماعیل بن صالح بن علی را امارت داد. اسماعیل دیگری را به جای خود فرستاد. در اواسط سال ۱۸۲ فراخوانده شد. آنگاه لیث بن الفضل از مردم ایبورد^۱ امارت مصر یافت، مدت امارت او چهار سال و نیم بود؛ رشید او را عزل کرد. آنگاه یکی از خویشاوندان خود، موسوم به احمد بن اسماعیل بن علی را در اواسط سال ۱۸۷ به مصر فرستاد. او دو سال و دو ماه حکومت کرد و به جای او عبدالله بن محمد بن ابراهیم معروف به ابن زینب امارت مصر یافت. در آخر ماه شعبان سال ۱۹۰ او را پس از یک سال و دو ماه از حکومتش معزول نمود. آنگاه حاتم بن هرثمه بن اعین امارت یافت. او در شوال سال ۱۹۴ به مصر آمد سپس در اواسط سال ۱۹۵ محمد امین^۲ او را عزل کرد. مدت امارتش یک سال و سه ماه بود. پس از او جابر بن الاشعث بن یحیی بن النعمان الطایبی در اواسط سال ۱۹۵ حکومت مصر یافت. در سال ۱۹۶ پس از یک سال سپاهیان، او را از مصر اخراج کردند. آنگاه به فرمان مأمون ابونصر عبّاد بن محمد بن حیّان البلخی از موالی کنده به امارت مصر رفت. سپس او را بعد از یک سال و نیم از حکومتش در ماه صفر سال ۱۹۸ عزل کرد و مطلب بن عبدالله بن مالک بن الهیثم الخزاعی را امارت مصر داد. او در نیمه ماه ربیع الاول از مکه به مصر آمد. مأمون در ماه شوال پس از هشت ماه که از حکومتش می‌گذشت احضارش نمود و یکی از بنی اعمام خود، عباس بن موسی بن عیسی را به جای او فرستاد. او نیز پسر خود عبدالله را به جای خود فرستاد. امام محمد بن ادریس الشافعی رضی الله نیز با او بود. او دو ماه و نیم در آن مقام بود تا در روز عید قربان سال ۱۹۸ لشکریان بر او بشوریدند و به قتلش آوردند. آنان مطلب بن عبدالله را بر خود امیر کردند. تا آنگاه که میان او و سری بن الحکم^۳ بن یوسف از موالی بنی ضبّه از مردم بلخ - از قومی که آنان را زُطّ گویند - ماجراهایی رخ داد و مطلب بن عبدالله به مکه گریخت و این فرار پس از یک سال و هشت ماه از آغاز حکومت او بود.

پس از او سری بن الحکم به اجماع لشکریان در ماه رمضان سال ۲۰۰ به امارت مصر رسید ولی پس از شش ماه لشکریان بر او بشوریدند و سلیمان بن غالب بن جبیریل بن یحیی بن قرة العجلی را در ماه ربیع الاول سال ۲۱۱ به امارت مصر برگزیدند.

۱. متن: اسبورد

۲. متن: امیر

۳. متن: السدی و بین الحکم

آن‌گاه عبدالله بن طاهر بن الحسين از موالی خزاعه امارت مصر یافت، او ده سال در آن مقام بیود. سپس مأمون برادر خود ابواسحاق را که در ایام خلافتش به المعتصم ملقب بود به امارت مصر معین کرد. سپس عیسی بن یزید الجلودی و پس از او عمیر بن الولید التمیمی در ماه صفر سال ۲۱۴ به امارت مصر برگزیده شد. عمیر پس از دو ماه به قتل رسید و پسرش محمد بن عمیر یک ماه به جایش نشست. سپس عیسی بن یزید الجلودی بازگردید. آن‌گاه ابواسحاق المعتصم بالله به فسطاط آمد و به شام بازگردید. او عبدویة بن الجبله را در آغاز ماه محرم سال ۲۱۵ به جای خود نهاد. عبدویة یک سال در آن امارت بیود. آن‌گاه عیسی بن المنصور بن موسی الرافعی از موالی بنی نصر بن معاویه امارت مصر یافت.

یک سال پس از حکومت او مأمون به مصر آمد و بر عیسی بن منصور خشم گرفت. عیسی بن منصور مقیاس نیل را اصلاح کرد و در فسطاط پل دیگری بنا نمود. آن‌گاه ابومالک نصر بن عبدالله الصمدی معروف به کیدر^۱ را در ماه ربیع‌الاول سال ۲۱۹ بر مصر حکومت داد، و به عراق بازگردید. کیدر پسر خود مظفر بن نصر بن عبدالله بن کیدر را به جای خود نهاد.

چون خلافت به معتصم رسید غلام خود ابوجعفر اشناس را در ماه رجب سال ۲۱۸ امارت مصر داد. او موسی بن ابی‌العباس ثابت الحنفی را که از مردم چاچ بود در ماه رمضان سال ۲۱۹ به جای خود به مصر فرستاد. موسی به مدت چهار سال و نیم از جانب اشناس در مصر حکومت کرد. پس از عزل او یار دیگر ابومالک نصر بن عبدالله الصفدی به امارت مصر رسید. او در ماه ربیع‌الاول سال ۲۲۴ به مصر رفت. آن‌گاه او را پس از دو سال عزل نمود و علی بن یحیی الارمنی در ربیع‌الاول ۲۲۶ به امارت مصر آمد. معتصم او را نیز پس از دو سال و هشت ماه معزول نمود و نوبت امارت به عیسی بن منصور که از سوی معتصم در عهد مأمون امارت داشت، رسید و این همان بود که چون مأمون به مصر رفت بر او خشم گرفت. باری عیسی بن منصور در محرم سال ۲۲۹ به حکومت مصر منصوب گردید. آن‌گاه اشناس پس از سال ۲۳۰ بمرد. او ایتاخ^۲ غلام معتصم را به جای خود در مصر قرار داد. ایتاخ در مصر بماند. چون نوبت خلافت به واثق رسید ایتاخ را در امارت مصر باقی گذاشت. ایتاخ عیسی بن منصور را در ماه ربیع‌الثانی سال ۲۳۶ به جای

۱. متن: کندربن عبدالله بن نصر الصفدی مکی معروف به ابومالک ۲. متن: ایتاخ

خود در مصر نهاد. او چهار ماه در امارت مصر بماند. آن‌گاه ایتاخ جای او را به هرثمه بن النصر الجبلی داد. او در اواسط سال ۲۳۳ به مصر آمد و یک سال در آنجا درنگ کرد. و در سال ۲۳۴ بمرد.

پسرش حاتم بن هرثمه جانشین او شد، ولی ایتاخ علی بن یحیی الارمنی را در ما رمضان سال ۲۳۴ امارت مصر داد، سپس در محرم سال ۲۳۵ پس از وفات معتصم او را عزل کرد.

المتوکل علی الله پسر خود المنتصر^۱ را به حکومت مصر فرستاد. او اسحق بن یحیی بن معاذ الختلی را به جای خود در مصر نهاد و در ماه ذوالقعدة همان سال اسحاق به مصر آمد. در ایام او بود که فرزندان علی از مصر به عراق رانده شدند. در ماه ذوالقعدة سال ۲۳۶ منتصر او را از مصر معزول کرد و به جایش عبدالواحد^۲ بن یحیی بن منصور بن طلحة بن زریق^۳ را امارت داد. عبدالواحد از بنی اعمام طاهر بن الحسین بود و در ماه ذوالقعدة سال ۲۳۶ به مصر آمد. سپس او را عزل کرد و عنبسه^۴ بن اسحاق بن شمربن عیسی بن عنبسه^۵ را به مصر امارت داد. عنبسه از مردم هرات بود و ابوحاتم کنیه داشت، امارت او در ماه صفر سال ۲۳۸ بود آن‌گاه منتصر یزید بن دینار را که از موالی آن خاندان بود به مصر فرستاد. او ابو خالد کنیه داشت. در ایام او علویان را در مصر از سوار شدن بر اسب و گرفتن بردگان منع کردند منتصر در شوال سال ۲۴۷ یزید بن عبدالله را در امارت مصر برقرار داشت. سپس در ماه ربیع الاول سال ۲۵۳ پس از ده سال که از امارتش رفته بود عزلش کرد و المعتز بالله به جای او احمد بن مزاحم بن خاقان بن عرطوج^۶ التركي را فرستاد. امارت او در ماه ربیع الاول سال ۲۵۴ بود. او ارخوز بن الوغ طرخان را در مصر به جای خود نهاد. ارخوز مدت پنج ماه در آن مقام بیود. وی در رمضان سال ۲۵۴ به قصد حج از مصر بیرون آمد، و احمد بن طولون را به جای خود نهاد. کار احمد بن طولون در مصر بالا گرفت و او خود و فرزندانش در آن سرزمین تشکیل دولتی دادند. و ما در اخبار ایشان خواهیم آورد.

۱. متن: المنتصر

۲. متن: عبدالرحمان

۳. متن: وریق

۴. متن: عیس

۵. متن: عنبسه

۶. متن: غرطوج

خبر از دولت احمد بن طولون در مصر و فرزندان و موالی او بنی طنج و آغاز کارشان و سرانجام احوالشان

ابن سعید گوید: و او از کتاب ابن الدایه در اخبار بنی طولون آورده است که: طولون پدر احمد از قبیله طغز بود و ایشان از تاتارانند. نوح بن اسد سامانی امیر بخارا بابت وظیفه‌ای که به عهده گرفته بود او را با اموال و بردگان و اسبان نزد مأمون فرستاد. در سال ۲۲۰ طولون از کنیزی به نام قاسم صاحب فرزندی شد و او را احمد نامید. طولون در سال ۲۴۰ بمرد و پرورش احمد را رفقای طولون در دارالملک به عهده گرفتند تا صاحب مرتبتی شد و به خدمت سلطان پرداخت و نامش بر زبان‌ها افتاد و نزد اولیای دولت شناخته آمد و سرآمد اقران و همگنان خود گردید و در صیانت نفس و دینداری و امانتداری در اسرار و اموال و نوامیس بلند آوازه گردید. طولون همواره ترکان را از حیث خرد تحقیر می‌کرد و می‌گفت اینان در خور مقامات و مراتب بلند نیستند. طولون خود جهاد را دوست می‌داشت و از احمد بن محمد بن خاقان^۱ خواست که از وزیر عبدالله [بن یحیی بن خاقان] بخواهد تا ارزاق آنان را به ثغور حوالت کند تا به مرز روند و در آنجا به عنوان مجاهد بمانند، پس طولون به طرسوس رفت، در آنجا از روشی که مردم را در نفی منکر و اقامه حق بود، وی را خوش آمد و دل بر طلب آموختن حدیث نهاد. سپس به بغداد بازگردید، در حالی که از علم و دین و سیاست توشه‌ای بزرگ اندوخته بود. چون ترکان بر المستعین بشوریدند و با المعتز بیعت کردند و المستعین خلع و به واسطه تبعید گردید، احمد بن طولون بر او موکل بود. احمد با خلیفه مخلوع به نیکی رفتار کرد و بر او تنگ نگرفت و احمد بن محمد الواسطی را که مردی خوش صحبت و شوخ طبع بود روزها ملازم او قرار داد. چون آهنگ قتلش کردند نزد احمد بن طولون کس فرستادند که

۱. متن: محمد بن احمد خاقان

خود او را از قتل رساند ولی احمد بن طولون بدین کار تن در نداد. آن‌گاه سعید بن صالح حاجب را فرستادند. او خلیفه مخلوع را نخست کور کرد و سپس به قتل آورد. ابن طولون پیکر او را به خاک سپرد. این عمل سبب شد که در نزد اهل دولت ارج و مقامی رفیع یابد. پایان سخن ابن سعید.

صدرالدین بن عبدالظاهر گوید: به کتابی که در سیرت إخشید دست یافتم که به خط فرغانی بود. در آن کتاب آمده بود که احمد پسر یلیخ^۱ و یلیخ از ترکان و طولون دوست یلیخ بود. چون یلیخ بمرد طولون پسر او احمد را پرورش داد. چون احمد به سن جوانی رسید به غزای حشویه رفت و پس از طی نشیب و فرزاهایی در زمرة ثقات درآمد و امارت مصر یافت و در آنجا استقرار یافت. صدرالدین بن عبدالظاهر گوید: من چنین سخنی در کتب دیگر مورخین جز او ندیده‌ام. پایان.

چون ترکان در بغداد آشوب برپا کردند و مستعین کشته شد و معتز به خلافت نشست و ترکان بر او استیلا یافتند، زعیمشان در آن ایام مردی به نام باکباک بود، او را معتز امارت مصر داد. باکباک در میان یاران خود نظر کرد تا یکی را به جای خود به مصر فرستد، احمد بن طولون را از آن میان برگزید. او نیز احمد بن محمد الواسطی و یعقوب بن اسحاق را با خود همراه کرد و در ماه رمضان سال ۲۵۴ وارد مصر شد. امور خراج^۲ مصر به دست احمد ابن المدبر بود و رئیس برید سفیر از موالی قبیحه. احمد بن المدبر نخست با او از در دوستی درآمد ولی پس از اندکی از او بیمناک شد و به معتز نوشت که ابن طولون را هوای عصیان در سرافتاده است. صاحب برید نیز چنین نامه‌ای نوشت ولی او روز دیگر بمرد.

چون معتز کشته شد و مهدی به خلافت نشست باکباک را بکشت و یارجوج را امارت مصر داد. میان او و احمد بن طولون دوستی بود. یارجوج او را به جای خود در مصر (فسطاط) نهاد و دست او را بر اسکندریه و صعید نیز گشاده گردانید و حال آن‌که پیش از این تنها مصر (فسطاط) در فرمان او بود. نیز امور خراج را به او وا گذاشت و احمد بن المدبر را رتبه فروکاست. اما بار دیگر المعتمد او را به مقام خود باز آورد. احمد بن المدبر نیز از آن پس با ابن طولون دم مخالفت و رقابت زد.

المعتمد علی الله به ابن طولون نوشت که به جنگ عیسی بن الشیخ رود و کار او یکسره

۲. متن: خوارج

۱. متن: النج

کند. ابن‌الشیخ امور فلسطین و اردن را به عهده داشت و بر دمشق نیز مستولی شده بود و اینک خیال تصرف مصر را در سر می‌پرورانید. این بود که راه بر اموالی که از مصر و شام به بغداد می‌رفت بیست. از جمله راه بر اموالی که ابن‌المدر حمل می‌کرد و آن هفتاد و پنج بار طلا بود بگرفت و آن را بستند. معتمد فرمان امارت سرزمین‌هایی را که در دست داشت برای او فرستاد. عیسی نیز جامه سپاه کرد [بدان امید که شام در دست او خواهد بود] و بردن آن مال را نیز انکار نمود. آنگاه معتمد اناجور را در سال ۲۷۵ با سپاهی از بغداد به سوی او فرستاد [در این نبرد سپاه عیسی شکست خورد و او خود به ارمینیه گریخت و اناجور بر دمشق مستولی گردید].

احمدبن طولون به اسکندریه رفت. برادرش موسی نیز در خدمت او بود. این موسی همواره سر نافرمانی داشت و می‌پنداشت که برادرش حق او را ادا نمی‌کند، تا روزی سخنان درشت بر زبان آورد. ابن طولون نیز او را بگرفت و تبعید نمود و کاتب خود اسحاق بن یعقوب را به زندان کرد و او را متهم ساخت که راز او را با برادرش در میان نهاده است. موسی به عزم حج بیرون آمد و از مکه به عراق رفت و از برادر خود به نیکی یاد کرد. موفق نیز او را بناوخت و عطا داد.

الموفق روانه نبرد صاحب الزنج گردید. ناحیه شرقی بلاد خلیفه پر آشوب شد و والیان در فرستادن اموال تعلق ورزیدند. الموفق از تنگدستی شکایت به خلیفه المعتمد برد. و در این احوال ابن طولون برای او اموالی می‌فرستاد تا او را از خود خشنود سازد. الموفق یحزیر خادم المتوکل علی‌الله را نزد ابن طولون فرستاد تا او را وادارد که اموال و امتعه و بردگان و اسبان را برای او فرستد. همچنین توطئه‌ای کرده بود تا ابن طولون را دستگیر کرده به زندان اندازد. اما او از توطئه آگاه گردید و بعضی از سران سپاه خود را که در این امر دست داشتند بکشت و باقی را عقوبت کرد و تحریر را با دو هزار هزار و دوست هزار دینار همراه مردی درخور اعتماد نزد اناجور صاحب شام فرستاد.

چون ابن طولون با تحریر چنان کرد الموفق به موسی بن بغا نامه نوشت که ابن طولون را از مصر به کناری زند و مصر را به اناجور دهد. موسی بن بغا به اناجور نوشت که مصر را از احمدبن طولون بستاند ولی اناجور عذر آورد که او را با حمد یارای مقاومت نیست. موسی بن بغا با سپاه در حرکت آمد که مصر را به اناجور تسلیم کند. چون به رقه رسید و احمد خبر یافت بسیج نبرد با او کرد، موسی رقه را پایگاه ساخت و سلاح و ذخایر در آن

گرد آورد و ده ماه در آنجا درنگ کرد. ولی سپاهیان بر او بشوریدند و خواستار ارزاق و مواجب خود شدند. کاتبش موسی بن عبیدالله بن وهب از بیم آشوبگران پنهان شد. پس از چندی بازگردید و در سال ۲۶۴ درگذشت.

الموفق نامه‌ای به ابن طولون نوشت و او را از این‌که در ارسال اموال تعلق می‌کند و هربار هم که می‌فرستد چیزی نیست که به کار آید؛ سخت ملامت کرد و تهدید نمود. ابن طولون نیز پاسخی ناهموار و درشت داد و گفت که این ناحیه از آن جعفر بن المعتمد است نه از آن تو. الموفق این سخن نگاه داشت و از المعتمد علی الله خواست که نواحی ثغور را به کسی دهد که از عهده ضبط آن برآید و او را به ابن طولون اعتمادی نیست زیرا چنان‌که مشهود است بدان اهتمام نمی‌ورزد. آن‌گاه محمد بن هارون التغلبی را که عامل موصل بود فرستاد تا امور آن نواحی را در دست گیرد. او به کشتی سوار شد، ولی باد مخالف به ساحل دجله‌اش افکند و جمعی از خوارج که یاران مساور خارجی بودند، او را کشتند.

حکومت احمد بن طولون بر ثغور

امهات ثغور در آن روزگار، انطاکیه و طرسوس و مَسیصه و مَلطیه بود. حکومت انطاکیه را محمد بن علی بن یحیی الارمنی بر عهده داشت و حکومت طرسوس را سیمالطویل، و او بر همه ثغور نظارت داشت. روزی سیمالطویل به انطاکیه آمد ولی محمد بن علی الارمنی او را به شهر راه نداد؛ سیمالطویل شهر را به قتل او تحریض کرد، مردم نیز او را کشتند. الموفق اَرخوز^۱ این اولوغ^۲ طرخان ترک را به امارت ثغور برگماشت. او نیز فرمان داد سیمالطویل را دستگیر کردند و خود بر همه ثغور استیلا یافت. اَرخوز بر مردم شهر ستم آغاز کرد و ارزاق از آنان بازداشت.

قلعه لؤلؤئه از قلعه‌های طرسوس چون خاری در چشم رومیان بود و طرسوسیان بدان قلعه اهمیت بسیاری می‌دادند. [چون خبر یافتند که مردم قلعه تهدید کرده‌اند که اگر اَرخوزشان نرسد، قلعه را به رومیان تسلیم خواهند کرد] پنج هزار دینار از سوی خود برای نگهبانان آن فرستادند ولی اَرخوز آن مال را خود تصرف کرد. در اثر این اعمال نگهبانان قلعه پراکنده شدند و کار نگهبانی قلعه تباه شد. الموفق به احمد بن طولون نامه نوشت که

۲. متن: اونغ

۱. متن: ارجون

خود امور ثغور را به دست گیرد و کسی را از سوی خود به آن نواحی فرستد. احمدبن طولون نیز لطحشی^۱ پسر بلبرد^۲ را بفرستاد. با آمدن او کار مردم ثغور روی به بهبود نهاد و رومیان از او خواستند که با ایشان پیمان صلح بندد. او از احمدبن طولون اجازت طلبید. ابن طولون او را از آن کار بازداشت و گفت آنچه رومیان را به این پیشنهاد واداشته این است که شما باروهای دژهایشان را ویران کرده‌اید و این پیمان صلح سبب آرامش آنان خواهد بود زنه‌ار چنین مکنید. آن‌گاه فرمان داد تا دژهای ثغور را مرمت کنند و جنگجویانی را که در مرزها گرد آمده‌اند ارزاق و مواجب مجری دارند.

استیلای احمدبن طولون بر شام

پیش از این از فرمانروایی اناجور بر دمشق در سال ۲۵۷ سخن گفتیم و از آنچه میان او و احمدبن طولون اتفاق افتاد حکایت کردیم. اناجور ماه شعبان سال ۲۶۴ از دنیا رفت و پسرش علی به جای او نشست و امور او را احمدبن بغا به دست گرفت و عبیدالله بن یحیی بن وهب نیز با او شرکت داشت. ابن طولون به قصد ثغور از مصر عازم شام شد و پسر خود عباس را به جای خود در مصر نهاد و احمدبن محمدالواسطی را نیز در خدمت او نهاد و خود بیامد و در مثنیة الأصبغ لشکرگاه زد و به علی بن اناجور نوشت که برای سپاهیان او آذوقه و علوفه فراهم کند او نیز پذیرفت. ابن طولون به رمله درآمد. محمدبن ابی رافع از سوی اناجور در رمله بود و کارگزار او نیز از آن هنگام که المهدی او را نفی بلد کرده بود، در آنجا بود. او نیز به اکرامش کوشید. سپس از دمشق بیرون آمد و احمدبن دوغیاش (؟) را در آنجا نهاد و به حمص رفت. در حمص یکی از بزرگترین سرداران اناجور امارت می‌کرد، مردم از ظلم او بنالیدند. احمدبن طولون نیز او را عزل کرد و دیگری را به امارت حمص گماشت و از حمص به انطاکیه رفت. سیما الطویل در انطاکیه بود و با آنکه اظهار طاعت کرده بود چون ابن طولون بر رسید از طاعتش سربر تافت. ابن طولون نیز شهر را سخت در محاصره گرفت. آن سان که مردم از سیما ملول شدند و یکی از مردم شهر با ابن طولون در نهان رابطه‌ای برقرار کرد و او را به راه‌های نهانی شهر راه نمود. ابن طولون در سال ۲۶۵ به شهر درآمد و سیما الطویل را بکشت و امیران و کاتب او را در بند نمود. سپس به سوی طرسوس راند. طرسوس را تصرف کرد و با خلق

۲. متن: بکروان

۱. متن: طحشی

کثیری به شهر درآمد و از آنجا دخول در سرزمین روم را آغاز کرد. در این احوال خبر یافت که پسرش عباس که او را در مصر به جای خود نهاده بود شورش کرده است پس به ناچار به مصر بازگردید و سپاهی به رقه فرستاد و در حران لشکرگاه زد. حران در آن زمان در دست محمدبن اتامش^۱ بود. مردم او را اخراج کردند و منهزم ساختند. خبر به برادرش موسی رسید. او مردی شجاع بود. سردار سپاه در حران پسر جیغویه^۲ بود. چون خبر آمدن موسی بن اتامش به جیغویه رسید بدان دل مشغول گردید. یکی از اعراب که در خدمت او بود و ابوالاغر نام داشت او را گفت: من موسی را تسلیم تو خواهم کرد. آنگاه بیست سوار دلیر برگزید و به لشکرگاه موسی رفت و بانگ برآورد. لشکرگاه به هم درآمد و ابوالاغر بگریخت. موسی و یارانش از پی او برفتند. آنان که در کمین بودند برجستند و موسی را اسیر کردند ابوالاغر موسی را نزد جیغویه سردار ابن طولون آورد. جیغویه او را دربند کرد و به مصر بازگشت. این واقعه در سال ۲۶۵ اتفاق افتاد.

خبر از عصیان عباس بن احمد بن طولون علیه پدرش

چون احمد بن طولون به شام رفت، پسر خود عباس را در مصر نهاد. و احمد بن محمد الواسطی زمام امور دولت را به دست داشت. احمد را خاصانی بود که با آنان علوم ادبی و نحو مباحثه می‌کرد. عباس آهنگ آن کرد که برای یکی از آنان وظایفی معین کند درحالی که شایستگی آن مقام را نداشت، از بیم آنکه خللی در کارهای ملک رخ دهد، واسطی او را از آن کار بازداشت. اینان در حضور عباس به واسطی حمله کردند و از عباس خواستند که او را از درگاه خود براند. واسطی نیز به احمد نامه نوشت و از ایشان شکایت کرد. احمد در پاسخ نوشت که با ایشان به مدارا رفتار کند تا او بازگردد. محمد بن رجا کاتب احمد بن طولون را با عباس بن احمد سروسری بود و هرگاه نامه‌ای از احمد می‌آمد او عباس را از آن آگاه می‌ساخت. این بار نیز او را خبر داد که پدرش واسطی را به مدارا فرمان داده تا به مصر بازگردد. عباس از این خبر به وحشت افتاد و هرچه سلاح بود با دو هزار هزار دینار در ضبط آورد و دویست هزار دینار دیگر نیز از بازرگانان به سلف بستند و احمد بن محمد الواسطی و ایمن الاسود را دربند کرد و به سوی برفه در حرکت آمد.

۱. متن: اناشر

۲. متن: جیغونه

احمدبن طولون به مصر بازگردید و جماعتی را از جمله قاضی ابوبکره بکارین قتیبه و قاضی الصابونی و زیاد المُرّی از موالی اشهب (۹) را نزد او فرستاد، آنان از سر ملاحظت زبان به موعظه گشودند تا عباس نرم شد ولی یارانش او را از رفتن نزد پدر منع کردند و بیم دادند. عباس از بکار پرسید: تو را به خدا سوگند می‌دهم، آیا یقین داری که من از آسیب او در امان خواهم بود؟ بکار گفت: پدرت سوگند خورده و من دیگر نمی‌دانم چه خواهد کرد. این سخن سبب آن شد که آن جماعت نزد احمدبن طولون بازگردند و عباس همچنان از پدر بیمناک بماند. وی سپس به قصد تصرف افریقیه عازم آن دیار شد. یارانش ابراهیم بن احمدبن الاغلب فرمانروای افریقیه را در نظرش حقیر نمودند و گفتند دست یافتن بر کشور او را هیچ دشواری نیست. عباس به ابراهیم بن احمدبن الاغلب نوشت که المعتمد علی الله او را امارت افریقیه داده و تا دژ لَبده^۱ پیش راند. عامل ابن الاغلب بر آن شهر، به مقابله بیرون آمد. عباس او را دستگیر کرد و شهر را تاراج کرد و زنانشان را رسوا ساخت. مردم شهر از الیاس بن منصور رئیس قبیله نفوسه که پیشوای خوارج اباضی بود، دادخواهی کردند و پیش از این عباس با او گفتگو کرده و او را به فرمان خود خوانده بود. چون خبر به ابن الاغلب رسید سپاهی به سرداری خادم خود بلاغ به مقابله او فرستاد و به محمدبن قُرهَب^۲ که عامل او در طرابلس بود فرمان داد که در این قتال او را یاری دهد. ولی ابن قرهَب در نبرد تعجیلی نکرد. آن‌گاه الیاس با دوازده هزار تن از قوم خود بیامد و بلاغ الخادم نیز با سپاهش برسد. عباس در این نبرد شکست خورد و اموال و ذخایرش هرچه بود به تاراج رفت و بسیاری از یارانش نیز طعمه تیغ هلاکت گردیدند و عباس گریزان به برقه رفت. عباس احمدبن محمدبن الواسطی را آزاد کرده بود. چون بازگشت باردیگر او را به زندان فرستاد. واسطی از زندان بگریخت و به فسطاط رفت. در آنجا احمدبن طولون را یافت که به اسکندریه می‌رفت تا از آنجا به برقه رود ولی واسطی او را از اینکه به برقه رود منع کرد و گفت دستگیری او کاری آسان است. پس طبارجی و واسطی برقتند و عباس را دست بسته بر استری نشانده بیاوردند. این واقعه در سال ۲۶۷ اتفاق افتاد. همچنین محمدبن رجاه کاتب را که عباس را از مضمون نامه‌های او آگاه می‌کرد بگرفت و به زندان کرد. آن‌گاه در حالی که از رقت می‌گریست پسر را تازیانه زد و به حبس افکند.

۲. متن: قهرَب

۱. متن: لبله

خروج ابن صوفی علوی و عمری در مصر

ابو عبدالرحمان العمری در مصر بود. نامش عبدالحمید بن عبدالعزیز بن عبداللّه بن عمر بن الخطّاب بود. در اقصای صعید می‌زیست و بُجّاجه در این نواحی دست به آشوب و غارت می‌زدند. تا آنکه روز عید بیامدند، جمعی از مردم را کشتند و این ابو عبدالرحمان العمری که برای خدا به خشم آمده بود، به مدافعه خروج کرد و بر سر راهشان کمین گرفت و جمعی از ایشان را بکشت و همچنان در بلادشان پیش راند تا جزیه دادند. این پیروزی سبب نام و آوازه و قدرت و شوکت او گردید. علوی برای نبرد با او لشکر برد ولی عمری سپاهش را درهم شکست و او را منهزم ساخت. این واقعه در سال ۲۶۰ اتفاق افتاد.

از اخبار ابن علوی آنکه او در سال ۲۵۷ در صعید خروج کرد و نام او ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبداللّه بن محمد بن علی بن ایطالب بود، و به ابن الصّوفی شهرت داشت. شهر آسنا را بگرفت و غارت کرد و در آن نواحی دست به کشتار و تاراج زد. آنگاه ابن طولون سپاهی به جنگ او فرستاد ولی علوی آن سپاه را منهزم نمود و سردار آن سپاه را اسیر کرد و دستهایش را برید. ابن طولون لشکر دیگری به جنگ او فرستاد، این بار علوی شکست خورد و به سوی واحه‌ها گریخت.

سپس در سال ۲۵۹ به نواحی صعید بازگردید و به اُشْمُوئین رفت و از آنجا برای مقابله با عمری به سوی او لشکر برد و از او منهزم شده به آسوان گریخت و در آن حدود دست به قتل و غارت زد. ابن طولون به سرکوبی او لشکر فرستاد. علوی به عَیْذاب گریخت و از دریا بگذشت و به مکه داخل شد. والی مکه او را دستگیر کرد و نزد ابن طولون فرستاد. ابن طولون مدتی او را به زندان کرد، سپس آزادش نمود؛ وی در مدینه بمرد.

پس از آن ابن طولون لشکر به جنگ عمری فرستاد. عمری با سردار سپاه دیدار کرد و گفت من برای فساد کردن و آزار مسلمانان و آنان که در ذمه اسلامند قیام نکرده‌ام، بلکه به جهاد بیرون آمده‌ام و تو در این باب با امیر خود گفتگو کن. آن سردار سخن او نپذیرفت و او را به جنگ فراخواند. سپاه ابن طولون شکست خورد و نزد او بازگردید. چون او را از ماجرا خبر دادند برآشفتم و گفتم چرا مرا از کیفیت حال او آگاه نکردید و با من در باب او مشورت نمودید؟ خداوند او را بر شما پیروز گردانید زیرا شما مردمی متجاوز بوده‌اید.

چندی بعد دو تن از غلامان عمری برجستند و او را کشتند و سرش را نزد احمدبن طولون آوردند. احمد در خشم شد و آن دو غلام را بکشت.

عصیان مردم برقه

در سال ۲۶۱ مردم برقه بر عامل خود محمدبن الفرغانی بشوریدند. و او را از شهر بیرون راندند و سر از فرمان ابن طولون بیرون کردند. ابن طولون به سرداری غلام خود لؤلؤ بر سر او لشکر فرستاد ولی از او خواست که با مردم مدارا کند. لؤلؤ شهر را چندی محاصره کرد و همواره با مردم به مدارا رفتار می نمود تا آنجا که مردم دلیر شدند و بر لشکر او دستبرد می زدند. لؤلؤ ماجرا به ابن طولون خبر داد، ابن طولون فرمان داد که بر آنان سخت گیرد. لؤلؤ در محاصره شدت به خرج داد و منجنیق ها نصب نمود، مردم امان خواستند. لؤلؤ به شهر درآمد و جماعتی از اعیانشان را بگرفت. بعضی را تازیانه زد و دست های بعضی را ببرد و به مصر بازگردید و یکی از موالی خود را بر آنان امارت داد و این واقعه پیش از عصیان پسرش عباس علیه او بوده است.

عصیان لؤلؤ بر ابن طولون

ابن طولون غلام خود لؤلؤ را امارت حلب و حمص و قنسرین و دیار مضر از ناحیه جزیره داد و او را در رقه فرود آورد. چون درآمد کاهش یافت و ارسال مال برای احمدبن طولون قطع شد، ابن سلیمان کاتب لؤلؤ بیمناک شد و لؤلؤ را به عصیان واداشت. لؤلؤ به الموفق نامه فرستاد که نزد او رود و شرطهایی چند بنهاد. الموفق آن شرطها را بپذیرفت. لؤلؤ از رقه سوی الموفق راند و در قرقیسیا فرود آمد. ابن صفوان العقیلی در قرقیسیا بود. لؤلؤ را با او نبرد افتاد و قرقیسیا را از او بستند و به احمدبن مالک بن طوق تسلیم کرد و از آنجا راهی خدمت الموفق شد. الموفق در آن ایام صاحب الزنج را در محاصره گرفته بود. از لؤلؤ خواست که او را در این نبرد یاری دهد و او را امارت موصل داد. در سال ۲۷۳ بر او خشم گرفت و دستگیرش نمود و چهارصد هزار دینار اموال او را مصادره نمود. لؤلؤ فقیر شد و به مصر بازگردید. آمدن او به مصر در روزهای آخر حکومت خمارویه بود. لؤلؤ همچنان فقیر و تنها می زیست.

رفتن المعتمد علی الله به سوی ابن طولون و بازگشتن او از شام
 ابن طولون را با المعتمد علی الله سرسری بود و با او مکاتبه می کرد. روزی المعتمد
 علی الله به او نامه نوشت و از سختگیری های الموفق نسبت به خود بر او شکایت کرد.
 رابطه دوستانه المعتمد علی الله و ابن طولون بر الموفق گران آمد و همواره سعی در آن
 داشت که ابن طولون را از مصر دور سازد. چون میان لؤلؤ و ابن طولون خلاف افتاد، ابن
 طولون به المعتمد علی الله نامه نوشت و او را از الموافق بترسانید و به مصر فراخواند،
 وی در آن حال سپاه گرد کرده بود که به جنگ فرنگان برود. المعتمد علی الله این دعوت
 پذیرفت. ابن طولون قصد آن داشت که با همه لشکریان خود به استقبال المعتمد
 علی الله رود ولی اهل رأی از اصحابش او را منع کردند و در این حال خبر رسید که
 الموفق به زودی بر صاحب الزنج پیروز می شود. از این رو احمد بن طولون اندکی از
 ساهانش را به رقه فرستاد، تا در آنجا منتظر آمدن المعتمد باشند. خلیفه در ماه
 جمادی الاولی سال ۲۶۸ غیبت الموفق را مغتنم شمرد و عازم مصر گردید [چون به
 موصل رسید] از سوی الموفق او و یارانش را دستگیر نمودند. واقعه از این قرار بود که
 صاعد بن مخلد وزیر الموفق، از زبان وی به اسحاق بن کنداج که موصل و همه جزیره را
 در فرمان داشت، نوشت که خلیفه را از راه بازگرداند و همه سردارانی را که با او هستند
 دستگیر نماید.

چون المعتمد علی الله به قلمرو اسحاق رسید، اسحاق اظهار طاعت کرد و همراه او تا
 نزدیکی قلمرو احمد بن طولون پیش راند. در آنجا غلامان و اتباع المعتمد حرکت کردند
 ولی اسحاق بن کنداج از حرکت سرداران ممانعت کرد و آنان را نزد او آورد و از این که
 می خواسته اند نزد ابن طولون روند ملامتشان نمود، سپس اسحاق گفت به خیمه دیگر
 رویم و در آنجا مناظره کنیم که در حضور امیر المؤمنین نباشد. چون به خیمه دیگر رفتند
 فرمان داد همه را دربند کردند. آن گاه خود نزد المعتمد علی الله آمد و او را به سبب خارج
 شدنش از دارالخلافه و جدا شدن از برادرش در حالی که او گرفتار نبرد با دشمن است،
 سرزنش نمود. سپس او را با یارانش به سرمن رأی آورد. چون خبر به ابن طولون رسید،
 خطبه به نام الموفق را قطع کرد و نام او از طراز بزود. الموفق نیز فرمان داد تا ابن طولون
 را بر منبرها لعن کنند و او را از مصر عزل نمود؛ و قلمرو او را از باب الشاتیه تا افریقیه به
 اسحاق بن کنداج داد. نیز کسانی را به مکه فرستاد تا به هنگام حج او را لعنت کنند. این امر

سبب شد که میان یاران ابن طولون و عامل مکه جنگی درگیرد. در این احوال سپاهی از سوی الموفق به سرداری جعفر الناعمودی^۱ برسید. اصحاب ابن طولون شکست خوردند و اموالشان به تاراج رفت؛ جعفر دیگر مصریان را امان داد. آن‌گاه در مسجدالحرام نامه موفقی را که به لعن ابن طولون فرمان می داد، برای حاجیان خواندند.

پیشانی ثغور و آمدن احمدبن طولون به آنجا و وفات وی

عامل احمدبن طولون در ثغور، لطحشی^۲ پسر بلبرد^۳ بود و خلف نام داشت. خلف در طرسوس می نشست. بازمار^۴ خادم از موالی مفلح^۵ بن خاقان نیز با او در طرسوس بود. خلف از بازمار بیمناک شد و او را بگرفت، به زندان کرد.

مردم در خروش آمدند و بازمار را از دست او برهانیدند و بر خود امارت دادند. خلف بگریخت و در طرسوس نام او از خطبه بینداختند. ابن طولون از مصر بیامد تا به آذنه رسید، از آنجا به بازمار نامه نوشت و به دلجویی اش کوشید ولی بازمار سرفروید و در طرسوس حصار گرفت. ابن طولون از طرسوس به حمص راند، سپس به دمشق رفت و در آنجا درنگ کرد. باردیگر در فصل زمستان به طرسوس لشکر آورد و نزد بازمار کس فرستاد و او را به اطاعت خواند. بازمار آب نهر را به لشکرگاه احمد انداخت و بیم آن بود که همه هلاک شوند. ابن طولون در اذنه مدتی دراز به سبب سرمای هوا درنگ کرد. سپس به مصیبه رفت و در آنجا بماند و بیمار شد. سپس از مصیبه به انطاکیه رفت و دردش سخت شد. طیب او را از افراط در غذا منع نموده بود و او در نهان می خورد. آن‌گاه در اثر خوردن شیرگاو میش و افراط در آن به اسهال مبتلی شد. چنان‌که از ضعف بر اسب نشستن نمی توانست. او را در گردونه‌ای نشاندند تا فرما بردند و از ساحل فسطاط تا خانه اش بر اسب سوار شد. طیب بیامد و بیماری اش را ناچیز شمرد و او را به پرهیز از غذا دستور داد. ولی او همواره پرهیز می شکست و اسهال هر روز افزون می شد. اختلال در فکر نیز مزید بر علت شد و افعالش ناپسند و ناهنجار گردید. چنان‌که بکاربن قتیبة القاضی را در برابر مردم در میدان تازیانه زد و جامه سیاه او بردید. همچنین ابن هرثمه را نیز مورد آزار قرار داد و اموالش را بستد و خودش را به زندان انداخت و

۱. متن: الباعردی

۲. متن: طلخشی

۳. متن: بلدان

۴. متن: یارفان

۵. متن: فتح بن خاقان

سعیدبن نوفل را زیر تازیانه بکشت.

چون کارش بدینجا کشید، اولیای دولت و غلامان خود را گرد آورد و پسرش ابوالجیش خماریه را به جای خود به ولیعهدی برگزید. و سران را وصیت کرد که او را در کارهای یاری دهند. این امر سبب شد که بیمی که از پسرش عباس - که در بند بود - در دل داشتند از میان برود.

احمدبن طولون در سال ۲۷۶ درگذشت. مدت امارتش بیست و شش سال بود. احمدبن طولون مردی دوراندیش و با سیاست بود. مسجد جامعی در مصر بنا کرد و صد و بیست هزار دینار در آن هزینه کرد. قلعهٔ یافانیز از بناهای اوست. به مذهب شافعی گرایش داشت. چون بمرد ده هزار هزار دینار زر و هفت هزار مملوک و بیست و چهار هزار غلام [و هفت هزار رأس اسب میدانی] و صد اسب نوبتی بدرگاه بسته داشت و دو بیست و سی رأس اسب خاص سوار شدن خود. خراج مصر در ایام او به اضافه آنچه از املاک امرا به حضرت سلطان می‌رسید چهار هزار هزار و سیصد هزار دینار بود. شصت هزار دینار درآمد و اوقاف او بود که هزینهٔ بیمارستان می‌شد و نیز هشتاد هزار دینار هزینهٔ قلعهٔ الروضه بود؛ این دژ پس از مرگ او ویران شد و الملک الصالح نجم‌الدین بن ایوب باردیگر آن را بنا کرد.

احمدبن طولون هر ماه هزار دینار صدقه می‌داد و در هر ماه پانصد دینار میان زندانیان پخش می‌کرد. هزینهٔ آشپزخانه و علوفه او در هر روز هزار دینار بود.

امارت خماریه پسر احمدبن طولون

چون احمدبن طولون درگذشت بزرگان دولت و خواص اولیای ملک گرد آمدند. بزرگترشان احمدبن محمدالواسطی بود و زمام دولت را حسن بن مهاجر به دست داشت. اینان متفق شدند که با پسر او ابوالجیش خماریه بیعت کنند، آن‌گاه پسرش عباس را که در زندان بود حاضر کردند. واسطی او را تعزیت گفت و همه می‌گریستند. سپس گفت: با برادرت بیعت کن، عباس از بیعت سر برتافت. طبارجی و سعدالایسر^۱ از موالی برخاستند و او را کشان کشان به یکی از حجره‌های قصر بردند و بند بر نهادند. روز دیگر او را مرده یافتند. پیکر احمدبن طولون را به مدفنش بردند. پسرش ابوالجیش بر او نماز

۱. متن: سعدالایس

خواند و به خاکش سپردند. خماریه پس از به خاک سپردن او به قصر بازگردید و به فرمانروایی نشست.

رفتن خماریه به شام و نبرد او با پسر موفق

چون احمدبن طولون درگذشت اسحاق بن کنداج عامل جزیره و موصل بود و ابن ابی السّاج در کوفه بود. او رجه را از احمدبن مالک بن طوق گرفته بود، اکنون هر دو را طمع تصرف شام در سر افتاده بود. از الموفق اجازت خواستند و او نیز اجازت داد و هر دو را وعده یاری داد. اسحاق به رقه و ثغور و عواصم لشکر برد و آن نواحی را از دست ابن دعباش^۱ عامل ابن طولون بستند. اسحاق بر حمص و حلب و انطاکیه، سپس دمشق مستولی شد. خماریه لشکر به شام فرستاد. اینان دمشق را تصرف کردند و عامل دمشق که عصیان کرده بود بگریخت. آنگاه لشکر به شیزر برد و در آنجا در برابر اسحاق بن کنداج و ابن ابی السّاج بایستاد. آن دو چشم به راه رسیدن مدد از عراق بودند. در این احوال زمستان هجوم آورد و سپاهیان خماریه در خانه‌های مردم پراکنده شدند. به ناگاه لشکر عراق به سرداری ابوالعباس احمدبن الموفق که به خلافت رسیده و المعتضد بالله لقب یافته بود برسید. سپاهیان خماریه را در خانه‌های مردم شیزر فروگرفتند و قتل عام کردند. گروهی اندک جان برهانیدند و راهی دمشق شدند و المعتضد همچنان در پی ایشان می‌راند تا از دمشق نیز بیرون رفتند و المعتضد در ماه شعبان سال ۲۷۱ دمشق را بگرفت. سپاه خماریه به رمله آمد و در آنجا موضع گرفت و ماجرا به خماریه نوشتند. المعتضد نیز از دمشق به رمله راند. در این احوال خبر یافت که خماریه با لشکری گران می‌آید. خلیفه آهنگ بازگشت نمود ولی بعضی از اصحاب خماریه که به خلاف او برخاسته بودند و اینک در سپاه خلیفه بودند او را از بازگشت منع نمودند. ولی اسحاق بن کنداج و ابن ابی السّاج از آن رو که المعتضد آندو را به جبن منسوب کرده بود، از او ناخشنود بودند. دو سپاه در رمله در مکانی به نام الطّوایجین مصادف دادند. خماریه که جنگ نادیده بود با جماعتی از اطرافیان که جنگ ناآزموده بودند بگریخت و به مصر بازگردید. خماریه گروهی از لشکر خود را به سرداری سعیدالایسر در کمین لشکر دشمن نهاده بود. المعتضد بالله پیش تاخت و به تاراج خیمه‌ها و لشکرگاه خماریه

۱. متن: دعاس

پرداخت. و در همان حال که خود را پیروز می‌پنداشت سعد از کمین بیرون جست و آهنگ لشکرگاه المعتضد نمود.

المعتضد پنداشت که خمارویه بازمی‌گردد، این بود که بر نشست و بی آنکه به کسی پردازد بگریخت و خود را به دمشق رسانید. ولی مردم دمشق او را به شهر راه ندادند. خلیفه به طرسوس آمد. در این احوال سعدالایسر هرچه تفحص کرد، خمارویه را نیافت، به ناچار برادرش ابوالعشایر را به سرداری سپاه برگزید و بر لشکریان باب عطا بگشود و بشارت پیروزی به مصر فرستاد. خمارویه شادمان شد و از هزیمت خویش شرمنده گشت و صدقات روان نمود و اسیران را آزاد کرد. سپاه او به شام رفت و همه آن دیار را بار دیگر در حیطة تصرف آورد و مهاجمان به عراق بازگشتند.

در تابستان این سال بازمار فرمانروای ثغور به غزا رفت و با غنایم بسیار بازگشت. سپس در سال ۲۷۳ باردیگر آهنگ غزا نمود.

فتنه ابن کنداج و ابن ابی السّاج و خطبه به نام ابن طولون در جزیره ابن ابی السّاج عامل قنسرین بود و اسحاق بن کنداج عامل موصل و جزیره. این دو همواره در رقابت بودند. ابن ابی السّاج به خمارویه استظهار یافت و به نام او در قلمرو خویش خطبه خواند و پسر خود را به گروگان نزد او فرستاد. خمارویه پس از آنکه اموالی نزد او فرستاد، با سپاه خود به سوی او راند و تا سن پیش رفت. ابن ابی السّاج از فرات گذشت و در رقه با اسحاق بن کنداج روبرو شد و او را منهزم گردانید. خمارویه نیز از فرات گذشت و در رافقه^۱ فرود آمد. اسحاق به ماردین گریخت و ابن ابی السّاج او را محاصره نمود. آن‌گاه از ماردین راهی موصل شد ولی ابن ابی السّاج راه بر او بگرفت و او را به ماردین بازگردانید. ابن ابی السّاج بر جزیره و موصل مستولی شد و در قلمرو خویش نخست به نام خمارویه، سپس به نام خود خطبه خواند و برای جمع آوری خراج از نواحی موصل غلام خود را با سپاهی بفرستاد. در این سفر با شراة یعقوبی نخست از در مسالمت درآمد ولی به ناگهان بر سرشان تاخت آورد و جمعی از ایشان را بکشت. چون دیگر یارانشان از ماجرا خبر یافتن بیامدند و بر سپاه ابن ابی السّاج زدند و کشتار بسیار کردند. ابن ابی السّاج با اندکی از یارانش از مهلکه جان به در برد.

۱. متن: رافقیه

در سال ۲۷۵ ابن ابی السّاج بر خمارویه عصیان ورزید. سبب آن بود که اسحاق بن کنداج نزد خمارویه به مصر رفته بود و خود را در زمره اطرافیان او درآورده بود و این امر سبب عصیان ابن ابی السّاج گردید. خمارویه با سپاهی به قصد گوشمال او روان شد. در ماه محرم در دمشق با او روبرو گردید. ابن ابی السّاج شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت. ابن ابی السّاج خزاین خود را در حمص نهاده بود. خمارویه به حمص سپاه فرستاد تا آن خزاین به دست آرد. ابن ابی السّاج خود را به حمص رسانید ولی مردم او را به شهر راه ندانند. آن‌گاه یاران خمارویه بر آن خزاین دست یافتند. ابن ابی السّاج به حلب راند و از آنجا به رقه، خمارویه همچنان در پی او می‌رفت. سپس از رقه به موصل رفت. خمارویه از فرات بگذشت و شهر بلد را در تصرف آورد و در آنجا اقامت کرد. ابن ابی السّاج به حدیثه رفت. خمارویه سپاه و سرداران خود را با اسحاق بن کنداج به طلب ابن ابی السّاج فرستاد. اسحاق از دجله گذشت و در تکریت اقامت گزید. ابن ابی السّاج را دو هزار سپاهی بود. آن دو در دو سوی دجله لشکر برداشتند و همچنان به تیراندازی به سوی یکدیگر پرداختند. ابن کنداج کشتی‌هایی گرد آورد تا بر دجله پل زند و از آن بگذرد. ابن ابی السّاج به موصل راند و در بیرون شهر فرود آمد. سپاه خمارویه از پی او برفت. چون نبرد درگرفت اسحاق منهزم شده به رقه گریخت و ابن ابی السّاج به تعقیب او پرداخت و به موفق نامه نوشت و از او اجازت خواست که از فرات بگذرد و به شام رود و به قلمرو خمارویه درآید. موفق بپذیرفت ولی گفت که درنگ کند تا لشکری به مدد او فرستد.

چون اسحاق منهزم شد به خمارویه پیوست. خمارویه لشکری همراه او کرد. اسحاق باز گردید و بر ساحل فرات در سرزمین شام فرود آمد و ابن ابی السّاج در مقابل او بود در حدود رقه. جماعتی از سپاه ابن کنداج از فرات گذشتند و بی آن‌که ابن ابی السّاج خبردار شود بر سپاه او زدند و جمعی را کشتند. چون دید که نمی‌تواند مانع عبور ایشان از فرات شود به رقه رفت و از آنجا به بغداد شد و در سال ۲۷۶ نزد موفق آمد و در خدمت او ماند. موفق او را در همان سال امارت آذربایجان داد. ابن کنداج بر دیار ربیع و دیار مضر مستولی گردید و به نام خمارویه خطبه خواند.

بازگشت طرسوس به قلمرو خمارویه

گفتیم که بازمار خادم در طرسوس به سال ۲۷۰ عصیان کرد. احمد بن طولون او را محاصره نمود ولی بازمار در برابر او پایداری کرد. چون خمارویه به امارت رسید و از دیگر امور فراغت یافت در سال ۲۷۷ برای بازمار سی هزار دینار و پانصد جامه و پانصد مطرف بفرستاد و دلجویی ها کرد. بازمار به فرمان باز آمد و به نام او در ثغور خطبه خواند. سپس در سال ۲۷۸ در سپاه صوائف به روم داخل شد و شکند^۱ را محاصره کرد. در آنجا سنگی از منجنیق بر سرش آمد و بشکست، و چون به طرسوس بازگردید بمرد.

پس از مرگ او احمد العجیفی زمام امور طرسوس را به دست گرفت و به خمارویه نامه نوشت. خمارویه او را به امارت طرسوس منصوب داشت. سپس او را عزل کرد و پسر عم خود محمد بن موسی بن طولون را به جای او فرستاد.

از اخبار محمد بن موسی بن طولون آنکه چون احمد بن طولون مصر را تصرف کرد. برادر خود موسی را به سبب خویشاوندی مورد ملاحظت قرار داد ولی موسی نتوانست سر به فرمان برادر نهد. احمد بن طولون نیز از مقام او فروکاست و موسی بدین سبب از احمد رخ برتافت و خصم دولت او شد. تا روزی در مجلس سخنی گفت که بر احمد گران آمد و فرمان داد تا او را زدند و از مصر به طرسوس تبعید کرد. احمد برای او مالی فرستاد تا با آن معیشت خود بگذراند ولی موسی از قبول آن امتناع کرد و به عراق رفت. پس از چندی بار دیگر به طرسوس آمد و در آنجا نبود تا بمرد و پسر خود محمد را در طرسوس تنها گذاشت. خمارویه او را امارت طرسوس داد. محمد، راغب را که امیر شهر بود نزد خمارویه فرستاد. خمارویه او را گرامی داشت و به او انس گرفت. مدت اقامت راغب نزد خمارویه به درازا کشید. در طرسوس شایع شد که خمارویه او را حبس کرده است. این خبر بر مردم گران آمد و بر محمد بن موسی بشوریدند و او را در عوض راغب به زندان کردند. چون خبر به خمارویه رسید راغب را به طرسوس فرستاد. وقتی راغب به طرسوس رسید آنان نیز محمد بن موسی را آزاد کردند. محمد بن موسی به سبب این اعمال بر مردم طرسوس خشم گرفت و به بیت المقدس رفت و احمد العجیفی بار دیگر به مقام خویش - به دعوت خمارویه بازگردید و در سال ۲۸۰ به غزای روم (صائفه) رفت. در این نبرد بدرالحمامی نیز با او بود. ایقان پیروزمند و با غنایم

۱. متن: سکند

بازگردیدند. در سال ۲۸۱ طغج بن جُف، از طرسوس، از سوی خمارویه به غزای روم رفت و به طرابزون رسید و بلودیه^۱ را فتح کرد.

زناشویی المعتضد بالله با دختر خمارویه

چون المعتضد بالله به خلافت رسید نزد خمارویه کس فرستاد و دخترش قَطْرَالْتَدی را خواستگاری کرد. قَطْرَالْتَدی از حیث زیبایی و علم و ادب در میان زنان همعصر خویش بیهمتا بود. این خواستگاری کننده ابن الجصاص بود. خمارویه دختر را با ابن الجصاص نزد خلیفه فرستاد و هدایایی وصف ناشدنی با او همراه نمود. در سال ۲۷۹ قَطْرَالْتَدی وارد بغداد شد و خلیفه از جمال و کمال او متمتع گردید. خمارویه را در مصر و شام و جزیره پایه‌های ملک استورا شد همچنان بیود تا آن‌گاه که هلاک شد.

کشته شدن خمارویه و امارت پسرش جیش

خمارویه در سال ۲۸۲ به دمشق رفت و چند روز در آنجا بماند. بعضی به او خبر داند که غلامان سرایی او با کنیزانش همبستر می‌شوند. خواست تا از صحت و سقم خبر آگاه شود. به نایب خود که در مصر بود نوشت که از بعضی از کنیزان سخن پرسد و آنان را به اقرار آورد. چون نامه به او رسید یکی از کنیزان را بزد تا اقرار کرد، غلامان بترسیدند. چون خمارویه از شام بازگردید و شب در خوابگاه خویش به خواب رفت برفتند سرش را در بستر بردند. این واقعه در ماه ذوالحجه سال ۲۸۲ اتفاق افتاد. کسانی که مرتکب قتل او شده بودند بگریختند. بامداد روز دیگر سرداران دیگر آمدند و پسرش جیش بن خمارویه را بر تخت فرمانروایی نشانند، او نیز باب عطا بگشود. آن‌گاه غلامانی را که پدرش را کشته بودند بیاوردند و او بیش از بیست تن از آنان را به قتل رسانید.

کشته شدن جیش بن خمارویه و امارت برادرش هارون

چون جیش به امارت رسید کودکی نارسیده بود و بی‌خرد. سرگرم لذات خود شد و مردمان بی سروپا و فرومایه را گرد خود جمع کرد و بزرگان دولت را از نظر بیفکند. آن‌گاه گوش به سخن ساعیان نهاد و آنان را به انواع عذاب تهدید کرد. از این‌رو همگان به خلع

۱. متن: مکودیه

او همت گماشتند. طغج بن جُفّ غلام پدرش از بزرگان دولت بود و عامل او در دمشق. طغج در دمشق عصیان کرد و از طاعت جیش بن خمارویه بیرون آمد. دیگر سرداران نیز به بغداد رفتند، از آن جمله بودند: اسحاق بن کنداج و خاقان المفلحی^۱ و بدر بن جق برادر^۲ طغج. اینان نزد المعتضد آمدند و المعتضد همگان را خلعت داد. دیگر سرداران در مصر ماندند و همچنان بر عصیان خود باقی ماندند تا یکی ز ایشان را جیش به قتل رسانید دیگران با او درآویختند و او را کشتند و خانه اش را تاراج کردند. نیز شهر را تاراج کردند و سپس به آتش کشیدند. سپس با برادر او هارون بن خمارویه بیعت کردند. کشته شدن جیش پس از نه ماه از حکومت او بود.

فتنه طرسوس و عصیان آن

پیش از این گفتیم که راغب از موالی موفق به قصد جهاد به طرسوس رفت و در آنجا بماند. سپس ابن عَجِیف بر او غلبه یافت. چون هارون بن خمارویه به امارت رسید، ابن عجیف در سال ۲۸۳ نام او از خطبه بیفکند و نام بدر غلام المعتضد بالله را در خطبه آورد و طرسوس و ثغور از قلمرو بنی طولون بیرون رفت. آن‌گاه هارون بن خمارویه نزد المعتضد بالله کس فرستاد که متصرفات خود را در مصر و شام به مبلغ چهارصد و پنجاه هزار دینار به او مقاطعه دهد و در عوض قنسرین و عواصم را بستاند. المعتضد بالله نیز پذیرفت و از امید بیامد. المعتضد امید را از محمد بن احمد بن الشیخ گرفته بود. پسر خود المکتفی را به فرمانروایی آن سرزمین‌ها بگذاشت و در سال ۲۸۶ به رقه آمد و قنسرین و دیگر نواحی ثغور را از دست اصحاب هارون منتزع ساخت و در ضبط آورد و به ناحیه جزیره به فرزند خود المکتفی داد.

امارت طغج بن جف بر دمشق

چون هارون بن خمارویه پس از برادر خود جیش به امارت نشست، میان او و سران دولت و سرداران سپاه اختلاف افتاد. دولتمردان از این بیم داشتند که این اختلاف‌ها سبب تفرق کلمه شود. این بود که زمام کار ملک را به ابوجعفر بن ابا^۳ سپردند و او در عهد احمد بن طولون و پسرش خمارویه از سران و دولتمردان بود. او نیز تا آنجا که توانست به اصلاح

۱. متن: العلی

۲. متن: پدر

۳. متن: ایام

امور و بستن رخنه‌ها پرداخت. سپس در کار دمشق نظر کرد که جماعتی از سپاهیان در آنجا همراه با طغج‌بن جف سربه مخالفت و عصیان برداشته بودند. ابوجعفر بن ابا بدرالحمامی و حسین بن احمد المادرائی^۱ را به شام فرستاد، این دو برفتند و امور شام را به نظام آوردند و امارت دمشق را به طغج‌بن جف دادند و به مصر بازگردیدند، ولی اوضاع ملک همچنان پریشان بود. هریک از سران سپاه برای خود دعوی فرمانروایی می‌کرد و هیچیک از دیگری فرمانی نمی‌برد، تا آن وقایع که از آن یاد خواهیم کرد، اتفاق افتاد.

آمدن قرمطیان به دمشق

پیش از این از قرمطیان و آغاز کارشان سخن گفتیم و دیدیم که ایشان در عراق و شام چه کردند و گفتیم که زکرویه^۲ پسر مهرویه^۳ از داعیان قرمطی، چون در سودا کوفه منتهزم شد و اصحابش طعمه تیغ هلاک گردیدند، خود به میان بنی العلیص^۴ از قبیله کلب بن ویره رفت. [قرمطیان در سال ۲۸۹ با پسر زکرویه ابوالقاسم یحیی در ناحیه سماوه بیعت کردند و او را الشیخ لقب دادند. یحیی می‌پنداشت که او محمد بن عبدالله بن محمد بن اسماعیل بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب است. چون یحیی کشته شد، یارانش با برادر او حسین بیعت کردند و او خود را احمد نامید. احمد پسر عم خود را المدثر لقب داد و می‌گفت این همان مدثری است که در قرآن در آیه «یا ایها المدثر» به او خطاب شده و پسری از خاندان خود را المطوق لقب داد.]^۵ آن‌گاه از حمص به حماة و معرة النعمان رفت و از آنجا به بعلبک و سپس سلمیه. احمد همه مردم آنجا را حتی زنان و کودکان و چارایان را به قتل رسانید و روستاهای آن نواحی را تاراج کرد. طغج‌بن جف و نیز هارون بن خمارویه از راندن ایشان عاجز آمدند. مردم شام و مصر از خلیفه المکتفی یاری خواستند، او در سال ۲۹۰ به شام رفت و بر موصل گذشت. ابوالاغر از بنی حمدان با ده هزار سپاهی پیشاپیش او در حرکت بود. ابوالاغر در نزدیکی حلب فرود آمد. قرمطی، صاحب الشامه [احمد بن زکرویه] آنجا را تاراج کرد و جماعتی

۱. متن: المادرائی

۲. متن: زکرویه

۳. متن: مهداویه

۴. متن: بنی القلیس

۵. آنچه میان دو قلاب آمده از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۸۹ و ۲۹۰ اصلاح شده.

را به قتل رسانید. ابوالاغر با اندکی از یارانش خود را به حلب رسانید. قرمطی بیامد و او را در محاصره گرفت سپس آزادش نمود. مکتفی به رقه رفت و محمدبن سلیمان الکاتب را با سپاهی به جنگ او فرستاد، سپاهی از بنی حمدان و بنی شیبیان نیز با او بود. در ماه محرم سال ۲۹۱ در حماة میان دو گروه مصاف افتاد و قرمطیان منهزم شدند و صاحب الشامه اسیر شده او را به رقه بردند، در حال که المدثر و المطوق پیشاپیش او می رفتند. المکتفی بالله به بغداد آمد. محمدبن سلیمان نیز بدو پیوست و قرمطی را نزد او برد. خلیفه فرمان داد تا آنان را زدند و دست و پای بریدند و گردن زدند و آن فتنه فرونشاند تا پس از چندی باردیگر در بحرین آشکار گردیدند.

استیلای المکتفی بالله بر شام و مصر و قتل هارون و شیبیان پسران خماریه و انقراض دولت بنی طولون

نخست از محمدبن سلیمان سخن می گوئیم که دولت بنی طولون را برانداخت. اصل او از مضر بود و از مردم رقه. احمدبن طولون او را برکشید و به مصر برد و به خدمت گماشت ولی پس از چندی میان او و احمد اختلاف افتاد. محمدبن سلیمان برجان خود بیمناک شد و به بغداد گریخت. در بغداد مورد اکرام واقع شد و در دستگاه خلافت به کار پرداخت. او را مقام کاتب الجیش دادند. محمدبن سلیمان همواره دولت بغداد را به برانداختن حکومت مصر ترغیب می کرد. تا آنگاه که هارون بن خماریه به امارت رسید و قدرت دولت بنی طولون در شام روی به ضعف نهاد و قرامطه در نواحی شام دست به آشوب و شورش زدند و هارون از دفع آنان عاجز آمد و مردم آن طرف از خلیفه المکتفی یاری طلبیدند تا کسی را بفرستد که زیان این قوم را از مسلمانان دور دارد. مکتفی، محمدبن سلیمان را که در آن ایام از بزرگترین سرداران بود بالشکری بر مقدمه بفرستاد و فرمان داد که قرامطه را از آن سرزمین برفکند. محمدبن سلیمان رقه را پایگاه خود ساخت و از آنجا در حرکت آمد تا با ایشان روبرو گردید و جنگ در پیوست و کشتار بسیاری کرد و قرمطیان منهزم شدند و از شام پراکنده گشتند. قرمطی، صاحب الشامه و یاران او را اسیر کرد و نزد المکتفی بالله به رقه آورد. المکتفی با اسیران به بغداد بازگشت و در آنجا همه اسیران را بکشت. و این پیروزی سبب خوشدلی او و مسلمانان گردید. چون المکتفی بالله از رقه به بغداد آمد و محمدبن سلیمان در رقه ماند، المکتفی او را

فرمان داد که به طلب بقایای قرمطیان بازگردد [چون کار آن قوم به پایان آمد به فرمان المکتفی عازم بلاد بنی طولون شد]. خلیفه جماعتی از سرداران سپاه را با اموال و آذوقه به یاری او فرستاد. از آن جمله دمیانه غلام بازمار بود که او را از راه دریا به مصر فرستاد و گفت که به رود نیل داخل شود و راه آذوقه بر مصریان بندد، او نیز چنان کرد و مردم در تنگنا افتادند. محمدبن سلیمان نیز برفت و با سپاه خود بر شام و آن سوی آن تا نزدیکی های مصر غلبه یافت. چون به مصر نزدیک شد به سرداران سپاه هارون بن خمارویه نامه نوشت و از آنان دلجویی کرد. بدرالحمامی که از رؤسای آن دولت بود بدو پیوست و این امر سبب درهم شکستن قدرت ایشان گردید. پس از او دیگر سران نیز بیامدند و امان خواستند. هارون بن خمارویه با سپاهی که در خدمت او بود به نبرد بیرون آمد و در برابر محمدبن سلیمان بایستاد. روزی در سپاه او فتنه ای افتاد، سپاهیان به هم برآمدند و تیغ در یکدیگر نهادند. هارون سوار شد تا آن فتنه فرونشاند. قضا را یکی از مغاریه (سپاهیان مغربی) زوینی بر او زد که سبب هلاکتش گردید.

چون هارون کشته شد عم او شیبان بن احمدبن طولون زمام کارها به دست گرفت و اموالی بی حساب میان سپاهیان تقسیم کرد. سپس اجازت داد تا هرچه باقیمانده تاراج کنند، می خواست در حق آنان نیکی کند، در یک ساعت هرچه بود به باد غارت رفت. لشکریان او به محمدبن سلیمان گرایش یافته بودند و او که دیگر اموالی به دست نداشت کارش به پریشانی گرایید، با سران و اعیان دولتش به مشاوره نشست عاقبت چاره کار در آن یافتند که از محمدبن سلیمان امان خواهند. نخست شیبان خود امان خواست و برفت و از پی او سرداران و اصحابش نیز امان خواستند و برفتند. محمدبن سلیمان سوار شده به مصر داخل شد و بر آن مستولی گردید، و فرزندان طولون را که هفده تن بودند بگرفت و به زندان فرستاد و فتنه نامه به المکتفی بالله نوشت. المکتفی فرمان داد همه فرزندان طولون را از مصر و شام به بغداد فرستد، او نیز بفرستاد، سپس فرمان داد تا قطایعی^۱ را که احمدبن طولون در ناحیه شرقی مصر ساخته بود به آتش کشید و آن یک میل در یک میل بود. همه را سوختند و فسطاط را تاراج کردند.

۱. قطایع جمع قطیعه به معنی محله است. و آن مجموعه ای از بناها بود که هر بخشی از آن ویژه جماعتی خاص بود.

امارت عیسی النوشری بر مصر و شورش خَلنجی^۱

المکتفی بالله محمد بن سلیمان را امارت مصر داده بود، چون از امارت استعفا خواست و به بغداد بازگردید، خلیفه امارت مصر را به عیسی بن محمد النوشری داد. عیسی در نیمه سال ۲۹۲ به مصر آمد. ابراهیم الخلنجی که یکی از سران بنی طولون بود شورش کرد و با نوشری به مخالفت پرداخت. نوشری ماجرا به المکتفی نوشت. خلنجی با جماعتی که گرد آورده بود آهنگ قیام کرد. نوشری را یارای مقاومت نبود به اسکندریه گریخت و خلنجی مصر را تصرف کرد المکتفی بالله به سرداری فاتک از موالی پدرش المعتضد و بدرالحمامی سپاهی روانه مصر کرد. بر مقدمه احمد بن کئیغغ با جماعتی از سرداران بیامد. خلنجی در ماه صفر سال ۲۹۳ در العریش با او مصاف داد. خلنجی لشکر خلیفه را منهزم ساخت، اما فراریان باردیگر بازگشتند و جنگ در پیوستند. بسیاری از یاران خلنجی نابود شدند و باقی نیز رو به گریز نهادند. سپاه بغداد پیروز شد. خلنجی به فسطاط رفت و در آنجا پنهان گردید. سرداران سپاه خلیفه به فسطاط درآمدند و خلنجی را گرفته به زندان کردند.

چون المکتفی از هزیمت ابن کئیغغ خبر یافت خود آهنگ مصر داشت که از سوی فاتک نامه رسید که خلنجی در زندان است. المکتفی نوشت که او و همه یارانش را به بغداد فرستد. در اواسط سال ۲۹۳ عیسی النوشری به مصر بازگردید و همچنان در آنجا بود تا شعبان سال ۲۹۷ پس از پنج سال و دو ماه از حکومتش بمرد. پسرش محمد بن عیسی زمام امور را به دست گرفت تا آنگاه که المکتفی، ابومنصور تکین الخزری را به امارت مصر فرستاد. او در ماه شوال ۲۹۷ به مصر داخل شد و بر مسند امارت نشست. در این احوال دولت علویان در مغرب نیرو می گرفت. عبیدالله المهدی به سرداری پسر خود ابوالقاسم در سال ۳۰۱ لشکر به مصر فرستاد و در آخر ماه ذوالحجه برقه را بگرفت. سپس پیش راند و اسکندریه و قیوم را در تصرف آورد. چون المقتدر بالله خبر یافت، پسر خود ابوالعباس را امارت مصر و مغرب داد. ابوالعباس در این ایام چهار ساله بود. او همان کسی است که بعداً به خلافت رسید و الراضی بالله لقب یافت. چون پدر امارت مصر را به او داد مونس خادم را با سپاهی به نیابت او به مصر فرستاد. مونس با سپاه علویان مغرب مصاف داد و آنان را به جای خویش بازگردانید. عبیدالله المهدی در

۱. متن: خلیجی

سال ۳۰۲ به سرداری حُباسَة^۱ الکتامی لشکر به مصر آورد و از راه دریا پیش تاخت و اسکندریه را بگرفت و از آنجا به مصر راند. مونس نیز با سپاه خود به مقابله برخاست و او را منهزم نمود. نبردها پیایی شد. عاقبت در اواسط سال ۳۰۲ لشکر مهدی درهم شکسته شد و قریب به هفت هزار تن از ایشان طعمه تیغ هلاکت گردید و همچنان گریزان به مغرب بازگشتند. مهدی حباسه را بکشت و مونس به بغداد بازگردید.

امارت ذکاء الاعور

تکین الخزری همچنان به نیابت از ابوالعباس در مصر حکومت می‌کرد تا آخر سال ۳۰۲ که معزول شد و المقتدر به جای او ابوالحسن ذکاء الاعور را به مصر فرستاد. او در نیمه ماه صفر سال ۳۰۳ به مصر آمد و همچنان در آنجا حکومت می‌کرد تا سال ۳۰۷ پس از چهار سال که از حکومتش گذشته بود درگذشت.

امارت تکین الخزری بار دوم

چون المقتدر ذکاء الاعور را از مصر عزل کرد، ابومنصور تکین الخزری را بار دیگر امارت آن دیار داد. او در ماه شعبان سال ۳۰۷ به مصر آمد. عبیدالله المهدی به سرداری پسرش ابوالقاسم سپاهی به مصر فرستاد. این سپاه در ماه ربیع سال ۳۰۷ به اسکندریه رسید و آنجا را در تصرف آورد. سپس به مصر راند و جزیره اشْمُونین را از ناحیه صعید تصرف نمود و از آنجا به مردم مکه نامه نوشت که سر به فرمان او فرود آرند. المقتدر بالله مونس خادم را از بغداد به جنگ او فرستاد. میان لشکر خلیفه و ابوالقاسم چند بار مصادف افتاد. تا آن‌گاه که از افریقیه هشتاد کشتی جنگی به یاری ابوالقاسم به اسکندریه آمد. فرمانده این کشتی‌ها سلیمان الخادم و یعقوب الکتامی بودند. از سوی طرسوس نیز بیست کشتی جنگی به مقابله در حرکت آمد. در این کشتی‌ها نطف و دیگر سازو برگ‌ها بود و فرمانده آنها ابوالیمن بود. دو لشکر در ساحل رشید بر یکدیگر زدند. کشتی‌های طرسوس بر کشتی‌های افریقیه پیروز گردید و بسیاری از سپاهیان اسیر و جمعی نیز کشته شدند، بعضی نیز بگریختند. سلیمان الخادم نیز اسیر شد و در زندان مصر بمرد. یعقوب نیز به اسارت درآمد او را به بغداد بردند ولی او از بغداد به افریقیه گریخت.

۱. متن: حامسه

آن‌گاه میان ابوالقاسم و مونس نبرد درگرفت. در این نبرد پیروزی از آن مونس شد و در لشکر ابوالقاسم قحطی و بیماری افتاد و بسیاری از ایشان بمردند. آن‌گاه مرگ و میر در اسبان افتاد. سپاه مهدی عییدالله به ناچار به مغرب بازگردید و لشکر مصر از پی آنها روان شد و چون از آنجا دور شدند، بازگردید. ابوالقاسم در اواسط سال به قیروان رسید. مونس نیز به بغداد مراجعت کرد و تکین به مصر رفت. تکین همچنان در مصر حکومت می‌کرد تا ماه ربیع سال ۳۰۹ که او را عزل کردند.

حکومت احمد بن کیف‌غ

او پس از هلال بن بدر به امارت مصر برگزیده شد و در ماه جمادی [سال ۳۱۱] به مصر آمد؛ ولی پس از پنج ماه معزول شد و تکین الخزری بار سوم به حکومت مصر بازگردید. بازگشت او در دهم محرم سال ۳۱۳ بود. تکین نه سال در آن مقام ببود تا در نیمه ربیع‌الاول سال ۳۲۱ از جهان برفت. در ایام او المقتدر بالله فرمان امارت پسر خود را بر بلاد مغرب و مصر و شام تجدید کرد و مونس را نایب او قرار داد. این واقعه در سال ۳۱۸ اتفاق افتاد.

ابن اثیر می‌گوید: در سال ۳۲۱ تکین الخزری در مصر بمرد. پسرش محمد بن تکین به جای او نشست. القاهر بالله برای او خلعت فرستاد ولی سپاهیان علیه او بشوریدند و او بر ایشان پیروزی یافت.

خبر از اخشیدیان

در ماه شوال سال ۳۲۱ القاهر، احمدبن کیغلیغ را باردیگر امارت مصر داد. قبل از او محمدبن طغج را امارت آن دیار داده بود ولی پس از یک ماه پیش از آنکه به کار پردازد عزلش کرد و حکومت به احمدبن کیغلیغ داد. او در ماه رجب سال ۳۲۲ به مصر وارد شد و در آخر رمضان سال ۳۲۳ معزول گردید و [محمدبن طغج بن جف الفرغانی] از سوی خلیفه الراضی به جای او برگزیده شد. او فرمان داد تا در منابر نامش را در خطبه بیاورند و نیز عنوان اخشید را بر القاب او بیفزایند. اخشید امور مصر را به نیکوترین وجهی اداره نمود. سپس شام را چنانکه خواهیم آورد از او بستند.

استیلای ابن رائق بر شام در عهد اخشید

محمدبن رائق امیرالامرای بغداد بود - از او سخن گفتیم - سپس میان او و بجکم^۱ دشمنی پدید آمد و بجکم در سال ۳۲۶ جای او را بگرفت و ابن رائق بگریخت و در بغداد پنهان شد [چون الراضی و بجکم به جنگ ناصرالدوله بن حمدان از بغداد بیرون رفتند محمدبن رائق آشکار شد] و بر بغداد مستولی گردید [ولی معترض سرای خلافت نشد]. خلیفه با شنیدن این خبر از تکریت بازگشت و به بجکم نیز نوشت که بازگردد. بجکم پیش از اینکه از عصیان محمدبن رائق آگاه شود با ناصرالدوله بن حمدان پیمان صلح بسته بود. چون خلیفه و بجکم به بغداد آمدند، ابن رائق به وسیله ابو جعفر محمدبن یحیی بن شیرزاد برای خلیفه پیام فرستاد و خواستار صلح گردید. خلیفه نیز پذیرفت و راه فرات و دیار مَضر یعنی حران و رها و سرزمین های مجاور آنها و چند قنسرین و عواصم را به قلمرو او داد. محمدبن رائق برفت و در مقر فرمانروایی خویش مستقر گردید.

۱. متن: بجکم

در سال ۳۲۸ ابن رائق را هوای تسخیر شام در سر افتاد و به حمص لشکر کشید و آنجا را تصرف نمود. بدرین عبدالله الاخشیدی از موالی اخشید که بُدَیر^۱ لقب داشت در دمشق می نشست. ابن رائق دمشق را از او بستد و از آنجا آهنگ رمله نمود تا به مصر رود. اخشید به مقابله از مصر بیرون آمد و دو سپاه در العریش مصاف دادند. اخشید نخست در کمین نشست و چون نبرد درگرفت ابتدا اخشید منهزم گردید و یاران ابن رائق لشکرگاه او را گرفتند. و در خیمه های او فرود آمدند ولی آن گروه که در کمین نشسته بودند بیرون جستند. سپاه ابن رائق درهم شکست ولی او خود از مهلکه بگریخت و باقیمانده لشکرش به دمشق رسید. اخشید برادر خود ابونصر بن طغج را با سپاهی به دمشق فرستاد. ابن رائق لشکر بیرون آورد و لشکر ابونصر را منهزم نمود و ابونصر خود در معرکه کشته شد. ابن رائق جسد او را همراه با پسر خود مزاحم بن محمد بن رائق به مصر فرستاد. و نامه ای در تسلیت و اعتذار برای اخشید بفرستاد و گفت که اینک مزاحم پسر خود را به دست او می سپارد تا هرچه خواهد با او بکند. اخشید او را خلعت داد و نزد پدر بازگردانید و میانشان چنان مصالحه افتاد که شام از آن ابن رائق باشد و مصر از آن اخشید و رمله مرز میان آن دو و اخشید هر سال صد و چهل هزار دینار از رمله به نزد ابن رائق فرستد. بدین گون شام از فرمان اخشید بیرون آمد و در قبضه ابن رائق قرار گرفت تا آنگاه که بجکم و بریدی از میان رفتند. از آن پس ابن رائق از شام به بغداد بازگشت، المقتدی او را فراخوانده تا منصب امیرالامرایبی دهد.

ابن رائق در سال ۳۲۹ به بغداد آمد و ابوالحسن علی بن احمد بن مقاتل را به جای خود در شام نهاد. چون به بغداد رسید، گورتکین الدیلمی که امور دولت بغداد را به دست داشت با او به مخالفت برخاست و نبرد آغاز کرد. ابن رائق بر او پیروز شد و او را بگرفت و به زندان انداخت. یاران گورتکین که از دیلمیان بودند به دفاع از او برخاستند. بریدی نیز در سال ۳۳۰ از واسط بیامدو المقتدی بالله و ابن رائق منهزم شدند و به موصل رفتند. خلیفه از ناصرالدوله بن حمدان یاری خواسته بود. ناصرالدوله برادر خود سیفالدوله را به یاری او فرستاد. سیفالدوله در تکریت به خلیفه رسید و خلیفه و ابن رائق با او به موصل بازگشتند. ناصرالدوله در دیداری ابن رائق را فروگرفت و بکشت و خود مقام امیرالامرایبی در خلافت متقی را به عهده گرفت.

۱. متن: بتدبیر

چون اخشید از کشته شدن ابن رائق خبر یافت به دمشق لشکر آورد و تا سال ۳۳۲ بر سراسر آن ناحیه مستولی شد.

ناصرالدوله بن حمدان در ماه ربیع الاول سال ۳۳۲ ابوبکر محمد بن علی بن مقاتل را بر سراسر قلمرو ابن رائق، یعنی راه فرات و دیار مضر و جند قنسرین و عواصم و حمص امارت داد و او را با جماعتی از سرداران از موصل بفرستاد. سپس در ماه رجب، پسرعم خود ابو عبدالله حسین بن سعید بن حمدان را به آن اعمال فرستاد. مردم از پذیرفتن او سربر تافتند ولی ابو عبدالله بر مردم غلبه یافت و به شهر درآمد. آن‌گاه به حلب رفت. المتقی بالله در سال ۳۳۱ از امیرالامرا توزون خشم گرفته بود و از بغداد بیرون آمده در موصل نزد بنی حمدان می‌زیست. سپس از موصل به رقه رفت و در آنجا اقامت گزید و نامه‌ای شکایت آمیز نزد اخشید فرستاد و از او خواست که به یاری او آید. اخشید بیامد و چون به حلب رسید حسین بن سعید بن حمدان از حلب بیرون آمد ولی ابوبکر بن مقاتل برای دیدار با اخشید در حلب ماند. اخشید او را گرامی داشت و خراج مصر را بدو سپرد و یانس المؤمنی را امارت حلب داد. اخشید در ماه محرم سال ۳۳۳ برای دیدار المتقی از حلب به رقه رفت و به او و وزیرش ابوالحسین ابن مقله و حواشی او هدایا داد و از او خواست که با وی به مصر و شام رود تا به خدمت او قیام کند. المتقی بالله نپذیرفت، اخشید او را از توزون بیم داد و گفت که همچنان در رقه بماند. المتقی رسولان خود را نزد توزون فرستاده بود تا میانشان طرح آشتی افکنند. توزون نیز پیشنهاد او را پذیرفته بود و سوگند خورده بود که از آنچه در آن میثاق آمده عدول نکند. پس خلیفه به بغداد رفت و اخشید نیز به مصر بازگردید. سیف‌الدوله نیز با آنان بود. او به حلب رفت و آنجا را در تصرف آورد و از حلب به حمص لشکر برد. اخشید سپاهی به نبرد او فرستاد. سردار این سپاه غلام او کافور بود. کافور در قنسرین با سیف‌الدوله مصاف داد و بی آن‌که یکی بر دیگری پیروز شود از یکدیگر جدا شدند. اخشید به دمشق رفت و سیف‌الدوله به حلب. این واقعه در سال ۳۳۳ اتفاق افتاد. در این احوال رومیان به حلب لشکر آوردند و سیف‌الدوله با آنان نبرد کرد و پیروز گردید.

وفات اخشید و امارت پسرش انوجور

اخشید، ابوبکر محمد بن طغج بن جفّ به سال ۳۳۴ و به قولی ۳۳۵ در دمشق درگذشت. پسرش ابوالقاسم انوجور به جایش نشست و او هتور خردسال بود. پس کافور زمام همه کارهایش را به دست گرفت و از دمشق به مصر رفت. چون کافور از دمشق برفت، سیف الدوله وارد دمشق^۱ شد. انوجور با سپاهی به حلب آمد، سیف الدوله به سوی جزیره رفت و انوجور حلب را در محاصره گرفت. پس از چند روز میانشان صلح افتاد. سیف الدوله به حلب آمد و انوجور راهی مصر گردید و کافور نیز به دمشق رفت. کافور بدرااخشیدی معروف به بُدّیر^۲ را امارت دمشق داد و خود به مصر بازگشت. بدر یک سال در دمشق فرمان راند. سپس کافور او را عزل کرد و دربند نمود و ابوالمظفر [حسن بن] طغج را امارت دمشق داد. چون ابوالقاسم انوجور به حد رشد رسید و آهنگ آن کرد که خود زمام کارهایش را به دست گیرد، کافور - به قولی - او را در سال ۳۴۹ مسموم نموده بکشت و برادر او علی ابوالحسن بن الاخشید را تحت فرمان و کفالت خود به جای او نشانند.

درگذشت علی بن الاخشید و امارت کافور

علی بن الاخشید در سال ۳۵۵ بمرد و کافور خود را فرمانروای دولت اخشیدی خواند و فرمود تا چتر پادشاهی بر سر او گیرند. المطیع خلیفه عباسی نیز فرمان حکومت مصر و شام و حرمین مکه و مدینه را به نام او صادر کرد و او را العالی بالله لقب داد، که کافور را خوش نیامد و لقبی برای خویش برنگزید. پس ابوالفضل جعفر بن القرات را وزارت داد. کافور پادشاهی بخشنده بود و با سیاست و ممدوح شاعران و خدای ترس. با المعز لدین الله صاحب مغرب مدارا می کرد و برایش هدایا می فرستاد. همچنین با خلیفه بغداد و فرمانروای یمن. او هر روز شنبه - تا پایان عمر خویش - به مظالم می نشست.

وفات کافور و امارت احمد بن علی بن الاخشید

در اواسط سال ۳۵۷ کافور بمرد. مدت زمامداری او در مصر ده سال و سه ماه بود که دو سال و چهار ماه به استقلال حکومت کرد و فرمان از سوی خلیفه المطیع داشت. کافور

۱. متن: حلب

۲. متن: تدبیر

سیاه پوست بود، بسیار سیاه. اخشید او را به هجده دینار خریده بود. چون کافور بمرد دولتمردان گرد آمدند و ابوالفوارس احمد بن علی بن الاخشید را به جای او به امارت برداشتند. حسن، پسر عم پدرش^۱ عبیدالله^۲ بن طغج زمام امور را به دست داشت و عهده دار امور لشکر او سمول^۳ یکی از موالی جدش بود. و بر اموال، جعفر بن الفضل نظارت داشت. اخشید وزارت خود را به کاتبش حسن بن^۴ جابر الریاحی داد. سپس به شفاعت الشریف، ابو جعفر مسلم الحسینی^۵، ابن الفرات را آزاد کرد. ولی اداره امور مصر همچنان در دست حسن بن الجابر الریاحی بود.

آمدن جوهر به مصر و انقراض دولت بنی طغج

چون المعز لدین الله از امور مغرب بپرداخت، سردار خود جوهر الصقلی را که کاتب او نیز بود با لشکری گران به مصر فرستاد. جوهر از قیروان به مصر روان گردید. نخست به برقه وارد شد. افلح غلام المعز لدین الله در برقه بود، چون با جوهر دیدار کرد به احترام او از اسب پیاده شد. جوهر نخست اسکندریه را گرفت، سپس به جیزه لشکر راند آن گاه به سوی فسطاط در حرکت آمد و آنجا را محاصره کرد. احمد بن علی بن الاخشید و خاندان او و اهل دولتش در آنجا بودند. جوهر در سال ۳۵۸ شهر را بگشود و ابوالفوارس را به قتل رسانید و اموال و امتعه آنان را همراه جماعتی از مشایخ مصر و قضاة و علمای آنجا به قیروان فرستاد. دولت بنی طغج منقرض شد. در سال ۳۵۹ در مسجد جامع ابن طولون بانک به «حی علی خیر العمل» برداشتند، و دعوت عباسی به دعوت علوی بدل شد. جوهر در محل لشکرگاه، شهر قاهره را پی افکند و جعفر بن فلاح الکتامی را به شام فرستاد. و او - چنان که آوردیم - در شام مغلوب قرمطیان شد.

۱. متن: پسر عمش

۲. متن: عبدالله

۳. متن: شمول

۴. متن: جابر الریاحی

۵. متن: ابن مسلم الشریف

خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از بنی حمدان و آغاز کار و سرانجام احوالشان

لازم بود که ذکر این دولت را پس از بنی حمدان می آوریم، همچنانکه در باب دولت بنی المقلد در موصل و بنی صالح بن مرداس در حلب، چنین کردیم. زیرا این سه دولت از دولت ایشان پدید آمده اند. جز اینکه بنی مروان عرب نبوده اند، بلکه از کردان بوده اند. از این رو آنان را در شمار دولت های عجم آوردیم. همچنین آن را پس از دولت بنی طولون قرار دادیم، زیرا بنی طولون از جهت زمانی مدتی دراز بر آنان مقدم بوده اند. اینک سخن از دولت بنی مروان آغاز می کنیم.

پیش از این از امیرباد کرد سخن گفتیم. نام او حسین بن دوستک^۱ و کنیه او ابو عبدالله و به قولی ابوشجاع بود. امیرباد دایی علی بن مروان الکردی بود. او بر موصل و دیاربکر غلبه یافت و با دیلمیان همواره در کشمکش بود. سپس دیلمیان بر او غلبه یافتند و او در کوه های کردستان اقامت گزید. آنگاه عضدالدوله و شرفالدوله از دنیا رفتند و ابوطاهر ابراهیم و ابو عبدالله حسین پسران ناصرالدوله بن حمدان به موصل آمدند و آنجا را در تصرف آوردند.

آنگاه میان آن دو و میان دیلمیان فتنه افتاد و امیرباد را طمع تصرف موصل در سر افتاد. امیرباد از دیاربکر به موصل لشکر آورد و پسران ناصرالدوله بر او غلبه یافتند و او خود در معرکه کشته شد. و ما از این همه خبر دادیم.

چون امیرباد کشته شد پسر خواهرش ابوعلی [حسن] بن مروان از معرکه برهید و به حصن کیفا گریخت. خاندان امیرباد و ذخایرش در آنجا بود. حصن کیفا دژی تسخیر ناشدنی بود. او بدین حيله که از سوی امیرباد برای کاری آمده است به دژ درآمد و بر آن

۱. متن: دوشک

مستولی شد. سپس با زن دایی خود ازدواج کرد و از آن جا به دیاربکر رفت و هرچه را که از آن امیرباد بود، در تصرف آورد. پسران حمدان - در حالی که میافارقین را در محاصره داشتند - به جنگش آمدند ولی هر دو به هزیمت شدند. باردیگر در ایامی که آمد را در محاصره داشت به نبرد او آمدند، این بار منهزم شدند و از آن پس به فرمانروایی ایشان در موصل پایان داده شد. ابوعلی حسن بن مروان دیاربکر را گرفت و در ضبط آورد. مردم میافارقین دست تطاول به قلمرو او دراز کردند. شیخ بلد مردی بود به نام ابوالصقر^۱. ابوعلی صبر کرد تا مردم در روز عید برای نماز به صحرا رفتند، آن گاه بر آنان حمله آورد، ابوالصقر را بگرفت و از بارو به زیر انداخت و کردان همه جا را تاراج کردند. ابوعلی دروازه های شهر را بر روی مردم بیست و آنان را از دخول به خانه هایشان منع کرد. آنان نیز هر یک به سویی رفتند. این واقعه در سال ۳۸۰ اتفاق افتاد.

کشته شدن ابوعلی بن مروان و امارت برادرش ابومنصور

ابوعلی بن مروان با دختر سعدالدوله بن سیف الدوله ازدواج کرده بود. عروس را از حلب نزد او آوردند و او می خواست در شهر آمد با او عروسی کند. شیخ شهر آمد ترسید که مبادا با او و با مردم شهر چنان کند که در میافارقین کرده بود. پس مردم را از او برحذر داشت و گفت چون به شهر درآمد درهم و دینار نثارش کنند و کم کم به او نزدیک شوند و بر او ضربتی نواخته بکشندش. مردم چنین کردند و چون سرگرم سکه ها شد، با ضربتی سراز تنش دور کردند. یارانش به هم برآمدند ولی چون سر سردارشان را به سوی آنان انداختند از آمد گریختند و به میافارقین رفتند. نگهبان شهر بیمناک شد که مبادا آنان باز گردند و شهر را در تصرف گیرند. از این رو آنان را از دخول به شهر منع نمود. در این احوال مُمهد^۲ الدوله ابومنصور بن مروان برادر ابوعلی بر رسید و نگهبان شهر او را به شهر راه داد او نیز شهر را در تصرف کرد ولی در آن دیار جز سکه و خطبه چیز دیگر نداشت. برادرش ابونصر بر سر حکومت با او به منازعه برخاست. مُمهدالدوله او را دستگیر کرد و به دژ آسعد فرستاد و او همچنان در آن دژ در بند بماند.

اما شهر آمد، عبدالبر^۳ که شیخ آمد بود چندی بر شهر مستولی گردید و دختر خود را به ابن دمنه داد و این ابن دمنه همان بود که ابوعلی بن مروان را کشته بود. ابن دمنه آن شیخ

۳. متن: عبدالله

۲. متن: مُمهدالدوله

۱. متن: ابوالاصغر

را بکشت و شهر را خود در تصرف آورد و چسبیده به بارو برای خود قصری بنا کرد و میان او و ممهدالدوله نیز صلح افتاد و به فرمان او گردن نهاد. نیز با رومیان روابطی نیکو برقرار کرد و صاحب مصر را از خود خشنود ساخت و با همه پادشاهان عقد مودت بست، این امور سبب شد صیت شهرتش در همه جا پراکنده شود.

کشته شدن ممهدالدوله بن مروان و امارت برادرش ابونصر

ممهدالدوله در میافارقین بود. سردار او شروه زمام اختیار او را به دست داشت. این شروه را غلامی بود که ریاست شرطه را به او داده بود و ممهدالدوله را از او خوش نمی آمد و قصد قتلش را داشت ولی به سبب تعلق او به شروه در کشتن او تعلل می کرد. چون غلام خبر یافت، کوشید تا میان ممهدالدوله و شروه دشمنی افکند. آن سان که چون ممهدالدوله داخل شد، شروه برجست و او را به قتل رسانید. این واقعه در سال ۴۰۲ اتفاق افتاد.

پس از کشته شدن ممهدالدوله یاران و نزدیکان او را یک یک دستگیر کرد و چنان نمود که این کارها را به فرمان ممهدالدوله می کند. سپس به میافارقین رفت. مردم شهر پنداشتند که ممهدالدوله است، دروازه را گشودند و او شهر را در تصرف آورد. آن گاه به صاحبان قلعه ها از زبان ممهدالدوله نامه نوشت و همه را فراخواند. در میان صاحبان قلاع یکی بود به نام خواجه ابوالقاسم صاحب ارزن الروم. او به میافارقین رفت ولی قلعه را به کسی تسلیم ننمود. در راه از قتل ممهدالدوله خبر یافت. از راه به ارزن الروم بازگردید و ابونصر بن مروان را از دژ اسعر آزاد کرد و او را نزد پدرش مروان بیاورد. مروان نابینا شده بود و خود با زنش بر سر گور پسرشان ابوعلی مقیم شده بودند. خواجه او را نزد پدر آورد و نزد پدر و گور برادر سوگندش داد که عدل پیشه کند. او ارزن را بگرفت.

شروه از میافارقین به اسعر د کس فرستاد و ابونصر را طلب داشت. دانست که به ارزن رفته. شروه دریافت که در کار خود شکست خورده است.

ابونصر دیگر بلاد دیار بکر را بگرفت. او را نصرالدوله^۱ لقب دادند. مدت حکومتش به درازا کشید، مردی نیک سیرت بود، دانشمندان از اقطار آفاق به دیدارش می آمدند. از کسانی که نزد او آمدند یکی ابو عبدالله الکازرونی بود که وجود او سبب انتشار مذهب

۱. متن: نصیرالدوله

شافعی در دیاربکر گردید. شاعران نیز آهنگ او کردند و در مدح او قصاید پرداختند و صلوات و جوایز کرامندگرفتند. در عهد او مرزها امن و رعایا در نیکوترین حال بودند. و این وضع بیود تا مرگش فرارسید.

استیلای نصرالدوله بن مروان بر رُها

شهر رها در دست عطیر بود. مردم شهر به ابونصر بن مروان نامه نوشتند که بیاید و شهر را در تصرف آورد. او نایب خود زنگ را به آمد فرستاد و آن شهر را در تصرف آورد. عطیر، صالح بن مرداس صاحب حلب را شفیع قرار داد تا ابونصر نصرالدوله نیمی از شهر آمد را به او داد. عطیر نزد ابونصر نصرالدوله به میافارقین آمد. نصرالدوله او را اکرام کرد آنگاه به آمد رفت و به اشتراک زنگ شهر را در تصرف گرفت.

روزی او و زنگ در یک مجلس مهمانی حاضر بودند، پسر نایی هم که عطیر او را کشته بود در آن مجلس حاضر بود. زنگ او را تحریض کرد که انتقام خون پدر را از او بستاند. چون عطیر از مجلسی برخاست آن مرد از پی او رفت و به انتقام خون پدر خود ندا در داد. مردم گرد آمدند و او را با سه تن دیگر از یارانش به قتل رسانیدند.

چون عطیر کشته شد، قبیله او بنی نمیر در خارج شهر به کمین زنگ نشستند و کسانی را فرستادند تا به شهر دستبرد زنند. زنگ با جماعتی از سپاهیان خود بیرون آمد. چون از کمین بگذشت، مردان از پشت سر حمله کردند و با او جنگ در پیوستند. در این گیرودار سنگی بر او فرو آمد و به قتلش آورد. این واقعه در آغاز سال ۴۱۸ بود. از آن پس رها همه از آن نصرالدوله شد. آنگاه صالح بن مرداس، از ابن عطیر و ابن شبل شفاعت کرد. نصرالدوله آن دو را به شهر بازگردانید. ابن عطیر همچنان در آمد بیود تا آنگاه که آن را - چنانکه خواهیم گفت - به رومیان فروخت.

محاصره بدران بن مقلد نصیبین را

نصیبین از آن نصرالدوله نصر بن مروان بود. بدران بن مقلد با جماعتی از بنی عُقیل به نصیبین لشکر کشید و شهر را در محاصره گرفت و بر سپاهیان که در آنجا بودند غلبه یافت. نصرالدوله برای شهر مدد فرستاد. بدران با سپاه خود راه بر آنان بگرفت و منزهشان ساخت. نصرالدوله بن مروان به گردآوری لشکر پرداخت و باردیگر لشکر به

نصیبین برد. نخست شکست خورد و عقب نشست. ولی باردیگر بر دشمن حمله آورد. بردان همچنان پایداری می‌کرد، تا آن‌گاه شنید برادرش قرواش به موصل رسیده است از او بترسید و از نصیبین بیرون رفت.

آمدن غزان به دیاربکر

این غزان از طوایف ترک بودند و از این ملت‌اند سلجوقیان. و ما پیش از این گفتیم که چون محمود^۱ ابن سبکتکین، ارسلان بن سلجوق را گرفت و به زندان کرد، اینا چگونه به خراسان آمدند و در خراسان چه فسادها کردند. سپس آوردیم که سلطان مسعود پس از پدر چگونه ایشان را گوشمال داد و آنان مجبور شدند به بیابان گریزند، یا به آذربایجان روند و به آن گروه‌هایی که پیش از این به آن دیار رفته بودند ملحق شوند. این گروه را غزان عراقی می‌نامیدند. اینان در همدان و قزوین و اورمیه دست به تاراج و کشتار زده بودند، و آن گروه دیگر در آذربایجان قتل و کشتار راه انداخته بودند. و هسودان^۲ فرمانروای تیریز جماعتی از ایشان را کشته بود. سپس غزان بر سر کردان تاختند و از ایشان کشتار بسیار کردند و اموالشان را به تاراج بردند در این احوال خبر یافتند که ینال^۳ ابراهیم برادر سلطان طغرلبک به ری خواهد آمد پس در سال ۳۳۰ از ری آهنگ آذربایجان نمودند و خود را به آن دیار رسانیدند. در آنجا آگاه شدند که ینال در پی آنان است، پس باردیگر از بیم او از آذربایجان برفتند. زیرا اینان از رعایای برادرش بودند. چون از آذربایجان بیرون آمدند، راهنمایان ایشان را به جبال زوزان^۴ برد و از آنجا به جزیره ابن عمر در آمدند. گروهی از ایشان نیز به دیاربکر رفتند و قردی^۵ و بازیدی^۶ و حسنیه را تاراج کردند. و گروه دیگر در جانب شرقی جزیره باقی ماندند و گروهی نیز به موصل درآمدند.

سلیمان بن نصرالدوله نصر بن مروان در جزیره ابن عمر می‌نشست. به آنان پیام داد که با او مصالحه کنند و با او به شام روند؛ غزان بپذیرفتند. پس سلیمان مجلس سوری تشکیل داد و منصور بن غزغلی را به آن سور دعوت کرد در حال او را بگرفت و به زندان فرستاد. یازان او از هر سو پراکنده شدند. سپاهیان نصرالدوله از پی آنان روان شدند.

۳. متن: نیال
۶. متن: بازیدی

۲. متن: وهسودان
۵. متن: قزوین

۱. متن: محمد
۴. متن: زوزان

قرواش و کردان بشنویه^۱ نیز به یاری او برخاستند و از پی غزان رفتند و هرچه به غارت برده بودند از ایشان بازستدند.

در این گیرودارها عرب‌های عراق عزم گرمسیر کردند. چون آنان دور شدند غزان بیامدند و جزیره ابن عمر را محاصره کردند و دیاربکر را ویران نمودند و هرچه بود به غارت بردند و جمع کثیری را کشتند. نصرالدوله برای خشنودی ایشان منصور بن غزغلی را که سلیمان پسرش حبس کرده بود آزاد نمود. ولی این امر اثری نکرد و آنان همچنان سرگرم فساد خود بودند. غزان به نصیبین و سنجار و خابور نیز داخل شدند. قرواش نیز به موصل درآمد، طایفه‌ای از غزان به مصاف او به موصل شدند، و ما در اخبار او پیش از این از آن سخن گفته‌ایم.

ذکر خطبه به نام عباسیان در حران و رقه

دعوت علویان در شام و جزیره منتشر شد و سبب این انتشار آن بود که وثاب النمیری صاحب حران و رقه خطبه به نام ایشان خوانده بود.

چون دزبری^۲ از سوی علویان امارت شام یافت نزد ابونصر بن مروان نامه‌ای تهدیدآمیز نوشت و خبر داد که به سوی بلاد او در حرکت خواهد آمد. ابن مروان از قرواش صاحب موصل و شیب بن وثاب صاحب رقه یاری طلبید و آنان را فراخواند که به او دست موافقت دهند و دعوت علویان را از آن نواحی براندازند. آنان نیز اجازت کردند و به نام القائم بامرالله عباسی خطبه خواندند و خطبه به نام المستنصر بالله علوی را قطع نمودند. این واقعه در سال ۴۳۰ اتفاق افتاد. در این حال دزبری با سواران خود عزم نبرد ایشان کرد. از این رو این وثاب در ماه ذوالحجه همان سال بار دیگر در حران خطبه به نام علویان مصر خواند.

کشته شدن سلیمان بن نصرالدوله

نصرالدوله دست پسر خود ابو حرب سلیمان را بر کارهای خود گشاده کرده بود. در جزیره در مجاورت او، امیر موسک^۳ بن المجلی^۴ زعیم کردان در دژهایی استوار

۱. متن: البشویه

۲. متن: وزیر

۳. متن: موشک

۴. متن: المجلی

می‌زیست و میان آن دو مخالفت و منافرت بود. سلیمان به دلجویی او پرداخت و این دلجویی از روی مکر بود. از دیگر سو امیر ابوطاهر البثنوی^۱ صاحب قلعه فنک و دیگر قلاع را که خواهرزاده نصرالدوله بود و با او نیز دوستی داشت وادار نمود که دختر خود را به موسک بدهد. موسک بدین ازدواج به صداقت سلیمان بیشتر اطمینان یافت و به جنگ رومیان به ارمینیه رفت. نصرالدوله نیز او را با سپاه و هدایا یاری نمود. در دیداری که میان موسک و سلیمان دست داد، سلیمان او را دستگیر کرد و به قتل رسانید. سلیمان موسک را به قتل رسانید به سلطان طغرلبک چنان وانمود که او خود مرده است. امیر ابوطاهر البثنوی بدان سبب که موسک داماد او بود و نیز بدان سبب که سلیمان او را وسیله کشتن او کرده بود به خشم آمد، شکایت به پدرش نصرالدوله برد سلیمان از ابوطاهر بترسید و خواستار دیدار او شد تا خود را از آنچه اتفاق افتاده بود تبرئه کند، ابوطاهر بپذیرفت و با چندتن از یاران خود به دژ فنک رفت. در این سفر عبیدالله او را به انتقام خون پدرش به قتل رسانید.

چون خبر به نصرالدوله رسید پسر خود نصر را با سپاهی به حمایت از جزیره ابن عمر فرستاد. قریش بن بدران صاحب موصل، چون از این وقایع آگاه شد، طمع در تصرف جزیره ابن عمر بست و لشکر بدان سو برد نیز از کردان بختیه^۲ و بشنویه^۳ یاری طلبید. همه به قتال نصر همدست شدند. اما نصر به خوبی از قلمرو خویش دفاع کرد و قریش بن بدران زخم‌های مهیب برداشت و به موصل بازگردید. نصر در جزیره ابن عمر باقی ماند و کردان همچنان با او مخالفت می‌ورزیدند.

رفتن طغرلبک به دیاربکر

چون طغرلبک موصل را تصرف کرد بازگردید و قریش بن بدران از آنجا بگریخت. باردیگر در سال ۳۴۸ سر به فرمان طغرل آورد. طغرل از آن پس عازم دیاربکر شد و جزیره ابن عمر را محاصره نمود.

ابونصر بن مروان در این سفر که سلطان به موصل رفت و بازگردید در خدمت او بود و هدایای کرآمد تقدیم می‌داشت. از جمله مالی گزاف نزد او فرستاد تا سلطان از جزیره ابن عمر چشم ببوشد، و او را گفت که قصد جهاد با کفار و حمایت از ثغر دارد. سلطان نیز

۳. متن: بثنویه

۲. متن: حسنیه

۱. متن: البثنوی

خبر از دولت بنی مروان در دیاربکر بعد از... ۵۲۵

از تصرف قلمرو او چشم پوشید و راهی سنجار شد. و ما در اخبار قریش بن بدران از آن سخن آوردیم.

وفات نصرالدوله بن مروان و امارت پسرش نصر

در سال ۴۳۵ نصرالدوله احمد بن مروان الکردی صاحب دیاربکر بمرد. لقب او القادر بالله و مدت امارتش ۵۲ سال بود. نصرالدوله مردی مقتدر بود و اموال فراوان به دست آورد و نواحی ثغور را آبادان ساخت و همه را در ضبط آورد. همواره برای سلطان طغرلیک هدایای کرامند می فرستادند، از آن جمله بود کوه یاقوت که پیش از این از آن خاندان بویه بود نصرالدوله آن را از ابومنصور جلال الدوله خرید و آن را با صد هزار دینار برای طغرلیک فرستاد. این امور سبب شد که همواره طغرل با او برسر لطف باشد.

نصرالدوله از حیث تجمل با پادشاهان بزرگ کوس برابری می زد. چنانکه کنیزی را به پانصد دینار می خرید و از این کنیزان بسیار داشت. شمار کنیزان او چه برای همخوابگی و چه برای خدمت از هزار درگذشت. همچنین بهای ظروف و آلات خوان که در مجلس او بود از دویست هزار دینار افزون بود. نصرالدوله در حرمسرای خود جمعی از دختران ملوک را گرد آورده بود. و آشپزان را به مصر فرستاد و اموالی بذل کرد تا آنان شیوه آشپزی مصریان را بیاموزند.

ابوالقاسم بن المغربی از دولتمردان علوی مصر و فخرالدوله بن جهیر از رجال دولت عباسی نزد او آمدند. او نیز آن دو را نیک پذیرا آمد و وزارت خویش به آنان داد. شاعران نیز آهنگ دربار او کردند و از او جوایز و صلوات گرفتند. همچنین مجلس او مجمع علما و زهاد بود. چون در سال [۴۵۳] درگذشت میان پسرانش نصر و سعید اختلاف افتاد و جنگ‌هایی درگرفت که پیروزی از آن نصر شد. نصر در میافارقین به امارت نشست و برادرش سعید به آمد رفت و آنجا را در تصرف آورد. از آن پس میانشان دوستی افتاد.

وفات نصر و امارت پسرش منصور

نظام‌الدین نصر بن نصرالدوله ابونصر احمد بن مروان در ماه ذوالحجه سال ۴۷۲ از دنیا رفت و پسرش منصور بن نصر را به جای او نشست. امور دولت او در دست ابن‌الانباری بود. نظام‌الدین همچنان بر سریر فرمانروایی بود تا آن‌گاه که ابن جهیر بیامد و آن بلاد را از دست او بستند.

آمدن ابن جهیر به دیاربکر

فخرالدوله ابونصر محمدبن محمدبن جهیر از مردم موصل بود. نخست در خدمت کنیز قرواش درآمد، سپس در زمرهٔ خادمان برادر قرواش، برکه بن المقلد وارد شد و از سوی او اموال نزد پادشاه روم برد. آن‌گاه به خدمت قریش بن بدران درآمد. قریش بن بدران خواست او را به زندان کند. فخرالدوله ابونصر به یکی از بنی عقیل پناه برد و به حلب رفت و وزارت معزالدوله ابوثمال بن صالح را به عهده گرفت. سپس به ملطیه^۱ شد و از ملطیه به ابونصر نصرالدوله بن مروان پیوست و در دولت او مقام وزارت یافت و کارهایش را به سامان آورد. چون در سال ۴۵۳ نصرالدوله بمرد، ابن جهیر وزارت پسرش نصر را عهده‌دار شد و به تدبیر امور کشور پرداخت. در سال ۴۵۴ به بغداد گریخت و خلیفه وزارت خویش به او داد و او بعد از محمدبن منصوربن احمدبن دارست^۲ به وزارت نشست. از آن پس بارها به وزارت رسید و از وزارت عزل شد و در این احوال پسرش عمیدالدوله^۳ نیز با او بود.

ابن جهیر روزگاری نیز در خدمت نظام‌الملک و سلطان طغرلیک بود. و چون [در ماه صفر سال ۴۷۶] پسرش عمیدالدوله از وزارت خلیفه عزل شد. سلطان ملک‌شاه و نظام‌الملک نزد خلیفه شفاعت کردند و از او خواستند که خاندان جهیر را نزد ایشان به اصفهان فرستد. ایشان نیز با تمام ابنا و ارقاب به اصفهان وارد شدند و از نواخت و اکرام سلطان نیک بهره‌مند گردیدند. آن‌گاه سلطان او را به فتح دیاربکر و تصرف آن دیار از دست بنی مروان روان ساخت و هرگونه سازو برگ عطا کرد و نیز اجازت فرمود که نام خود را پس از نام سلطان در خطبه بیاورد و به نام خود سکه زند. او نیز بدین آهنگ در سال ۴۷۶ راهی دیاربکر گردید.

استیلای ابن جهیر برآمد

گفتیم که فخرالدوله بن جهیر با سپاهی راهی دیاربکر گردید. سلطان در سال ۴۷۷ اُرْتُقُ بن اَکسب^۴ را به یاری او فرستاد. ابن مروان از شرف‌الدوله مسلم بن قریش خواست که او را یاری دهد تا آمد را به او تسلیم کند. شرف‌الدوله به یاری ابن مروان رفت. پس هر دو به

۳. متن: عمیدالملک

۲. متن: دؤاد

۱. متن: عطیه

۴. متن: اکسک

جنگ با فخرالدوله همپیمان شدند و به سوی آمد رفتند. فخرالدوله در حوالی آمد فرود آمده بود. چون فخرالدوله آن حال بدید از جنگ بازایستاد و گفت نمی خواهد که از سوی او عرب را آسیبی رسد. ارتق که ترک بود این رأی را نپسندید و با جماعت ترکان بیامدند و بر اعراب زدند. اعراب منهزم گشتند. مسلم به آمد رفت ولی فخرالدوله بن جهیر او را در آنجا به محاصره افکند. شرفالدوله مسلم چون جان خویش در خطر دید مالی به ارتق بخشید تا او را اجازت داد که از آمد برود. شرفالدوله به رقه رفت و ابن جهیر به میافارقین. منصور بن مزید و پسرش صدقه نیز با اعرابی که همراه داشتند از نزد او بازگشتند.

[در محرم سال ۴۷۸ ابن جهیر آمد را تصرف کرد. سبب آن بو که فخرالدوله بن جهیر، پسر عم خود ابوالقاسم زعیم الرؤسا را به آمد فرستاد و جناح الدوله معروف به مقدم السالار نیز با او بود]^۱ او در کنار بارو فرو آمد و شهر را در محاصره گرفت. قضا را روزی نگهبانان بارو برای حاجتی فرود آمده و سلاح‌های خود را برجای نهاده بودند. تنی چند از عوام بر بارو شدند و نام سلطان را فریاد زدند، دیگر نگهبانان نیز چنان کردند. در این حال نزد زعیم الرؤسا کس فرستادند او بیامد و شهر را بگرفت. آن‌گاه خانه‌های مسیحیان را تاراج کردند. زیرا اینان در جمع‌آوری خراج بنی مروان را یاری می‌رسانیدند. بدین گونه از ایشان انتقام گرفتند. واللہ اعلم.

استیلای ابن جهیر بر میافارقین و جزیره ابن عمر و انقراض دولت بنی مروان چون فخرالدوله بن جهیر پسر خود را به آمد فرستاد خود به میافارقین رفت و از سال ۴۷۸^۲ محاصره آن را آغاز کرد. سعدالدوله گوهر آیین^۳ با سپاه خود به یاری او آمد. روزی درگیرودار جنگ قسمتی از بارو فروریخت. مردم چون چنان دیدند نام ملکشاه را فریاد زدند. فخرالدوله به شهر درآمد و آنجا را در تصرف آورد و بر اموال و ذخایر بنی مروان دست یافت و همه را با پسر عم خود زعیم الرؤسا به اصفهان فرستاد. او در شوال سال ۴۷۸ به اصفهان رسید. سعدالدوله گوهر آیین به بغداد بازگردید. در این سال فخرالدوله جهیر سپاهی به محاصره جزیره ابن عمر فرستاد. خاندانی از

۱. میان دو قلاب را برای جبران نقص مطلب از این اثر افزودیم. حوادث سال ۴۷۸.

۲. متن: ۴۷۷

۳. متن: سعدالدوله و گوهر آیین

مردم شهر به نام بنی وهبان^۱ که از اعیان شهر بودند بشوریدند و یکی از دروازه‌های کوچک شهر را که پیادگان از آن آمد و شد می‌کردند بگشودند. سپاه فخرالدوله جهیر به شهر درآمدند و به نام سلطان ملکشاه آنجا را در تصرف آوردند.

دولت بنی مروان منقرض شد. نظام‌الدین بن نصرالدوله ابی نصر احمد بن مروان به جزیره پناه برد و در تحت حمایت غزان قرار گرفت. آن‌گاه جکرمش او را بگرفت و در خانه مردی یهودی حبس کرد. منصور بن نظام‌الدین در سال ۴۸۹ در آنجا بمرد. والبقاء لله وحده.

خبر از دولت صفاریان ملوک سیستان که بر خراسان نیز غلبه یافتند و آغاز کار و سرگذشت احوالشان

مردان این دولت در نواحی سیستان جایگاه داشتند و چون امور دولت بغداد در اثر قتل المتوکل علی الله پریشان شد، ایشان به قتال با خوارج پرداختند و خود را متطوعه نامیدند.

اینان برگرد مردی به نام صالح بن النضر^۱ الکنانی که او را صالح المتطوعی می نامیدند، اجتماع کردند. از آن جمله بودند درهم بن الحسین^۲ و یعقوب بن لیث الصقار. اینان بر سیستان غلبه یافتند و آنجا را در تصرف آوردند. محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بن الحسین امیر خراسان بیامد و بر سیستان غلبه یافت و آنان را از آن دیار براند. صالح پس از این واقعه بمرد و از میان متطوعه درهم بن الحسین به جای او قرا گرفت و بر شمار اتباعش افزوده شد. یعقوب بن اللیث سردار این درهم بود. درهم مردی ناتوان بود. صاحب خراسان حيله ای کرد و بر درهم ظفر یافت و او را بگرفت و به بغداد فرستاد. در بغداد او را به زندان کردند. متطوعه گرد یعقوب را گرفتند و او را به سرداری برگزیدند. یعقوب^۳ با المعتمد بالله مکاتبه کرده بود و از او خواسته بود که او را به سیستان امارت دهد و جنگ با خوارج شراه را به او واگذارد. خلیفه نیز او را منشور امارت داد. او نیز در این نبردها پیروزی هایی عظیم به دست آورد. آنگاه تا امور دیگر چون امر به معروف و نهی از منکر فرارفت. همچنین در سال ۲۵۳ از سیستان به خراسان لشکر کشید [امیر خراسان محمد بن طاهر بن عبدالله بن طاهر بود و عامل او در هرات محمد بن الاوس الانباری]. یعقوب با تعیین ای تمام بر سر انباری لشکر برد و میانشان نبرد درگرفت. محمد بن اوس منهزم گردید و یعقوب هرات و پوشنج را در تصرف آورد و کارش بالا

۱. متن: صالح بن نصر

۲. الحسن. متن: درهم بن الحسن ۳. متن: درهم

گرفت و صاحب خراسان و دیگر امرای اطراف از او بیمناک گردیدند.

استیلاي يعقوب الصفار بر کرمان، سپس فارس

فرمانروای فارس علی بن الحسین^۱ ابن شبل بود. او به المعتز بالله نامه نوشت و خواستار امارت کرمان شد. زیرا محمد بن طاهر از ضیط آن عاجز بود و در نبرد با خوارج درنگ می کرد. المعتز امارت کرمان را نیز به او داد، همچنین به یعقوب بن اللیث نیز فرمان امارت کرمان داد تا میان آن دو اختلاف افکند و بدین سبب هر دو با یکی از ایشان را به فرمانبرداری خود کشد. علی بن الحسین بن شبل، طوق بن المغلس^۲ از اصحاب خود را به کرمان گسیل داشت و طوق بر یعقوب پیشدستی کرد و کرمان را بگرفت.

یعقوب بیامد و قریب دو ماه در نزدیکی کرمان درنگ کرد، تا طوق به جنگ او بیرون آید و چون جنگی در نگرفت به سیستان بازگردید. طوق نیز با دلی آسوده به لاهو نشست. در راه این خبر به یعقوب رسید، به شتاب بازگردید و به کرمان داخل شد و طوق را بگرفت و به زندان کرد. خبر به علی بن الحسین بن شبل که در شیراز بود رسید. او سپاه خود گرد آورد و به سوی تنگ شیراز راند. یعقوب بیامد و در برابر او فرود آمد. این تنگ را از سویی کوه بود و از سویی رود و گذرگاهی بود سخت. یعقوب خطر کرده از آب نهر بگذشت و بر سپاه علی بن الحسین زد و لشکرش را منهزم ساخت و او را اسیر نمود و بر لشکرگاه و خیمه هایش مستولی شد. سپس به شیراز درآمد و آنجا را تصرف کرد و خراج بستند. این واقعه در سال ۲۵۵ اتفاق افتاد. بعضی گویند که چون یعقوب از آب گذشت میانشان جنگ هایی سخت واقع شد که عاقبت هزیمت در لشکر علی بن الحسین افتاد. شمار سپاهیان او از موالی و کردان به پانزده هزار تن می رسید که در پایان یک روز جنگ به شیراز بازگشتند و بر دروازه ازدحام نمودند. شمار کشتگان به پنج هزار تن رسید. سپس در نواحی فارس متفرق شدند و به غارت اموال مردم پرداختند. یعقوب به شیراز درآمد و همه فارس را بگرفت و علی بن الحسین را زیر شکنجه کشید و از او هزار بدره زر بستند و از گستردنی و اسلحه مبلغی که در حساب نگنجد. آن گاه خبر پیروزی خویش به خلیفه بنوشت و او را هدیه ای کرماند داد. از جمله ده باز سپید و یک بازایلق چینی و صد نafe مشک و جزاینها از ظرایف هرچه بود. یعقوب پس از این فتح به سیستان

۲. متن: المفلس

۱. متن: الحسن

بازگشت. علی بن الحسین وطوق بن المغلس همچنان در بند او بودند. چون یعقوب از فارس دور شد خلیفه المعتز بالله عمال خود را به آنجا فرستاد.

امارت یعقوب بن الیث بر بلخ و هرات

چون یعقوب از فارس بازگردید المعتز از سوی خود عاملی به فارس فرستاد و خلفای بعد از او نیز عاملان خویش را به فارس فرستادند. یکی از این عاملان حارث بن سیما بود که محمد بن واصل بن ابراهیم التمیمی از رجال عرب و احمد بن الیث از اکراد بر او حمله آوردند و بکشتندش و محمد بن واصل بر فارس مستولی شد و دعوت المعتز بالله آشکار نمود. المعتز نیز حسین بن الفاض (۹) را به فارس فرستاد. یعقوب در سال ۲۵۷ لشکر به فارس برد. المعتز بالله به او نامه نوشت و لشکرکشی او را به فارس نکوهش کرد، ولی الموفق منشور امارت بلخ و طخارستان را برای او فرستاد. و یعقوب برفت و بلخ را بگرفت و بناهایی را که داود بن عباس در خارج بلخ ساخته بود همه را ویران کرد. این بناها را نوشاد^۱ می نامیدند. یعقوب سپس به کابل رفت و بر آن مستولی شد و ژنرال را بگرفت. وی بتانی را که از کابل گرفته بود نزد خلیفه فرستاد و همه آن بلاد را به نام خلیفه المعتز بالله تسخیر کرد و هدیه ای گرانقدر برای او بفرستاد و به بست بازگردید، بدان قصد که به هرات^۲ بازگردد ولی یکی از سرداران خود را دید که پیش از او باروینه خویش جمع کرده آهنگ رحیل کرده. یعقوب بر او خشم گرفت و یک سال دیگر در سیستان بماند. آن گاه آهنگ خراسان کرد و هرات را بگرفت و لشکر به پوشنج برد و آنجا را در تصرف آورد و حسین بن طاهر بن الحسین بزرگ را بگرفت. حسین شیخ این خاندان بود. محمد بن طاهر امیر خراسان شفاعت کرد که او را آزاد نماید ولی یعقوب از قبول خواهش او سربتافت و حسین همچنان در اسارت او باقی ماند. یعقوب بر هرات و پوشنج و بادغیس عمالی گماشت و خود به سیستان بازگردید.

استیلای یعقوب بر خراسان و انقراض دولت طاهریان

عبدالله السجزی^۳ در سیستان با یعقوب سر معارضا داشت. چون یعقوب نیرومند شد، عبدالله به خراسان رفت و طمع در تصرف آن بست و محمد بن طاهر را در مرکز

۱. متن: باسادیانج؟

۲. متن: سیستان

۳. متن: السنجری

مملکتش یعنی نیشابور در محاصره گرفت. فقها میانشان آمد و شد گرفتند، تا کار به صلح انجامید و محمد او را امارت طَبَسین و قَهستان داد. یعقوب نزد محمدبن طاهر کس فرستاد و از او خواست که عبدالله را تسلیم کند ولی محمدبن طاهر، عبدالله را در پناه خود گرفت. یعقوب به خشم آمد و لشکر به نیشابور برد. محمدبن طاهر از نبرد با او بازایستاد و یعقوب در خارج شهر نیشابور فرود آمد. خویشاوندان و اعمام و اهل بیت محمد از شهر بیرون آمدند و نزد وی شدند و یعقوب به نیشابور درآمد و در سال ۵۵۹ آن را به ضبط درآورد. آن‌گاه به خلیفه المعتد علی‌الله نامه نوشت که ناتوانی محمدبن طاهر و اهمال او در انجام امور، مردم خراسان را واداشت تا او را به سرزمین خود فراخوانند. همچنین از غلبه علویان بر طبرستان یاد کرد. خلیفه نامه نوشت و این اعمال او را نکوهش کرد و گفت به آنچه در دست دارد قناعت ورزد و گرنه قدم در طریق مخالفت نهاده است.

در باب تصرف یعقوب نیشابور را گفته‌اند که چون دولت محمدبن طاهر روی در عجز و ادبار نهاد یکی از خویشاوندان او به یعقوب بن لیث نوشت و او را به خراسان دعوت کرد. یعقوب به محمدبن طاهر نوشت که قصد حسن بن زید به طبرستان دارد و در راه سری نیز به او خواهد زد و این فرمان المعتمد علی‌الله است و او هیچ چشمداشتی به خراسان نیست. محمدبن طاهر یکی از سرداران خود را نزد یعقوب فرستاد تا مواظب اعمال او باشد. [یعقوب چون به نیشابور رسید برادر خود را نزد محمدبن طاهر فرستاد و او را نزد خود فراخواند. چون پیامد در بندش کشید] و او را به سبب سهل‌انگاری و عجز و اهمالش سرزنش کرد. نیز قریب به صد و شصت تن از مردان آن خاندان را دستگیر کرده به سیستان فرستاد. در این هنگام یازده سال از امارت محمدبن طاهر گذشته بود. یعقوب بر خراسان مستولی شد. عبدالله السجزی نزد حسن بن^۱ زید^۲ صاحب طبرستان گریخت. حسن بن زید از سال ۲۵۱ بر طبرستان استیلا یافته بود. حسن نیز او را در پناه خود گرفت. یعقوب در سال ۲۶۰ به طبرستان لشکر برد و با حسن به نبرد پرداخت. حسن به سرزمین دیلم گریخت، و به کوهستان‌های طبرستان موضع گرفت. یعقوب ساری و آمل^۳ را گرفت. آن‌گاه به طلب عبدالله السجزی به ری بازگشت، و عامل ری را تهدید کرد که باید عبدالله السجزی را به دست او دهد. او نیز سجزی را بفرستاد و یعقوب به قتلش آورد.

۱. متن: حسین

۲. متن: بزید

۳. متن: آمد

استیلای یعقوب بر فارس

پیش از این از غلبه محمد بن واصل بر فارس، در سال ۲۵۶ و لشکرکشی یعقوب در سال ۲۵۷ به فارس و بازگشتن او از آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که یعقوب به جای فارس بلخ و طخارستان را تصرف کرد. خلیفه المعتمد علی الله فارس را افزون بر اهواز و بصره و بحرین و یمامه به موسی بن بغا داد. موسی، عبدالرحمان بن مفلح را به اهواز فرستاد و بر اهواز و فارس امارت داد. طاشتمیر را نیز با او همراه نمود. چون محمد بن واصل آگاه شد که عبدالرحمان از اهواز به سوی او در حرکت آمده است از فارس لشکر بیرون آورد و در راهرمز دو لشکر مضاف دادند. عبدالرحمان بن مفلح در این نبرد شکست خورد و به اسارت افتاد و طاشتمیر به قتل رسید و لشکرگاهشان به غارت رفت. خلیفه برای آزادی عبدالرحمان بن مفلح، نزد محمد بن واصل کس فرستاد ولی او عبدالرحمان را بکشت و چنان نمود که در زندان مرده است. محمد بن واصل پس از این نبرد بدین عنوان که به جنگ موسی بن بغا به واسط می رود به اهواز رفت. ابراهیم بن سیما در اهواز بود. چون موسی بن بغا دید که از ضبط آن ناحیه عاجز است از خلیفه استعفا خواست. خلیفه نیز استعفای او پذیرفت.

در آن هنگام که محمد بن واصل سرگرم نبرد با ابراهیم بن سیما بود. یعقوب فرصت غنیمت شمرد و به فارس لشکر آورد. محمد بن واصل نبرد با ابراهیم را رها کرده و شتابان به فارس بازگشت. یعقوب آگاه شد و راه بر او بگرفت. سپاه محمد بن واصل خسته و تشنه بود. چون دو سپاه مضاف آغاز کردند یاران محمد بن واصل بی آنکه دست به پیکار گشایند بگریختند و یعقوب لشکرگاه او را غارت کرد و هرچه از عبدالرحمان بن مفلح به غنیمت برده بودند همه را بستند و بر بلاد فارس مستولی شد و در شهرها عمال خود را نهاد. و مردم زَم را بدان سبب که به یاری ابن واصل برخاسته بودند گوشمال داد. یعقوب پس از تصرف فارس طمع در تسخیر اهواز و دیگر بلاد بست.

نبرد یعقوب بن اللیث با الموفق

چون یعقوب خراسان را از محمد بن طاهر بستند و او را در بند نمود، همچنین فارس را بگرفت و محمد بن واصل را برانداخت، خبر به المعتمد علی الله رسید. المعتمد او را از این اعمال منع نمود ولی یعقوب گوش به سخن خلیفه نمی داد. خلیفه حجاج خراسان و

طبرستان و ری را احضار کرد و گفت که او هرگز یعقوب را امارت نداده و یعقوب این کارها به اذن او نکرده است. [یعقوب در سال ۲۶۲ از فارس به سوی اهواز در حرکت آمد. چون خبر به المعتمد علی الله رسید، اسماعیل بن اسحاق و بُفراج را نزد او فرستاد و برخی از یاران او را که در واقعه خراسان اسیر شده بودند آزاد نمود. چون اسماعیل بن اسحاق از نزد یعقوب بازگردید، ابواحمد الموفق بازرگانان را گرد آورد^۱ و آنان را خبر داد که امارت خراسان و جرجان و طبرستان و ری و فارس و ریاست شرطه بغداد از سوی خلیفه به یعقوب داده شده است و این همه افزون بر سیستان و کرمان است. آنگاه با این فرمان حاجب او درهم را همراه با عمرین سیما به نزد او بازگردانید. یعقوب در پاسخ نوشت که جز حضور در نزد خلیفه هیچ نمی خواهد و از عسکر مکرم حرکت کرد. ابوالساج از اهواز به قصد دیدار او در حرکت آمد زیرا اهواز در قلمرو او بود. یعقوب او را صله و انعام داد و راه بغداد پیش گرفت. خلیفه المعتمد از بغداد بیرون آمد و در زعفرانیه لشکرگاه زد. مسرور البلخی نیز که در جنگ با صاحب الزنج بود بدو پیوست. یعقوب به واسط شد و آنجا را بگرفت و از واسط به سوی دیرالعاقول به راه افتاد.

خلیفه المعتمد برادر خود الموفق را به جنگ او فرستاد. بر سیمنه سپاه او موسی بن بغا بود و بر میسره مسرور^۲ البلخی. در نیمه رجب جنگ میان دو سپاه در گرفت. میسره سپاه الموفق منهزم شد و ابراهیم بن سیما و دیگر سرداران کشته شدند. سپس باردیگر حمله آوردند و جنگ شدت گرفت. محمد بن الاوس و دیرانی^۳ از سوی خلیفه به یاری الموفق آمدند و این امر سبب شکست در سپاه یعقوب شد زیرا یاران او چون مدد خلیفه را دیدند روی به هزیمت نهادند. یعقوب نیز میدان نبرد را ترک گفت و سپاه خلیفه از پی او برآمد. قریب به ده هزار اسب از او به غنیمت گرفتند و از اموال و کیسه های مشک آن قدر که از حمل آن عاجز آمدند.

محمد بن طاهر در لشکرگاه او، از آن هنگام که در خراسان دستگیر شده بود، دربند بود. آن روز او را نیز از بند برهانیدند. محمد بن طاهر نزد الموفق آمد و خلعت گرفت. الموفق شرطگی بغداد را به او داد.

یعقوب به خوزستان رفت و در جندی شاپور فرود آمد. صاحب الزنج او را پیام داد که به

۱. میان دو قلاب را جهت پیوستن مطلب از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۲۶۲.

۲. متن: موسی

۳. متن: درانی

جنگ با خلیفه بازگردد و وعده داد که او را یاری خواهد کرد. یعقوب در پاسخ او این آیات نوشت: «قل یا ایها الکافرون لا أعبد ما تعبدون. بگو، ای کافران، آنچه شما می‌پرستید من نمی‌پرستم».

چون یعقوب سرگرم نبرد با خلیفه بود محمدبن واصل وارد فارس شد و آنجا را در تصرف آورد. معتمد نیز فرمان امارت فارس به نام او صادر کرد. یعقوب به سرداری عزیزبن السری از سرداران خود لشکری به فارس فرستاد. او برفت و محمدبن صالح را از آنجا براند. آن‌گاه محمدبن عبدالله بن آزاد مرد کرد را امارت اهواز داد. المعتمد علی‌الله به سامرا بازگردید و الموفق به واسط.

الموفق قصد آن داشت که از پی یعقوب رود ولی بیماری او از این کار بازداشت و به بغداد بازگردید. مسرور البلخی نیز با او بود. خانه‌ها و اموال و ضیاعی را که از ابوالساج مانده بود به او اقطاع داد. محمدبن طاهر نیز همراه او به بغداد آمد و ریاست شرطه شهر را برعهده گرفت.

شورش خُجستانی در خراسان بر ضد یعقوب بن الیث و قیام او به دعوت خاندان طاهر

یکی از یاران و مردان محمدبن طاهر احمدبن عبدالله الخجستانی^۱ بود. او متولی امور ناحیه جبال هرات^۲ و بادغیس بود. چون یعقوب بر نیشابور و خراسان مستولی شد، احمدبن عبدالله به برادر او علی بن الیث پیوست. در این سال یعنی سال ۲۵۹ بنی شرکب الحمال بر مرو مستولی شده بودند. در سال ۲۶۳ بر نیشابور نیز غلبه یافتند و حسین بن طاهر بن الحسین را از آنجا براندند. شرکب را سه پسر بود: ابراهیم که بزرگترینشان بود و ابوحفص یعمر و ابوظلحه منصور. ابراهیم در نبرد با حسن بن زید العلوی در جرجان همراه یعقوب بود. یعقوب ابراهیم را بر دیگر یاران برتری می‌داد و این امر سبب رشک احمدبن عبدالله الخجستانی شد و او را علیه یعقوب برانگیخت و از یعقوب بیمناک نمود و در چشم او بیاراست که از یعقوب بگریزد. برادرش یعمر برخی از بلاد بلخ را در محاصره داشت، عبدالله و ابراهیم بر آن نهادند که نزد یعمر روند. ابراهیم به حسب قرار به وعده‌گاه آمد ولی او را نیافت، به ناچار راهی سرخس شد.

۱. متن: عبدالله بن خجستان ۲. متن: سراه

در سال ۲۶۱ که یعقوب به سیستان بازمی‌گردید برادر خود عمرو بن الیث را امارت هرات داد. عمرو، طاهر بن حفص البادغیسی را به جای خود به هرات فرستاد. خجستانی نزد علی بن الیث برادر یعقوب و عمرو رفت و از او خواست که او را در خراسان به نیابت خود برگمارد تا اقطاعش را در ضبط آرد. علی بن الیث از برادر خود یعقوب خواست که چنین کند او نیز اجازت داد. چون یعقوب از خراسان بیرون آمد، احمد بن عبدالله الخجستانی جماعتی را گرد آورد و در سال ۲۶۱ علی بن الیث را از شهر خود براند و قوس^۱ را بگرفت و دعوت آل طاهر آشکار ساخت. و در سال ۲۶۲ نیشابور را نیز تصرف کرد. آن‌گاه رافع بن هرثمه یکی از رجال آل طاهر را فراخواند و او را سردار خود قرار داد و به هرات رفت و آنجا را از طاهر بن حفص بستد و او را به قتل آورد و یعمربن شرکب را نیز بکشت و بر بلاد خراسان مستولی شد و نشان دعوت یعقوب بن الیث را از آن سرزمین برانداخت. سپس حسین بن طاهر، برادر محمد بن طاهر از اصفهان به نیشابور آمد، بدین امید که احمد بن عبدالله به نام او خطبه بخواند ولی عبدالله ابا کرد و ابوطلحه بن شرکب در نیشابور به نام او خطبه خواند. خجستانی سر به شورش برداشت و اوضاع خراسان پریشان شد. در این گیرودار حسن بن زید به خراسان تاخت ولی خجستانی او را منهزم ساخت و نیشابور را از عمرو بن الیث بستد و نام محمد بن طاهر را از خطبه بینداخت و به نام المعتمد و سپس به نام خود خطبه خواند. این وقایع در اخبار خجستانی به شرح آمده است.

استیلای یعقوب بن الیث بر اهواز

گفتیم که یعقوب پس از خراسان بر اهواز استیلا یافت و از فارس به اهواز لشکر راند. احمد بن لیثویه^۲، سردار مسرور البلخی در اهواز بود. چون یعقوب به تُسْتَر (شوشتر) داخل شد احمد بن لیثویه از آنجا برفت و چون وارد جندی شاپور گردید سپاهیان خلافت از آن نواحی بگریختند. یعقوب خضر بن العنبر^۳ را به اهواز فرستاد. در این اوان علی بن ابان سردار صاحب الزنج و زنگیان آنجا را در محاصره گرفته بودند. چون خضر بیامد آنان در نهر السُدْره فرود آمدند. خضر به اهواز داخل شد آنجا را به نام یعقوب بن الیث بگرفت، در این احوال سپاه یعقوب و سپاه صاحب الزنج بر یکدیگر می‌تاختند. در یکی

۱. متن: تونس

۲. متن: لسوقه

۳. متن: خضر بن العین

از این تاخت‌ها سپاه صاحب‌الزنج بر سپاه یعقوب حمله‌ای جانانه کرد. چنان‌که لشکر یعقوب تا عسکر مکرّم بازپس نشست. هر چه در اهواز بود همه را ابن ابان به غارت برد و به نهرالسدره بازگردید. یعقوب برای خضر مدد فرستاد و او را فرمان داد که از نبرد با زنگیان بازایستد و فقط به ماندن در اهواز بسنده کند ولی علی بن ابان در صورتی دست از جنگ برداشت که همه خوردنی‌ها را از اهواز بیرون کشند، و چنین کرد.

وفات یعقوب بن الیث الصفار و امارت برادرش عمرو

در نهم ماه شوال سال ۲۶۵ یعقوب پس از فتح زُجج^۱ و کشتن پادشاه آن و اسلام آوردن مردمش بردست او، از جهان برفت. به هنگام مرگ صاحب مملکتی گسترده بود. یعقوب زابلستان یعنی غزنه و اعمال آن را فتح کرد. المعتمد علی الله از او دلجویی کرده بود و او را بر سراسر سیستان و سند امارت داده بود و او کرمان و خراسان و فارس را نیز بگرفت و المعتمد علی الله او را بر همه نواحی فرمانروایی داد. چون دیده از جهان بربست برادرش عمرو به جایش نشست. عمرو به خلیفه المعتمد علی الله نامه نوشت و اظهار فرمانبرداری نمود. از دربار خلافت منشور امارت همه قلمرو برادرش چون خراسان و اصفهان و سیستان و سند و کرمان و نیز شرطگی بغداد به نام او صادر گردید. نیز برای او خلعت فرستاده شد. عمرو، عبیدالله بن عبدالله بن طاهر را به ریاست شرطه بغداد و سُرمَن رأی - از سوی خود - مأمور نمود.

همچنین امارت اصفهان را به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دُلف داد، و محمد بن ابی الساج را نیز امارت راه مکه و حرمین داد.

رفتن عمرو بن الیث به خراسان برای قتال با خجستانی

پیش از این از خجستانی و غلبه او بر نیشابور و هرات و آشکار کردن دعوت آل طاهر در سال ۲۶۲ سخن آوردیم. چون یعقوب وفات کرد، عمرو در سال ۲۶۵ به خراسان لشکر برد و بر هرات غلبه یافت. خجستانی به نیشابور آمد. عمرو به قتال او رفت و شکست خورده به هرات بازگردید. فقهای نیشابور دل با عمرو داشتند زیرا او بود که از سوی خلیفه منشور امارت داشت. اما خجستانی با تمایل به یک دسته و مخالفت با دسته دیگر

۱. متن: الزنج

در میانشان اختلاف افکند و این اختلاف سبب شد که آنان سرگرم کشمکش با خود گردند و از او غافل مانند. آن‌گاه در سال ۲۶۷ به هرات لشکر کشید و عمرو بن اللیث را در محاصره انداخت ولی بر او ظفر نیافت. سپس او را وا گذاشت و شتابان راهی سیستان شد. مردم نیشابور بر نایب او بشویدند. عمرو نیز آنان را یاری داد تا نایب خجستانی را گرفتند و در بند کشیدند. و یاران عمرو در نیشابور ماندند. خجستانی از سیستان بازگشت و آنان را بیرون راند و نیشابور را در تصرف آورد.

ابوطلحة منصور بن شرکب، بلخ را محاصره کرده بود. عمرو او را فراخواند، او بیامد. عمرو مالی گزاف به او داد و امارت خراسان به او سپرد و خود به سیستان بازگردید. ابوطلحة در خراسان بود و خجستانی همچنان با او در نبرد بود، تا آن‌گاه که در سال ۲۶۸ خجستانی کشته شد. چنان‌که در اخبار او آوردیم - یکی از غلامان او، او را به قتل رسانید. رافع بن هرثمه یکی از سرداران آل طاهر بود در خراسان. چون یعقوب خراسان را بگرفت، رافع نزد او رفت سپس به خانه خود در تامین از قراء بادغیس بازگردید. چون خجستانی کشته شد سپاهیان او گرد رافع بن هرثمه را بگرفتند. او در آن هنگام در هرات بو و مردم او را به امارت برداشتند. ابوطلحة بن شرکب از جرجان به نیشابور رفته بود. رافع برفت و او را در محاصره گرفت. ابوطلحة بن شرکب از نیشابور به مرو راند و در آنجا و در هرات به نام محمد بن طاهر خطبه خواند. عمرو بن اللیث بر سر او لشکر کشید و مرو را از او بستد و محمد بن سهل بن هاشم را بر آن شهر امارت داد و بازگردید و ابوطلحة را نزد اسماعیل بن احمد سامانی فرستاد «از او یاری خواست. اسماعیل نیز لشکری به یاری او فرستاد. او نیز با آن لشکر به مرو رفت و محمد بن سهل بن هاشم را از آنجا براند و به نام عمرو بن اللیث خطبه خوان. این واقعه در ماه شعبان سال ۲۷۱ بود.

در این احوال المعتمد علی الله عمرو بن اللیث را از همه اعمال خراسان عزل کرد و آن اعمال از سوی موفق به محمد بن طاهر داده شد. محمد بن طاهر در این هنگام در بغداد بود. محمد، رافع بن هرثمه را از جانب خود فرمانروایی خراسان داد، جز ماوراءالنهر که همچنان در قلمرو نصر بن احمد سامانی باقی ماند. رافع نزد اسماعیل کس فرستاد و از او برای دفع ابوطلحة یاری طلبید. اسماعیل به چهار هزار سپاهی به یاری او آمد. همچنین رافع علی بن الحسین المرورودی را به یاری خود خواند و همه به نبرد ابوطلحة رفتند. ابوطلحة در مرو بود. این واقعه در سال ۲۷۵ اتفاق افتاد. ابوطلحة را در مرو مغلوب

کردند. وی به هرات پیوست و رافع^۱ به خوارزم شد و خراج آنجا را بستند و به نیشابور بازگردید.

جنگ‌های عمرو با سپاه المعتمد علی‌الله و الموفق

چون المعتمد علی‌الله عمرو بن الليث را از خراسان عزل کرد و فرمان داد او را بر متاثر لعنت کنند و این امر را به آگاهی حجاج خراسان رسانید، محمد بن طاهر را بر سراسر قلمرو او امارت داد. محمد بن طاهر نیز رافع بن هرثمه^۲ را به جای خود در خراسان نهاد. [همچنین المعتمد علی‌الله به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف حاکم ری و اصفهان نامه نوشت و او را از عزل عمرو خبر داد. آن‌گاه در سال ۲۷۱ سپاهی به جنگ عمرو فرستاد. احمد بن العزیز نیز در این لشکر بود. در این نبرد سپاه عمرو درهم شکست. این سپاه پانزده هزار سوار و پیاده بود. و لشکرگاه عمرو به غارت رفت]^۳.

در سال ۲۷۴ الموفق برای نبرد با عمرو، لشکر به فارس برد عمرو برای مقابله، سردار خود عباس بن اسحاق را با جمع کثیری به سیراف^۴ فرستاد و پسر خود محمد بن عمرو را به ارجان، و بر مقدمه سردار دیگر خود ابوطلحه شرکب را روان داشت. اما ابوطلحه از الموفق امان خواست و این امر در لشکر عمرو وهنی پدید آورد. اما الموفق در باب ابوطلحه به شک افتاد و او را دریند کشید. الموفق فارس را بگرفت و عمرو به کرمان و از آن‌جا از راه بیابان به سیستان رفت. پسرش محمد در بیابان بمرد. موفقی همچنان از پی عمرو می‌رفت ولی نتوانست به کرمان و سیستان درآید و چون بر عمرو دست نیافت به بغداد بازگردید.

عمرو بن الليث از برادر خود علی بن الليث بیمناک شد و او را در کرمان به حبس انداخت و پسرش معدل را نیز با او زندانی کرد. آنان از زندان بگریختند و به رافع بن الليث^۵، به هنگامی که طبرستان و جرجان را از محمد بن زید العلوی گرفته بود، یعنی سال ۲۷۵^۶، پیوستند و نزد او ماندند. علی بن الليث هلاک شد و پسرش نزد رافع ماند. سپس المعتمد علی‌الله از عمرو خشنود شد و او را شرطگی بغداد داد و نام او را بر

۱. متن: اسماعیل ۲. متن: رافع بن الليث

۳. عبارت میان دو قلاب در متن مغشوش بود بدین صورت از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۲۷۱ تصحیح شد.

۴. متن: شیراز ۵. متن: علی بن الليث

۶. متن: ۲۷۷

علم‌ها و سپرها نوشت. این وقایع در سال ۲۷۶ اتفاق افتاد. اما یک سال دیگر بر او خشم گرفت و نام او را از علم‌ها محو کرد.

امارت عمرو بن اللیث بر خراسان بار دوم و کشته شدن رافع بن هرثمه^۱ چون رافع بن هرثمه از تخلیه قوای سلطانی در ری امتناع کرد المعتمد علی الله بر او خشم گرفت و به احمد بن عبدالعزیز بن ابی دلف نوشت که به جنگ رافع رود و او را از ری براند. همچنین منشور امارت خراسان را به نام عمرو بن اللیث صادر کرد. احمد بن عبدالعزیز در سال ۲۷۵^۲ به جنگ رافع رفت [و بر او پیروز آمد و رافع به جرجان گریخت. سال ۲۸۰ احمد بن عبدالعزیز بمرد و رافع به ری بازگشت]. برادران احمد یعنی عمرو بن عبدالعزیز و بکر بن عبدالعزیز با رافع به نبرد برخاستند. رافع هر دو را شکست داد و تا پایان سال در ری بماند. سپس به اصفهان لشکر برد و آنجا را در سال ۲۸۱ تصرف کرد و به جرجان بازگردید. در خراسان با عمرو بن اللیث برخورد کرد که با تمام جماعت خود به عنوان والی در آن دیار استقرار یافته بود.

رافع خود را در خطر یافت، پس با محمد بن زید مصالحه کرد و به نام او در سال ۲۸۲ در طبرستان خطبه خوانده شد، بدین شرط که چهار هزار سپاهی از دیلم به یاری او فرستد.

در سال ۲۸۳ رافع از طبرستان به نیشابور راند. عمرو بن اللیث با او جنگ در پیوست و رافع منهزم شده به ابیورد رفت. عمرو معدل و لیث پسران برادر خود علی بن اللیث را از اسارت او برهانید. رافع آهنگ هرات نمود. عمرو در سرخس راه بر او بگرفت. چون رافع خیر یافت لشکر خود به تنگناهای کوهستان برد و از آن تنگناها خود را به نیشابور رسانید و به شهر داخل شد. عمرو بن اللیث بیامد و او را در نیشابور به محاصره افکند. رافع برای نبرد با عمرو از شهر خارج شد. بعضی از سردارانش از عمرو امان طلبیدند و رافع و یارانش منهزم شدند. رافع از محمد بن زید^۳ مدد خواست، او نیز چنانکه شرط کرده بود به یاری اش برخاست ولی عمرو بن اللیث محمد بن زید را از این کار برحذر داشت. او نیز در کار درنگ کرد تا اصحاب و غلامان رافع از گردش پراکنده شدند. شمار غلامان او چهار هزار تن بودند. همچنین از یاران او محمد بن هارون به بخارا رفت و به

۱. متن: رافع بن اللیث

۲. متن: ۲۸۰

۳. متن: محمد بن وهب

احمد بن اسماعیل سامانی^۱ پیوست. رافع گریزان به خوارزم رفت. اندکی از سپاهیان او نیز همراهش بود، بقایای اموال و آلات خود را نیز به همراه داشت. این واقعه در سال ۲۸۳ بود.

چون ابوسعید الدرغانی^۲ صاحب خوارزم رافع بن الیث را با اندک سپاهیان ناتوان یافت و بر او غدر کرد و در اول شوال سال ۲۸۳ او را بکشت و سرش را نزد عمرو به نیشابور^۳ فرستاد عمرو نیز آن را به بغداد نزد خلیفه المعتضد گسیل داشت. خلیفه امارت ری را افزون بر خراسان به عمرو بن الیث داد. و در سال ۲۸۴ برای او خلعت‌ها و علم‌ها فرستاد.

استیلای آل سامان بر خراسان و هزیمت عمرو بن الیث و دربند کشیدن و کشتن او

چون عمرو الیث سر رافع بن هرثمه را نزد المعتضد بالله فرستاد و امارت ماوراءالنهر را از او طلب نمود و خلیفه نیز منشور امارت آن دیار را با خلعت‌ها و علم نزد او فرستاد، عمرو لشکر خود را به سرداری یکی از سپهسالاران محمد بن بشیر و دیگر سرداران به جنگ اسماعیل بن احمد سامانی روان ساخت. چون سپاه عمرو به آمل^۴ رسید، اسماعیل از جیحون بگذشت و سپاه عمرو را درهم شکست و محمد بن بشیر و دیگر سرداران او را بکشت و باقیمانده لشکر او به نیشابور بازگشتند.

اسماعیل به بخارا بازگردید و عمرو بار دیگر لشکر بسیج کرد و به بلخ راند. اسماعیل نزد او کس فرستاد و گفت که تو را کشوری گسترده است، مرا در این ثغر رها کن ولی عمرو نپذیرفت و جنگ رابه جد در ایستاد. اسماعیل از جیحون بگذشت و از هرسو راه بر او بگرفت چون عمرو خود را در محاصره دید از کرده خویش پشیمان شد و خواستار جدا شدن لشکرها از یکدیگر گردید. این بار اسماعیل امتناع کرد و به جنگ در ایستاد. عمرو شکست خورد راه گریز در پیش گرفت و تنها در راهی دور از راه لشکر اسماعیل می راند و خود را در نزاری پنهان ساخت. در این حال اسبش به گل فرورفت و اصحابش از او بی خبر بودند. عمرو به اسارت افتاد. اسماعیل او را مخیر کرد که نزد او بماند یا به

۳. متن: بغداد

۲. متن: الفرغانی

۱. متن: سمان

۴. متن: آمد

نزد خلیفه‌اش فرستد - عمرو راه دوم را اختیار کرد. اسماعیل او را در نزد المعتضد بالله خلیفه فرستاد. در سال ۲۸۸ عمرو به بغداد رسید. او در حالی که بر شتری سوار بود به شهر در آوردند و به زندان بردند. المعتضد فرمانروایی خراسان را به اسماعیل بن احمد سامانی داد. عمرو همچنان بی‌داد تا المعتضد از جهان برفت. چون المتکفی بالله به جای او نشست و به بغداد آمد، قصد آن داشت که با عمرو نیکی کند ولی وزیرش قاسم بن عبیدالله که عمرو را خوش نمی‌داشت کسانی را مأمور کرد تا در سال ۲۸۹ او را کشتند.

حکومت طاهر بن محمد بن عمرو بر سیستان و کرمان و سپس فارس

چون عمرو اسیر و به زندان شد، نواده‌اش طاهر بن محمد بن عمرو در سیستان و کرمان به جای او نشست. این طاهر پسر همان محمد بود که به هنگامی که عمرو از برابر موقوف از فارس می‌گریخت در بیابان سیستان هلاک شد. در سال ۲۸۸ طاهر بن محمد لشکر بسیج کرد و به سوی فارس در حرکت آمد. بدر [غلام المعتضد بالله] راه بر او بگرفت. طاهر بن محمد به سیستان رفت. بدر فارس را تصرف کرد و خراج آن دیار جمع آوری نمود. در سال ۲۸۹ طاهر بن محمد با پرداخت اموالی خواستار مقاطعه فارس گردید. در این هنگام خلیفه المعتضد مرده بود و المتکفی بالله این پیمان را با او به اجرا درآورد. طاهر به صید و لهو مشغول شد و به سیستان رفت ولیث پسر عمویش علی بن اللیث و سبکری^۱ غلام جدش عمرو بر فارس مستولی شدند. ابوقابوس سردار سپاه طاهر بن محمد نیز با آنان همدست بود، [ولی ابوقابوس از آن دو ببرد] و به خلیفه المتکفی بالله پیوست. طاهر به خلیفه نامه نوشت و گفت که او خراجی را که گرفته خود برداشته، و خواست که او را باز پس فرستد تا به حسابش رسیدگی کند ولی خلیفه این درخواست را اجابت نمود.

استیلا لیث بن علی بن اللیث بر فارس و کشته شدن او

چون سبکری بر فارس غلبه یافت، لیث بن علی بن اللیث به طاهر بن محمد بن عمرو، پسر عم خود پیوست. طاهر برای گوشمال سبکری لشکر به فارس برد. سبکری او را شکست داد و اسیر کرد و او و برادرش یعقوب را به سال ۲۹۲^۲ نزد خلیفه المقتدر فرستاد. آن‌گاه فارس را با پرداخت مالی که به گردن گرفت از خلیفه مقاطعه کرد. لیث بن

۱. متن: سبکری

۲. متن: ۲۹۷

علی بن اللیث چون خبر بشنید لشکر برد و فارس را از سبکری بستد و سبکری به ارجان گریخت. المقتدر، مونس خادم را با لشکری به یاری سبکری به فارس فرستاد. سبکری و مونس در ارجان گرد آمدند. این خبر به لیث بن علی بن اللیث رسید و لشکر به سوی ارجان برد. در این احوال خبر یافت که حسین بن حمدان از قم به یاری مونس می آید. علی بن اللیث لشکر بسیج کرد تا راه را برا او بریندد. راهنما راه گم کرد و آنان را در جایی که لشکرگاه مونس بود فرود آورد. میان دو سپاه نبرد درگرفت، سپاه لیث بن علی منهزم شد و او خود نیز اسیر گردید. یاران مونس اشارت کردند که سبکری را دستگیر کند و فارس را به تصرف خود درآورد، و چون چنین کند خلیفه نیز فرمانروایی فارس را به او خواهد داد. مونس آنان را وعده داد که چنان خواهد کرد ولی در نهان سبکری را از این راز آگاه ساخت او نیز به شیراز گریخت. مونس روز دیگر اصحاب خود را ملامت کرد که شما او را خبر دادید و گرنه او چگونه می دانست، و خود با لیث بن علی بن اللیث به بغداد بازگردید.

پس از این وقایع سبکری بر فارس مستولی شد و نایب او عبدالرحمان بن جعفر زمام کارهایش را به دست گرفت. بعضی از یاران او نزد سبکری سعایتش کردند تا او را دربند کشید. نیز او را متهم کردند که عصیان کرده و از حمل اموال به سوی خلیفه ممانعت کرده است. عبدالرحمان بن جعفر از زندان به وزیر، ابن الفرات نامه نوشت و حقیقت حالشان را با او در میان نهاد. ابن الفرات به مونس که در واسط بود نامه نوشت و فرمان داد که به فارس بازگردد و از این که سبکری را دربند نکشیده است ملامتش نمود. مونس به اهواز رفت. سبکری رسولی با هدایایی گران نزد او فرستاد. چون ابن الفرات از گرایش مونس به سبکری آگاه شد، وصیف کاتب خود را به فارس فرستاد. محمد بن جعفر نیز با او بود و توصیه کرد در فتح فارس به او متکی باشند. نیز به مونس پیام داد که همراه لیث به بغداد آید، او نیز چنین کرد.

محمد بن جعفر به فارس آمد. سبکری بر دروازه شیراز نبرد کرد و به درون شهر گریخت. محمد بن جعفر شهر را محاصره کرد. سبکری از شهر بگریخت و محمد بن جعفر اموال او را تاراج نمود. سبکری به بیابان خراسان گریخت. سپاهیان خراسان او را یافتند و اسیر کردند و به بغداد فرستادند. محمد بن جعفر بر فارس مستولی شد و فتح، خادم افشین را بر آن ناحیه امارت داد.

انقراض دولت خاندان لیث از سیستان و کرمان

در سال ۲۹۸ فتح فرمانروای فارس بمرد. المقتدر، عبدالله بن ابراهیم المسمعی را به جای او گماشت و کرمان را نیز که از متصرفات خاندان لیث بود به او وا گذاشت. احمد بن اسماعیل سامانی به ری لشکر آورد و از آنجا در سال ۲۹۸ به سرداری چندتن از سردارانش از جمله حسین^۱ بن علی المرورودی لشکر به سیستان فرستاد.

چون در سال ۲۹۷ ظاهر [بن محمد بن عمرو] اسیر شد، لیث بن علی بن اللیث امارت یافت و چون لیث اسیر شد - چنانکه گفتیم - برادرش معد بن علی بن اللیث به امارت رسید. معد چون از حرکت این سپاه که از سوی احمد بن اسماعیل می آمد، آگاه شد، برادر خود ابوعلی محمد بن علی بن اللیث را به بست و رُحج فرستاد، تا اموال آن نواحی را گرد آورد، و از آن دو شهر آذوقه و علوفه به سیستان فرستاد. امیر احمد بن اسماعیل به بست راند و ابوعلی را اسیر کرده به هرات فرستاد. [اما لشکری که در سیستان بود معد را محاصره نمود، چون معد شنید که برادرش ابوعلی اسیر شده با حسین بن علی المرورودی مصالحه کرد و از او امان خواست. حسین بر سیستان مستولی شد و امیر احمد بن اسماعیل] ابوصالح منصور بن اسحاق را که پسر عمش بود بر سیستان امارت داد. [حسین بن علی در حالی که معد همراه او بود به بخارا بازگردید. چون سامانیان بر سیستان غلبه یافتند، خبر یافتند که] سبکری از راه بیابان به سیستان می آید. سپاهی بر سر راهش فرستادند و او را بگرفتند. امیر احمد بن اسماعیل این خبر به خلیفه المقتدر بالله بنوشت و از پیروزی خود او را آگاه ساخت. خلیفه فرمان داد سبکری و لیث بن علی بن لیث را به بغداد فرستد. او نیز بفرستاد و هر دو را در بغداد به زندان بردند.

شورش مردم سیستان علیه سامانیان

محمد بن هرمز، معوف به المولی الصندلی، از خوارج بود و از مردم سیستان. در ایام آل سامان خروج کرد و در بخارا اقامت گزید. یکی از اعیان دولت بر او خشم گرفت و او به سیستان رفت و خوارج آن دیار را به سوی خود جلب کرد. رئیس خوارج سیستان ابن الحفّار نام داشت. پس قیام کردند و منصور بن اسحاق والی سیستان از سوی آل سامان را گرفتند و در بند کشیدند. و عمرو بن یعقوب بن محمد بن عمرو بن اللیث را بر خود امیر

۱. متن: حسن

ساختند و به نام او خطبه خواندند. احمد بن اسماعیل سامانی در سال ۳۰۰ بار دیگر به سرداری حسین بن علی لشکر به سیستان فرستاد و شش ماه آنجا را محاصره نمود و عمرو بن یعقوب امان طلبید و منصور بن اسحاق از زندان بیرون آمد. احمد بن اسماعیل سامانی سیمجور دواتی^۱ را امارت سیستان داد. حسین بن علی با سپاه خود نزد امیر احمد بن اسماعیل بازگردید. عمرو بن یعقوب^۲ و ابن الحفار نیز با او بودند. این واقعه در ماه ذوالحجه سال ۳۰۰ بود.

استیلای خلف بن احمد بن محمد^۳ بر سیستان سپس شورش مردم علیه او خلف بن احمد از نوادگان عمرو بن الیث بود. پسر بانو [دختر عمرو بن الیث]. چون کار آل سامان به سستی گرایید او بر سیستان غلبه یافت. امیر خلف بن احمد خود از اهل علم بود و با اهل علم می نشست. در سال ۳۵۳ به حج رفت و یکی از خویشاوندان خود به نام طاهر بن الحسین را بر کشورش به جای خود گذاشت. چون از حج بازگردید طاهر بن الحسین بر او بشورید. خلف به بخارا رفت و از امیر منصور بن نوح سامانی یاری طلبید. امیر سامانی سپاهی با او همراه کرد. خلف پیامد و سیستان را بگرفت [چون لشکری که به یاری خلف آمده بود بازگردید، بار دیگر طاهر عصیان کرد. در این احوال طاهر بمرد. و پسرش حسین به جای او نشست. خلف بن احمد، حسین بن طاهر را محاصره کرد. حسین از قلعه فرود آمد و به بخارا نزد منصور بن نوح رفت. [کم کم اموال و لشکریان خلف افزون گردید و مالی را که هر ساله به بخارا می فرستاد قطع کرد. از سوی بخارا لشکری به سرداری [حسین بن طاهر بن الحسین مذکور] به جنگ او آمد. اینان خلف بن احمد را در دژ ارک^۴ در محاصره گرفتند. این دژ یکی از استوارترین و بلندترین دژها بود. محاصره سخت شد و اموال و آلات بسیار به کار رفت. خلف بن احمد نزد امیر نوح بن منصور امیر خراسان نامه نوشت و از او امان طلبید و قول داد که آن مال هر ساله ادا کند. نوح بن منصور به ابوالحسن بن سیمجور عامل خود در خراسان - که اینک معزول شده بود - نوشت که او نیز به محاصره خلف بن احمد رود. او نیز از قهستان به سیستان رفت و خلف را در محاصره گرفت. میان ابوالحسن بن سیمجور و خلف بن احمد دوستی بود. از

۳. متن: احمد بن علی

۲. متن: یعقوب بن عمرو

۱. متن: دواتی

۴. متن: اوال

این رو اشرات کرد که از دژ ارک فرود آید و آن تسلیم حسین بن طاهر کند تا سبب شود که سپاهیان او پراکنده شوند و او به بخارا بازگردد؛ و چون سپاهیان حسین پراکنده شدند، او بار دیگر نبرد آغاز کند. خلف این رأی را بیسندید، ابوالحسن بن سیمجور به دژ درآمد و به نام امیر نوح بن منصور خطبه خواند. سپس آن را به حسین بن طاهر تسلیم کرد و خود به بخارا بازگردد.

این نخستین وهنی بود که در دولت آل سامان پدید آمد و دلتمردانشان اینچنین نافرمانی و ریاکاری می کردند.

استیلای خلف بن احمد بر کرمان

چون خلف بن احمد در سیستان نیرومند شد او را در دل هوای تسخیر کرمان پدید آمد. این شهر در دست آل بویه بود. پادشاهشان در این روزگار عضدالدوله بود. چون ارکان دولت این خاندان سستی گرفت و میان صمصامالدوله و بهاءالدوله پسران عضدالدوله خلاف افتاد، او فرصت مغتنم شمرد و سپاه به کرمان کشید. سردار این سپاه عمرو پسر خلف بن احمد و سردار دیلیمان تمرتاش بود. چون عمرو به نزدیکی کرمان رسید تمرتاش به بردسیر^۱ گریخت و هرچه توانست از اموال و نفایس با خود برد. عمرو نیز باقیمانده را به غنیمت گرفت و کرمان را در تصرف آورد و خراج بستند. صمصامالدوله فرمانروای فارس بود. لشکری به سرداری مردی به نام ابوجعفر بر سر تمرتاش فرستاد و فرمان داد او را به سبب گرایشش به برادرش بهاءالدوله دستگیر کند.

ابوجعفر برفت و او را دستگیر کرد و به شیراز آورد. آنگاه لشکر به جنگ عمرو بن خلف کشید. در دازین میان دو سپاه مصاف افتاد، ابوجعفر بگریخت و همه از راه جیرفت بازگشتند. صمصامالدوله به سرداری عباس بن احمد یکی از اصحاب خود لشکر به جنگ عمرو بن خلف فرستاد این دو سپاه در محرم سال ۳۸۲ در سیرجان مصاف دادند این با عمرو بن خلف شکست خورده نزد پدر به سیستان بازگردد. خلف بن احمد پسر را سخت سرزنش کرد، سپس او را بکشت.

صمصامالدوله عباس بن احمد را از کرمان عزل کرد [و استاد هرمز را به جای او منصوب نمود. چون استاد هرمز به کرمان رسید خلف از او بترسید و پیام داد که با او

۱. متن: بردسیر

آشتی و مصالحه خواهد کرد. و صلح برقرار شد. در سیستان قاضی بود به نام ابویوسف که همگان بدو ارادت می‌ورزیدند. خلف او را به کرمان فرستاد و کسی را برگماشت که چون قاضی به مهمانی استاد هرمز رفت او را زهر دهد و چنان شایع کند که استاد هرمز او را زهر داده است. آن مرد نیز چنان کرد^۱ و قتل ابویوسف مردم سیستان را به جنگ با کرمان برانگیخت. خلف از آنان سپاهی ترتیب داد و به سرداری پسر خود طاهر به کرمان فرستاد، اینان تا نرماشیر^۲ رفتند و آنجا را از دیلمان بستند. سپاهیان دیلم به جیرفت رفتند و در آنجا گرد آمدند، و کسانی را برای حمایت بردسیر به آنجا فرستادند؛ زیرا بردسیر اصلی بلاد کرمان و شهر بزرگ آن بود. طاهر سه ماه آن را محاصره کرد و بر مردم آنجا سخت گرفت. مردم شهر به استاد هرمز نامه نوشتند و شرح حال خود بدادند که اگر او دیر به دیارشان آید شهر را تسلیم خواهند کرد. استاد هرمز نیز خود را به خطر افکند و از دره‌ها و تنگناها خود را به بردسیر رسانید. چون پیامد طاهر به سیستان بازگردید و دیلم بر کرمان قرار گرفت. این واقعه در سال ۳۸۴ اتفاق افتاد.

استیلای طاهربن خلف بر کرمان و بازگشتن او از کرمان و کشته شدنش طاهربن خلف از طاعت پدر بیرون شد و بر او بشورید و میانشان جنگ‌ها درگرفت که پیروزی از آن خلف‌بن احمد بود. پس طاهر از سیستان بیرون آمده به کرمان رفت. سپاه بهاءالدوله در کرمان بود طاهربا جماعت خود به کوهستانهای کرمان رفت و در آنجا بامردمی که علیه سلطان یاغی شده بودند همدست شده به جیرفت فرود آمد و آنجا در تصرف آورد و چون با سپاه دیلم روبرو شد منهزیشان ساخت و بر بسیاری از متصرفاتشان دست یافت. بهاءالدوله سپاهی به سرداری ابوجعفر بن استاد هرمز به جنگ او فرستاد. او طاهر را در کرمان مغلوب کرد و طاهر به سیستان بازگردید و با پدر به جنگ پرداخت و او را شکست داد و آن بلاد را در تصرف آورد. پدرش خلف‌بن احمد به یکی از دژهای خود موضع گرفته بود. مردم سیستان خلف‌بن احمد را به سبب سیرت ناپسندش دوست نمی‌داشتند بلکه به طاهر گرایش داشتند. خلف‌بن احمد دست به حيله‌گری زد و به پسر پیام داد که در پایین قلعه با او دیدار کند و گروهی را نیز در جایی به

۱. میان دو قلاب از متن کتاب افتاده بود از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۸۱

۲. متن: نرماشیر

کمین نشاند، چون پسر پیامد آنان که در کمین نشسته بودند برجستند و دربندش افکندند. پدر نیز او را بکشت.

استیلای محمودبن سبکتکین بر سیستان و محو آثار خاندان صفاری از آنجا

خلف بن احمد پسر خود طاهر را به قهستان فرستاده بود و او قهستان را تسخیر کرده بود. سپس او را به پوشنج فرستاده و پوشنج را نیز به تصرف درآورده بود. قهستان و پوشنج از آن بغراجق عم سلطان محمود بود. در این روزها محمود سرگرم فتنه سامانیان بود. چون از آن کار پیرداخت عمش بغراجق از او اجازت خواست که برود و طاهر بن خلف را از ملک خود براند. محمود نیز به او اجازت داد و بغراجق در سال ۳۹۰ عازم نبرد طاهر بن خلف شد. در نواحی پوشنج نبرد درگرفت و طاهر شکست خورد. بغراجق در طلب او به جد در ایستاد بناگاه طاهر بازگردید و او را بکشت. این واقعه بر محمود گران آمد. سپاه گرد کرد و بر سر خلف بن احمد آمد. در دژ اسپهبد^۱ او را محاصره کرد تا خلف سخت درمانده شد و مالی گران تقدیم او کرد و چند گروگان داد تا بازگردید.

خلف بن احمد از بیم سلطان محمود، پسر خود را به ولایت عهدی برگزید و خود به عبادت و مذاکره علم مشغول شد. چون طاهر بر سریر ملک استقرار یافت سر به فرمان پدر نیاورد و عاقبت کارش چنان شد که آوردیم.

چون طاهر کشته شد، سپاهیان با پدرش دل بد کردند و همواره از او در بیم بودند. از این رو محمودبن سبکتکین را دعوت کردند و او شهرشان را تسخیر کرد و خلف در دژ خود به نام دژ طاق نشستن گرفت. این دژ را هفت باروی استوار بود و خندقی ژرف که بر آن پلی بود که به هنگام نیاز فرود می آمد و بر سر خندق قرار می گرفت. محمود در سال ۳۹۲^۲ آن دژ را محاصره کرد و خندق را در یک روز با چوب و خاک بینباشت و فیل ها به قتل او روان کرد. ژنده پیلی که پیشاپیش همه بود برفت و در آن دژ را به ضرب دندان برکند و محمود باروی نخستین را تصرف کرد. یاران خلف به باروی دوم رفتند و سپس به باروی سوم. تا آنگاه که او خود بیرون آمد و امان خواست. محمود نزد او رفت و او را مخیر کرد که در هر جا که خواهد مقام کند. او جوزجان را برگزید و چهار سال در آنجا درنگ کرد. سپس خبر آوردند که قصد فتنه انگیزی دارد و به ایلک خان پیام داده و او را

۱. متن: اصبهل

۲. متن: ۳۹۳

علیه محمود تحریض کرده است. سلطان محمود او را به دژ جردین آورد و در آنجا حبس کرد تا در حبس بمرد.

پس از مرگ خلف‌بن احمد پسرش ابو حفص وارث او بود.

چون سلطان محمود خلف‌بن احمد را از دژ طاق فرود آورد، یکی از امرای بزرگ خود موسوم به احمد قنجی^۱ را بر آن دیار امارت داد. مردم سیستان بر او بشوریدند. محمود در سال ۳۹۳، در ماه ذوالحجه لشکر به سیستان برد و آنان را در دژ ارک^۲ محاصره نمود. سپس دژ را به جنگ بگشود و بیشترین را بکشت و باقی را اسیر کرد، چنان‌که سیستان از آنان تهی گردید و آن ناحیه او را صافی شد. آن‌گاه سیستان را به برادر خود نصر - افزون بر نیشابور - به اقطاع داد. بدین گونه دولت صفاریان و متعلقان ایشان در سیستان منقرض گردید. والبقاء لله وحده.

۱. متن: فتحی

۲. متن: اول

خبر از آل سامان پادشاهان ماوراءالنهر

اصل آل سامان از ایران بود. جدشان اسدبن سامان از مردم و خاندان‌های خراسان بود. در میان ایرانیان نسب به بهرام چوین پسر بهرام جشنس^۱ می‌رسانند که بهرام جشنس را انوشیروان مرزبان آذربایجان نمود و بهرام چوین از مردم ری بود. نسب اسد چنین است: اسدبن سامان خدایه بن جثمان بن طغماث^۲ بن نوشردبن بهرام چوین بن^۳ بهرام جشنس، و ما را به ضبط این نام‌ها اعتمادی نیست.

اسد را چهار پسر بود: نوح، احمد، یحیی و الیاس. اصل دولت اینان در ماوراءالنهر بود. چون مأمون به امارت خراسان رسید، این پسران را برکشید و چون از خاندانی بزرگ بودند و صاحب نسبی شریف، مأمون این حق را به جای آورد و آنان را بر ولایات امارت داد.

[یدان هنگام که مأمون از خراسان به بغداد بازگردید غسان بن عباد امارت خراسان یافت، او از خویشاوندان حسن بن سهل بود^۴. غسان در سال ۲۰۴ نوح بن اسد را حکومت سمرقند داد و احمد بن اسد را حکومت فرغانه و یحیی بن اسد را حکومت چاج و اشروشنه و الیاس بن اسد را حکومت هرات]^۵.

هنگامی که طاهر بن الحسین فرمانروایی خراسان یافت آنان را در مقام‌هایی که داشتند ابقا کرد. آن‌گاه نوح بن اسد بمرد و طاهر بن عبدالله بن طاهر قلمرو او را به دو برادرش یحیی و احمد داد. و چون الیاس از دنیا رفت، عبدالله بن طاهر پسرش ابواسحاق محمد بن الیاس را بر قلمرو او امارت داد. و احمد را هفت پسر بود: نصر و ابویوسف یعقوب و ابوزکریا یحیی و ابوالاشعث اسد و اسماعیل و اسحاق و ابوغانم حمید. چون احمد بن اسد بمرد سمرقند از اعمال او بود که آن را در سال ۲۶۱ به پسر خود نصر

۱. متن: حشیش

۲. متن: طغان

۳. متن: نجرین

۴. متن: فضل بن طاهر

۵. میان دو قلاب از ابن اثیر است. وقایع سال ۲۶۱.

وا گذاشت. نصر در ایام حکومت آل طاهر و بعد از آن در آن دیار بود و او همچنان تا پایان دولت خاندان طاهری و استیلای صفار بر خراسان در آن کار بود.

امارت نصر بن احمد بر ماوراءالنهر

چون صفار بر خراسان دست یافت و حکومت آل طاهر منقرض گردید، المعتمد علی الله خلیفه عباسی منشور امارت ماوراءالنهر را به نام نصر بن احمد صادر نمود. نصر بن احمد چون منشور خلیفه یافت سپاه خود را به کنار جیحون برد تا از عبور یعقوب بن الليث ممانعت کند. لشکریان او سردار یعقوب را کشتند و به بخارا بازگردیدند. والی بخارا بر جان خود بترسید و شهر را رها کرده برفت. مردم بخارا چندتن را یکی را پس از دیگری بر خود امیر کردند و عزل نمودند تا آنگاه که نصر بن احمد برادر خود اسماعیل بن احمد را به ساحل شط جیحون فرستاد. اسماعیل برادر خود نصر را گرامی می داشت و در خدمت او به سر می برد. آنگاه ابواسحاق بن الپتکین^۱ امارت خراسان یافت. رافع بن هرثمه از سوی آل طاهر بر خراسان دست یافت و صفار را از آنجا براند. پس اسماعیل با رافع بن هرثمه باب مکاتبت بگشود و از او خواست که اعمال خواریزم را بدو دهد. رافع نیز چنین کرد، و این امر سبب شد که میان اسماعیل و برادرش نصر اختلاف پدید آید. نصر بن احمد در سال ۲۷۲ لشکر به جنگ او آورد. اسماعیل سردار خود حمویه بن علی را نزد رافع بن هرثمه فرستاد و از او یاری طلبید. ولی حمویه خود برفت و میان آن دو برادر آشتی افکند و به خراسان بازگشت. پس از چندی باز آتش فتنه میان آن دو افروخته گردید و در سال ۲۷۵ بار دیگر مصاف دادند. در این مصاف اسماعیل بر نصر پیروز شد. چون نصر را آوردند، اسماعیل از اسب فرود آمد و بر دستش بوسه داد و او را به مستقر دولت خود، سمرقند بازگردانید و خود به نیابت او در بخارا بماند. اسماعیل مردی نیکوکار بود و اهل علم و دین را گرامی می داشت.

وفات نصر بن احمد و حکومت برادرش اسماعیل بر ماوراءالنهر

در سال ۲۷۹ نصر بن احمد وفات کرد و برادرش اسماعیل بر ماوراءالنهر دست یافت و به جای او نشست. المعتمد بالله خلیفه نیز منشور امارتش داد. سپس او را به سال ۲۷۸

۱. متن: التکین

حکومت خراسان ارزانی داشت. سبب آن بود که عمرو بن اللیث را المعتضد امارت خراسان داده بود و او را به جنگ رافع بن هرثمه برانگیخته بود. عمرو برفت و رافع بن هرثمه را بکشت و سرش را نزد المعتضد فرستاد و در عوض امارت ماوراءالنهر را از او خواست. المعتضد بالله نیز درخواست او پذیرفت. عمرو سپاهی به سرداری محمد بن بشیر که از خواص او بود به جنگ اسماعیل بن احمد فرستاد. سپاه تا کرانه جیحون پیش رفت. اسماعیل لشکر از جیحون بگذرانید و دشمن را درهم شکست و محمد بن بشیر را نیز به قتل آورد و به بخارا بازگردید. عمرو بن اللیث از نیشابور به بلخ راند بدان قصد که از جیحون بگذرد و به ماوراءالنهر رود. اسماعیل نزد او کس فرستاد که این جهان پهناور است و قلمرو تو بسیار. این نغر را به من واگذار. ولی عمرو نپذیرفت و به جد در ایستاد. اسماعیل از آب بگذشت و او را در محاصره گرفت. عمرو در بلندی بود، چون دیده گشود خود را در محاصره اسماعیل یافت. عمر خواست که دو لشکر بی هیچ جنگی از یکدیگر جدا شوند ولی اسماعیل نپذیرفت. پس جنگ در پیوست و عمرو را شکست داد، و بعضی از سپاهیان او را اسیر کرد و به سمرقند فرستاد. المعتضد بالله از او خواست که عمرو را به بغداد فرستد. اسماعیل نیز عمرو را به بغداد فرستاد. عمرو در سال ۲۸۸ به بغداد رسید در حالی که بر اشتری سوارش کرده بودند. خلیفه فرمان داد به زندانش برند. خلیفه المعتضد بالله فرمان حکومت خراسان را برای اسماعیل سامانی فرستاد و او بر سراسر خراسان مستولی شد و همه آن بلاد در قبضه قدرت او قرار گرفت.

چون عمرو کشته شد، محمد بن زید العلوی صاحب طبرستان و دیلم طمع در ملک خراسان بست و لشکر به آن دیار آورد. محمد بن زید می پنداشت که اسماعیل بن احمد قصد او نمی کند و از سرزمین خود پای بیرون نمی نهد. محمد بن زید که به جرجان رسید نامه المعتضد بالله به اسماعیل آمد و او را امارت خراسان داد. اسماعیل نیز به محمد بن زید نامه نوشت و او را از تجاوز به خراسان منع فرمود ولی علوی نپذیرفت و لشکر پیش آورد. اسماعیل، محمد بن هارون را که از سرداران رافع بن هرثمه بود و پس از شکست و کشته شدن رافع بدو پیوسته بود به جنگ علوی فرستاد. محمد بن هارون با لشکری برفت و با محمد بن زید در جرجان روبرو شد. در این نبرد محمد بن زید شکست خورد و محمد بن هارون لشکرگاه او را به غنیمت گرفت. محمد بن زید جراحات سخت برداشت و پس از چند روز هلاک گردید. پسرش زید بن محمد بن زید نیز اسیر شد. اسماعیل او را

در بخارا نگهداشت و برایش اجری و راتبه تعیین کرد. محمدبن هارون به طبرستان رفت و آنجا را در تصرف آورد و به نام اسماعیل بن احمد خطبه خواند و از سوی اسماعیل به امارت آن دیار منصوب گردید.

استیلاي اسماعیل بن احمد بر ری

محمدبن هارون در طبرستان عصیان کرد و سر از طاعت اسماعیل برتافت. والی ری از جانب المکتفی بالله، اغرتمش ترک بود، که مردی بد سیرت بود. مردم ری محمدبن هارون را از طبرستان دعوت کردند. محمدبن هارون برفت و با اغرتمش جنگید و او و دو پسرش را بکشت. همچنین کیغلیغ^۱ که از سرداران المکتفی بالله بود بر ری مستولی شد. خلیفه منشور حکومت ری به نام اسماعیل بن احمد روان داشت. اسماعیل لشکر به ری آورد. محمدبن هارون از ری راهی قزوین و زنجان گردید، سپس به طبرستان بازگردید. اسماعیل، بارس^۲ الکبیر را بر حکومت جرجان گماشت. و او را به احضار محمدبن هارون فرمان داد. بارس به او نامه نوشت و ضمانت کرد که میان او و اسماعیل را اصلاح کند محمدبن هارون بپذیرفت و از جستان^۳ دیلمی منصور گردید و در ماه شعبان سال ۲۹۰ به بخارا رفت. در راه که می رفت او را بگرفتند و دریند کشیدند و او را بدین حالت به بخارا بردند و به زندان کردند. وی پس از دو ماه بمرد.

وفات اسماعیل بن احمد و امارت پسرش احمدبن اسماعیل

اسماعیل بن احمد صاحب خراسان و ماوراءالنهر در نیمه سال ۲۹۵ از دنیا برفت. پس از مرگش او را امیر ماضی می خواندند. پس از او پسرش ابونصر احمدبن اسماعیل به جایش نشست. المکتفی بالله نیز فرمان حکومت به نام او فرستاد و به دست خود لوا بست.

اسماعیل امیری عادل و نیکسیرت و بردبار بود. در ایام او به سال ۲۹۱ جماعت بی شماری از ترکان وارد ماوراءالنهر شدند. گویند که هفتصد چادر از آن رؤسایشان بود. اسماعیل مردم را برای راندنشان بسیج کرد و از سپاهیان و متطوعه خلق کثیری بیرون آمدند اینان به یکباره بر ترکان زدند و بسیاری را کشتند و باقی راه گریز پیش گرفتند.

۳. متن: حسان

۲. متن: فارس

۱. متن: برادرش کیغلیغ را

لشکرگاهشان نیز به غارت رفت.

چون اسماعیل بمرد، پسرش ابونصر احمد به جای او نشست. چون کارش در بخارا استوار شد، فرستاد تا عم خود اسحاق بن احمد را که در سمرقند بود گرفتند و او را به زندان کرد. سپس از جیحون بگذشت و به خراسان آمد و در نیشابور فرود آمد. بارس الکبیر غلام پدرش عامل جرجان بود. پدرش بارس را پس از عزل او از ری به آنجا فرستاده بود و این بارس از اموال ری و طبرستان هشتاد بار برای اسماعیل بن احمد روانه داشته بود. چون خبر وفات او را شنیده آن اموال از راه بازگردانیده بود. ابونصر احمد بن اسماعیل را اینک هوای آن اموال در سر بود. چون ابونصر احمد بن اسماعیل به نیشابور فرود آمد بارس بترسید و به المکتفی نامه نوشت و اجازت خواست که به نزد او رود. المکتفی اجازت داد و بارس با چهار هزار سپاهی بیرون آمد و روانه بغداد شد. احمد بن اسماعیل از پی او براند ولی بر او دست نیافت. بارس با آن اموال به بغداد رسید. اکنون المکتفی مرده بود و المقتدر بالله به جای او نشست. در این احوال واقعه ابن المعتز^۱ پیش آمد. المقتدر او را با لشکری به طلب بنی حمدان فرستاد و امارت دیار ربیع بدو داد. اصحاب المقتدر بترسیدند که مبادا بارس بر آنان پیشی گیرد. یکی از غلامانش را برگماشتند تا به هنگامی که در موصل بود زهر در طعامش کرد و او را بکشت و آن غلام زوجه اش را به زنی گرفت.

استیلای احمد بن اسماعیل بر سیستان

سیستان در تصرف لیث بن علی بن اللیث بود. لیث به هوای تصرف فارس لشکر کشید، مونس خادم او را اسیر کرد و در بغداد حبس نمود و برادرش معدل را به امارت سیستان نشانید. سپس در سال ۲۹۷ احمد بن اسماعیل از بخارا به ری آمد. سپس به هرات رفت و طمع تصرف سیستان در او پدید آمد. در محرم سال ۲۹۸ لشکری به سرداری چندتن از سردارانش چون احمد بن سهل و محمد بن المظفر و سیمجور دواتی و حسین بن علی المرورودی به سیستان فرستاد. چون معدل خبر یافت برادر خود، ابوعلی محمد بن علی بن اللیث را به بست و رنج^۲ فرستاد تا اموالی را که در آنجا داشت حفاظت کند. احمد بن اسماعیل لشکر به بست برد و آنجا را بگرفت و محمد بن علی را نیز اسیر کرد.

۱. متن: ابن المعین

۲. متن: زنج

خبر به معدل رسید از حسین بن علی امان خواست و او سیستان را بگرفت و معدل را با خود به بخارا برد. احمد بن اسماعیل، ابوصالح منصور بن اسحاق را که پسر عمش بود، امارت سیستان داد. و این اسحاق همان کسی است که در آغاز حکومتش او را دربند کرده بود، سپس او را آزاد کرده و به سمرقند و فرغانه بازگردانده بود.

چون سامانیان بر سیستان مستولی شدند خبر یافتند که سبکری پس از درهم شکستن لشکرش از لشکر خلیفه المقتدی در فارس، اینک راهی بیابان شده است. حسین بن علی، لشکری بر سر راهش فرستاد. او را اسیر کردند و با محمد بن علی بن اللیث به بغداد فرستادند. المقتدر برای احمد بن اسماعیل خلعت‌ها و هدایا فرستاد. [چون خبر فتح سیستان به امیر احمد بن اسماعیل رسید سیمجور دواتی را بر آن امارت داد و فرمان داد حسین بن علی به بخارا بازگردد]. همچنین منصور بن اسحاق پسر عم خود را حکومت نیشابور ارزانی داشت. پس از چندی مردم سیستان بر سیمجور بشوریدند.

کشته شدن ابونصر احمد بن اسماعیل و امارت پسرش نصر بن احمد ابونصر احمد بن اسماعیل صاحب خراسان و ماوراءالنهر در ماه جمادی‌الآخر سال ۳۰۱ کشته شد. او را به شکار شوق فراوان بود، روزی در فُرُز^۱ به شکار بیرون رفت، شیری داشت که هر شب آن را بر در خیمه‌اش می‌بستند. شبی از آوردن آن شیر غفلت کردند، جماعتی از غلامان به خیمه او رفتند و بر تخت کشتندش. پیکر او را به بخارا بردند و او را امیر شهید لقب دادند. روز بعد هرکس از آن غلامان را که یافتند بکشتند. پس از او پسرش ابوالحسن نصر بن احمد به امارت خراسان رسید و در آن هنگام هشت ساله بود. نصر بن احمد را امیر سعید لقب نهادند. امور مملکت را اصحاب پدرش که در بخارا بودند به عهده گرفتند. به هنگام بیعت احمد بن محمد بن اللیث که مستولی بر امور شده بود او را بر دوش گرفته بود.

از کسانی که بر او بشوریدند، یکی عموی پدر او اسحاق بن احمد بن اسد در سمرقند بود و پسرانش منصور و الیاس و همچنین محمد بن الحسین و نصر بن محمد و ابوالحسین بن یوسف و حسین^۲ بن علی المرورودی و احمد بن سهل و لیلی بن نعمان از

۲. متن: حسن

۱. متن: بریر

یاران علویان در طبرستان و سیمجور دواتی و ابوالحسین بن الناصر الاطروش و قراتکین با او به نبرد برخاستند. همچنین برادرانش یحیی و منصور و ابراهیم پسران احمد بن اسماعیل و نیز جعفر بن ابی جعفر^۱ و ابن داود و محمد بن الیاس و مرداویج و وشمگیر پسران زیار از امرای دیلم، ولی امیر سعید نصرین احمد بر همه پیروز شد.

شورش سیستان

چون احمد بن اسماعیل کشته شد مردم سیستان عصیان کردند. آنان سیمجور را از آنجا رانندند. المقتدر، غلام خود بدرالکبیر را به امارت آنجا منصوب داشت. بدر نیز فضل بن حمید و ابویزید [خالد بن محمد المروزی را از جانب خود به سیستان فرستاد. عبیدالله بن احمد الجیهانی در بست و رنج بود و سعد الطالقانی از سوی امیر سعید نصرین احمد در غزنه]. فضل و خالد آهنگ آن دو کردند و بر غزنه و بست دست یافتند و سعد الطالقانی را گرفتند و به بغداد فرستادند. عبیدالله بن احمد الجیهانی^۲ از ایشان بگریخت. پس از چندی فضل بن حمید بیمار شد و خالد یکه تاز میدان گردید و بر خلیفه عاصی شد. آنگاه لشکر به کرمان برد. بدر سپاهی به گوشمال او فرستاد. خالد در این نبرد اسیر شد و در اسارت بمرد. سرش را به بغداد فرستادند.

عصیان اسحاق بن احمد و پسرش الیاس

اسحاق بن احمد [بن اسد] عم امیر احمد بن اسماعیل والی سمرقند بود. چون خیر کشته شدن امیر احمد و امارت پسرش امیر سعید نصرین احمد به او رسید در سمرقند سر به شورش برداشت و مردم را به بیعت با خود فراخواند. پسرش الیاس نیز با پدر هم آواز شد. اینان به سوی بخارا در حرکت آمدند. حمویة بن علی با سپاهی به مقابله بیرون آمد و ایشان را در سمرقند منهزم ساخت. باردیگر لشکر بسیج کرده بیامدند، این بار نیز آنان را درهم شکست و سمرقند را به جنگ از ایشان بستند. اسحاق بگریخت و پنهان شد، حمویة در طلب او کوشش بسیار کرد تا او را در نهانگاهش به دام افکند. اسحاق امان خواست. او را به بخارا بردند و او در آنجا بود تا هلاک شد. الیاس پسر او به فرغانه رفت و در آنجا بود تا باردیگر - چنانکه خواهیم آورد - خروج نمود.

۲. متن: الجهستانی

۱. متن: جعفر بن داود

ظهور اطروش و استیلای او بر طبرستان

پیش از این از علویان و دولت اطروش و پسرانش در طبرستان، سخن گفته‌ایم. او حسن بن علی بن حسن بن عمر بن علی بن الحسن السبط بود. چون محمد بن هارون بر امیر احمد بن اسماعیل بشورید و از او بگریخت، امیر احمد بن اسماعیل، ابوالعباس عبداللّه^۱ ابن محمد بن نوح را به جای او امارت طبرستان داد. ابوالعباس مردی نیک سیرت بود و با رعیت و رؤسای دیلم به عدالت رفتار می‌کرد و برایشان هدایا می‌فرستاد. و با علویان به غایت، کرم و احسان می‌نمود. پس از قتل محمد بن زید، حسن بن علی الاطروش به دیلم رفته بود و مدت سیزده سال در میان آنان زیسته بود و به اسلام دعوتشان کرده بود و تنها از ایشان عشریه می‌گرفت. جماعت کثیری از ایشان به اسلام گرویدند و گرد او را گرفتند. او نیز در آن بلاد چند مسجد بنا کرد و از آن جماعت خواست که با او به طبرستان حمله کنند ولی اجابتش نکردند.

چون ابوالعباس از طبرستان معزول شد و سلام به جای او امارت یافت با دیلم روشی ناستوده در پیش گرفت. از این رو دیلمیان علیه او بشوریدند و به جنگش برخاستند. سلام از امیر احمد بن اسماعیل یاری طلبید.

او بار دیگر ابوالعباس بن نوح را به طبرستان فرستاد. چون او در طبرستان بمرد، ابوالعباس محمد بن ابراهیم بن صعلوک را امارت طبرستان داد. او نیز مردی بدسیرت و بی سیاست بود. میان او و دیلم بار دیگر آتش اختلاف بالا گرفت. اطروش از آنان خواست که با او خروج کنند. ابن صعلوک در یک منزلی چالوس با او روبرو شد. چالوس ثغر طبرستان بود. ابن صعلوک منهزم شد و چهارهزار تن از یارانش به دست اطروش کشته شدند و اطروش باقی را در محاصره گرفت. سپس آنان را امان داد و به آمل^۲ بازگردید. حسن بن ابوالقاسم داعی علوی که داماد اطروش بود به میان اسیران رفت و همه را تا آخرین نفر بکشت. بهانه‌اش هم این بود که به هنگام پیمان امان در آنجا حاضر نبوده است. اطروش در سال ۳۰۱ در ایام امیر سعید نصر بن احمد بر طبرستان مستولی شد. صعلوک از آنجا به ری و از ری به بغداد رفت.

مردم دیلم از آن سوی سفیدرود^۳ تا آمل بر دست اطروش اسلام آوردند. اینان شیعیان زیدی مذهب شدند، زیرا اطروش نیز زیدی بود. از این تاریخ طبرستان از تصرف آل سامان بیرون آمد.

۳. متن: اسفیجاب

۱. ابوالعباس احمد عبداللّه ۲. متن: آمد

عصیان منصور بن اسحاق و حسین المرورودی

امیر احمد بن اسماعیل چون سیستان بر فتح کرد، پسر عم خود منصور بن اسحاق را بر آن امارت داد. حسین بن علی المرورودی کسی است که سیستان را فتح کرد و اینک طمع در آن بسته بود که فرمانروایی آن ناحیه بدو سپرده شود. چون مردم بشوریدند امیر احمد بن اسماعیل بار دیگر آنجا را بگشود و این بار سیمجور^۱ دواتی^۲ را به امارت معین کرد.

حسین المرورودی از این عمل بر مید و منصور بن اسحاق را تحریض به شورش کرد که امارت خراسان را از آن خود کند و او را بر اعمال خراسان نایب خود سازد.

چون امیر احمد کشته شد، حسین در هرات بود، عصیان کرد و خود را در نیشابور به منصور رسانید، او نیز سر به شورش برداشت و در سال ۳۰۲ به نام خود خطبه خواند. سردار سپاه حمویة بن علی با سپاهی از بخارا به جنگ آن دو آمد ولی پیش از رسیدن حمویة، منصور بن اسحاق بمرد و چون به نزدیکی نیشابور رسید، حسین به هرات رفت و در آنجا اقامت گزید.

محمد بن حید^۳ رئیس شرطه بود در بخارا و مدتی دراز در آن شغل بود. او را از بخارا جهت انجام کاری به نیشابور فرستاده بودند ولی او بی آنکه کاری انجام دهد به بخارا بازگشت. چون مورد سرزنش واقع شد بر جان خود بترسید و راه کج کرد و به هرات نزد حسین بن علی رفت. حسین از هرات به نیشابور راند و برادر خود منصور بن علی را به جای خود در هرات نهاد. پس بیامد و نیشابور را بگرفت.

احمد بن سهل از بخارا به جنگ او آمد. هرات را محاصره کرد و بگرفت. منصور بن علی از او امان خواسته بود. احمد بن سهل از هرات به نیشابور آمد و در سال ۳۰۶^۴ حسین را اسیر کرد. احمد بن سهل در نیشابور بماند. در این احوال محمد بن حید که در مردو^۵ بود نزد احمد بن سهل به نیشابور آمد. احمد او را بگرفت و با حسین بن علی به بخارا فرستاد. محمد بن حید را به خوارزم فرستادند و در آنجا بمرد. اما حسین را در بخارا حبس کردند. ابو عبد الله الجیهانی او را از زندان آزاد کرد و او به خدمت امیر سعید نصر بن احمد سامانی در آمد.

۳. متن: جند

۲. متن: دوانی

۱. متن: سیمجور

۵. متن: مزمر

۴. متن: ۲۳۲

عصیان احمدبن سهل در نیشابور و فتح آن

احمدبن سهل از سرداران سپاه امیراسماعیل بن احمد و سپس پسرش احمدبن اسماعیل و سپس پسر او نصر بن احمد بود.

این اثیر گوید: او احمدبن سهل بن هاشم بن الولید بن جبلة بن کامکار^۱ بن یزدجرد بن شهریار^۲ بود. و گوید که کامکار دهقانی در نواحی مرو بود. احمدبن سهل را سه برادر بود: محمد و فضل و حسین که در تعصبات عرب و عجم در مرو کشته شدند. کامکار خلیفه عمرو بن اللیث در مرو بود. عمرو بر او خشم گرفت و او را در سیستان حبس کرد. سپس از زندان بگریخت و به مرو رفت و مرو را در تصرف آورد، و از امیر احمدبن اسماعیل امان خواست و به نام او به دعوت پرداخت. امیر اسماعیل او را به بخارا فراخواند و اکرام کرد و بر منزلتش درافزود و وی را در شمار سرداران سپاه خود درآورد. احمدبن سهل در خدمت او و پسرانش همچنان بیود. چون حسین بن علی در نیشابور بر امیر سعید بن احمدبن اسماعیل در سال ۳۰۶ بشورید، احمدبن سهل با سپاهی - چنانکه آوردیم - به نیشابور رفت و بر او پیروز گردید. [نصر بن احمد به وعده‌هایی که به او داده بود وفا نکرد. احمدبن سهل نیز در نیشابور عصیان کرد و نام امیر سعید نصر بن احمد را از خطبه بیفکند، و رسول به بغداد فرستاد.

آن‌گاه از نیشابور به جرجان رفت، قراتکین در جرجان بود. احمدبن سهل بر جرجان غلبه یافت. امیر سعید لشکری را به سرداری حمویة بن علی به سرکوبی او فرستاد. این نبرد در ماه رجب سال ۳۰۷ در نزدیکی مروالروود واقع شد یاران احمد یگریختند و او تا اسبش را توان برپای ایستادن بود بجنگید تا اسیر شد. او را به بخارا بردند و در سال ۳۰۷ در زندان بخارا بمرد^۳.

کشته شدن لیلی بن نعمان

لیلی بن نعمان از بزرگان دیلم بود و از سرداران داماد اطروش. الداعی حسن بن القاسم او را در سال ۳۰۳ امارت جرجان داد. فرزندان اطروش او را در مکاتبت به المؤید لدین الله، المنتصر لاولاد رسول الله (ص) خطاب می‌کردند. مردی کریم و شجاع بود. چون امارت

۱. متن: کامکان

۲. متن: شهریان

۳. مطلب ناقص بود میان دو قلاب را از الکامل ابن اثیر، وقایع سال ۳۰۷ افزودیم.

جرجان یافت قراتکین بر سرش لشکر کشید و در ده فرسنگی جرجان با او جنگ در پیوست و قراتکین منهزم گردید و غلامش بارس با هزار مرد از لیلی امان خواست، او نیز امانش داد و اکرامش کرد و خواهرش را به زنی به او داد. همچنین ابوالقاسم بن حفص پسر خواهر احمد بن سهل از او امان خواست، لیلی او را نیز امان داد.

ابوالقاسم بن حفص او را به حرکت به سوی نیشابور تحریض کرد و قراتکین در نیشابور بود و این به هنگامی بود که لیلی از جهت مالی سخت در تنگنا افتاده بود و شمار سپاهیان نیز افزون شده بود. لیلی از الداعی حسن بن القاسم اجازت خواست که لشکر به نیشابور کشد. و او نیز اجازت داد و لیلی در ماه ذوالحجه سال ۳۰۸ لشکر به نیشابور برد و آنجا را تصرف کرد و خطبه به نام الداعی حسن بن القاسم خواند. امیر سعید نصر بن احمد از بخارا سپاهی به سرداری حمویة بن علی و محمد بن عبیدالله البلعمی^۱ و ابوجعفر صعلوک و خوارزمشاه و سیمجور^۲ الداوتی^۳، بر سر او فرستاد. در این نبرد پیشتر یاران حمویة منهزم شدند ولی سرداران پای فشرده و کروفری کردند. عاقبت لیلی بن نعمان منهزم شده به آمل^۴ گریخت. در این احوال بغراخان پادشاه ترک نیز به یاری سپاه سامانی آمد و لیلی بن نعمان را در آمل بگرفت و این خبر به حمویة فرستاد. حمویة کسی را گسیل داشت تا سر لیلی را بریده برای او ببرد. این واقعه در ماه ربیع الاول سال ۳۰۹ اتفاق افتاد. سر لیلی را به بخارا بردند. سرداران دیلم که با لیلی بودند امان خواستند. ایشان را امان دادند. البته حمویة را قصد آن بود که همه را بکشد تا همواره از شر ایشان در امان مانند ولی دیگر سران نپذیرفتند. این سران دیلم کسانی بودند که بعدها هر یک از جایی خروج کردند و آنجا را بگرفتند، چون اسفار و مرداویج و وشمگیر^۵ و پسران بویه که به اخبار آنان خواهیم پرداخت. بارس^۶ غلام قراتکین در جرجان به امارت آن دیار بماند. آنگاه قراتکین پیامد و غلام او بارس از او امان خواست، امانش داد. سپس در سال ۳۱۰ به قتلش آورد و از جرجان بازگردید.

جنگ سیمجور با ابن الاطروش

چون در سال ۳۱۰ قراتکین غلام خود راکشت و از جرجان بازگشت، ابوالحسن بن الناصر

۱. متن: البلعمی

۲. متن: سیمجور

۳. متن: الدوانی

۴. متن: آمد

۵. متن: انوشکین

۶. متن: فارس

الاطروش از استرآباد به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. امیر سعید نصر بن احمد، سیمجور دواتی را با چهار هزار سوار به جنگ او فرستاد. سیمجور در دو فرسنگی جرجان فرود آمد. ابوالحسن با هشت هزار پیاده از دیلم بیرون آمد و جنگ آغاز کردند. سیمجور گروهی را به کمین نشانده بود، اما اینان به موقع از جای نجنبیدند و سیمجور منهزم شد و سرخاب [بن بارس؟] از پی او بتاخت. سپاهیان ابوالحسن به تاراج پرداختند، پس از ساعتی آنان که در کمین بودند بیرون جستند. ابوالحسن شکست خورد و نزدیک به چهار هزار تن از سپاهیان کشته شد و او خود از راه دریا به استرآباد گریخت، در آنجا باقیمانده سپاهش بر او گرد آمدند. سرخاب پس از آنکه از تعقیب سیمجور بازگردید و عیال و اصحاب و اموالش را گرد آورده بود نزد او آمد. سیمجور در جرجان اقامت گزید. سرخاب نیز بمرد، و ابن الاطروش به ساری بازگردید و ماکان کاکي^۱ را به جای خود در استرآباد نهاد. دیلمیانی که در آن حوالی بودند گردش را گرفتند و او را بر خود امیر ساختند. [سپس محمد بن عییدالله البلعمی و سیمجور به استرآباد لشکر آوردند و به ماکان بن کالی جنگ کردند. چون جنگ به دراز کشید، با او چنان نهادند که مالی بستاند و از استرآباد به ساری رود تا چنان نماید که ایشان آن شهر را به جنگ گرفته‌اند، سپس آنان بازگردند و باردیگر او به شهر درآید. ماکان این قرار بپذیرفت و به ساری رفت. آنان نیز پس از آنکه بغرا را بر استرآباد امارت دادند از آنجا برفتند]. ماکان بازگردید و بغرا به جرجان رفت. ماکان به جنگ او لشکر به جرجان برد، بغرا به نیشابور شد. و این آغاز کار ماکان بن کالی است و ما اخبار او را خواهیم آورد.

خروج الیاس بن اسحاق بن احمد بن اسد السامانی

پیش از این از عصیان اسحاق و پسرش الیاس در سمرقند سخن گفتیم. این عصیان در سال ۳۰۱ بود. و گفتیم که چگونه سردار حمویة بن علی بر او غلبه یافت و اسحاق را به بخارا برد و او در بخارا بمرد. پسرش الیاس پس از مرگ پدر به فرغانه رفت و تا سال ۳۱۶ در فرغانه درنگ کرد، تا آن‌گاه که عزم جزم کرد که به سمرقند رود. در این خروج از محمد بن الحسین بن مت^۲ یاری طلبید. او یکی از سرداران سامانی بود. مردم فرغانه هم از ترکان یاری خواستند. آنان نیز به یاری آمدند و قریب به سی هزار سوار گرد آورد و

۲. متن: رمت

۱. متن: ماکان بن کاکي

قصد سمرقند کرد. امیر سعید برای دفع او ابو عمرو و محمد بن اسد را گسیل داشت با تنی چند از دیگر سرداران با دو هزار و پانصد مرد جنگی. اینان به هنگام ورود الیاس در بیرون شهر سمرقند، میان درختان پنهان شدند. چون سپاهیان او به زدن خیمه‌ها مشغول شدند، بیرون جستند. محمد بن الحسین بن مت^۱ منهزم شده به اسپبجاب گریخت و از آنجا به ناحیه طراز. دهقان ناحیه‌ای که او در آنجا فرود آمده بود، او را بگرفت و بکشت و سرش را به بخارا فرستاد. الیاس از فرمانروای چاچ ابوالفضل بن ابی یوسف یاری خواست او نیز به یاری اش برخاست و محمد بن الیسع^۲ را به یاری او فرستاد. الیاس بار دیگر به جنگ والی سمرقند لشکر آورد ولی این بار نیز شکست خورده به کاشغر گریخت. ابوالفضل نیز اسیر شد. او را به بخارا بردند، در آنجا بمرد. الیاس به کاشغر رفت. دهقان کاشغر طغاتکین نام داشت. او از ملوک ترک بود. دختر خود به الیاس داد و الیاس در نزد او بماند.

استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر ری

المقتدر بالله، یوسف بن ابی الساج را امارت ری داد و او در سال ۳۱۱ به ری رفت و آنجا را از احمد بن علی برادر صلوک بستد. احمد بن علی از برادر خود صلوک جدا شده، نزد المقتدر رفته بود او نیز او را امارت ری داده بود. پس از چندی بر المقتدر بالله عصیان کرد و دست به دست ماکان بن کالی سردار دیلم و فرزندان اطروش که در طبرستان و جرجان بودند، داد و سر از طاعت خلیفه بیرون کرد. پس یوسف بن ابی الساج به جنگ او آمد و به قتلش آورد و بر بارس مستولی گردید.

در سال ۳۱۴ المقتدر یوسف بن ابی الساج را فراخواند که در واسط به نبرد قرامطه رود، و منشور امارت ری را به امیر سعید نصر بن احمد سامانی داد. یوسف بن ابی الساج غلام خود را به جای خود در ری نهاد. المقتدر بالله فرمان داد که نصر بن احمد به ری رود و آنجا را از فاتک غلام یوسف بن ابی الساج بستاند. امیر نصر در آغاز سال ۳۱۴ روانه ری شد. چون به کوه قارن رسید، ابونصر الطبری او را از عبور بازداشت. امیر نصر سی هزار دینار به او داد و خشنودش ساخت و از آن مانع بگذشت و راهی ری شد. فاتک از ری خارج شد و در اواسط سال، امیر نصر بن احمد بر آنجا مستولی گردید و دو ماه در آنجا

۱. متن: الحسین برمت

۲. متن: الیسع

بماند سپس به بخارا بازگردید، و محمد بن علی صعلوک را در ری نهاد. او نیز تا شعبان سال ۳۱۶ بر ری حکومت کرد. در آن سال بیمار شد و به حسن الداعی و ماکان بن کالی نامه نوشت که بیایند تا ری را به ایشان تسلیم کند. آنان بیامدند و بر ری مستولی گردیدند. صعلوک از ری بیرون آمد و در راه بمرد. الحسن الداعی ری را تصاحب کرد و از آنجا بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافت، ماکان نیز با او بود. در این احوال اسفار بر طبرستان غلبه یافته بود، داعی و ماکان به طبرستان راندند. در ساری با او روبرو شدند، داعی منهزم شد و - چنانکه در اخبار علویان طبرستان آورده ایم - به قتل رسید.

حکومت اسفار بر جرجان و ری

اسفارین شیرویه از بزرگان دیلم و از یاران ماکان بن کالی بود. پیش از این گفتیم که ابوالحسن بن الاطروش ماکان را امارت استرآباد داد و دیلمیان گرد او را گرفتند و او را بر خود امیر ساختند و او جرجان را گرفت و بعد از آن بر طبرستان مستولی شد. ماکان برادر خود ابوالحسن بن کالی را بر جرجان امارت داد. اسفارین شیرویه که از سرداران او بود به سال ۳۱۵ از او برمید و به بکر بن محمد بن الیسع در نیشابور پیوست. بکر او را به جرجان فرستاد تا آنجا را بگشاید. در این احوال اوضاع جرجان پریشان شد. زیرا ماکان [در طبرستان بود و برادرش ابوالحسن بن کالی در جرجان و ابوعلی بن الاطروش را در بند کشیده بود. یک شب ابوالحسن بن کالی آهنگ کشتن ابوعلی را کرد، ابوعلی بر او غلبه یافت و او را بکشت. مخالفان ابوالحسن با ابوعلی بیعت کردند،] و او جرجان را بگرفت. آنان که با ابوعلی بیعت کرده بودند اسفارین شیرویه را به جرجان فراخواندند، وی بیامد و آن ناحیه در ضبط آورد. ماکان با سپاه خود از طبرستان به جرجان رفت ولی او را شکست دادند و تا طبرستان تعقیب کردند، و طبرستان را گرفتند و در آن اقامت گزیدند. ابوعلی بن الاطروش در طبرستان هلاک شد و ماکان بازگردید و اسفارین شیرویه را از طبرستان براند.

آنگاه اسفاز سپاهی به جنگ الداعی حسن بن ابوالقاسم العلوی که بر ری مستولی شده بود، روان داشت. [او اصحاب امیر نصر بن احمد را از ری بیرون رانده و بر قزوین و زنجان و ابهر و قم استیلا یافته بود] ماکان کاکلی نیز با او بود. دو سپاه در نزدیکی ساری^۱

۱. متن: سیاریه

با یکدیگر مصاف دادند. داعی علوی و ماکان منهزم شدند و علوی کشته شد و اسفار بر طبرستان و جرجان و قزوین و زنجان و ابهر و قم و کرج^۱ مستولی شد و خطبه به نام امیر سعید نصرین احمد امیر خراسان خواند و هارون بن بهرام را امارت آمل داد. و قصدش آن بود که در ساری منازعی نداشته باشد. زیرا هارون پیش ازین به نام ابوجعفر العلوی از فرزندان اطروش خطبه می خواند. پس امارت آمل به او داد و از خاندان اعیان طبرستان برای او زنی گرفت و ابوجعفر العلوی و دیگر علویان را که در مازندران بودند به عروسی او دعوت کرد. چون آمدند فرمان داد همه را دستگیر کرده بند برنهادند و به بخارا فرستاد. در بخارا همه را به زندان بردند.

چون اسفار را کار را بالا گرفت بر امیر سعید نصرین احمد صاحب خراسان و نیز بر المقتدر بالله بشورید. امیر سعید از بخارا به جنگ او به نیشابور لشکر فرستاد. وزیرش مطرف بن محمد الجرجانی او را از مخالفت با امیر نصر بر حذر داشت. او نیز بپذیرفت و بار دیگر طوق طاعت او برگردن نهاد و شروطش را قبول کرد و خراج هر ساله و دیگر اموالی را که برعهده داشت به نزد او روان نمود. چندی بعد یکی از سرداران او به نام مرداویج علیه او عصیان کرد و ماکان بن کاکي را از طبرستان فراخواند تا در برانداختن اسفار او را یاری دهد. در این نبرد اسفار شکست خورد و کشته شد و آنچه در تصرف داشت به دست مرداویج افتاد و ما در اخبار دیلم از آن یاد خواهیم کرد. مرداویج طبرستان و جرجان را از ماکان بستند. ماکان از امیر سعید نصرین احمد یاری طلبید. او ابوعلی بن محمد بن المظفر را به یاری او گسیل داشت. مرداویج هر دو را شکست داد. ابوعلی به نیشابور بازگشت و ماکان به خراسان رفت.

خروج فرزندان امیر احمد بن اسماعیل بر برادرشان امیر سعید

چون امیر سعید نصرین احمد سامانی عهده دار امارت شد همواره از برادرانش در بیم بود. آنان سه تن بودند: ابوزکریا یحیی و ابوصالح منصور و ابواسحاق ابراهیم، فرزندان امیر احمد بن اسماعیل. امیر سعید ایشان را در قهندز^۲ در بخارا حبس نمود و بر آنان موکلان گماشت. چون امیر سعید به سال ۳۱۵ به نیشابور رفت زندان را شکستند و زندانیان را بیرون آوردند. این کار به دست مردی نانو از مردم اصفهان به نام ابوبکر انجام

۱. متن: کرخ

۲. متن: قندهان

گرفت. بعضی از هزینه‌های قهندز به دست این نانوا بود [رسم بر این بود که در قهندز را در روزهای جمعه تا بعد از نماز عصر نمی‌گشودند]، مرد نانوا روز پنجشنبه به قهندز آمد و تا روز جمعه در آنجا بماند. روز جمعه در حالی که صورت عابدان و زاهدان به خود گرفته بود نزد دربان آمد و دیناری چند به او داد و خواست که در را بگشاید تا خود را به نماز جمعه برساند. دربان نیز در را بگشود. در همین حال آن گروه که کمین گرفته بودند برجستند و دربان را دریند کشیدند و فرزندان امیر احمد را از زندان خلاص نمودند. بسیاری از علویان نیز با آنان از زندان گریختند.

جماعتی از لشکریان و سرداران نیز به آنان پیوستند. شروین جیلی سرکرده آنان شد و همگان با یحیی بیعت نمودند و خزاین و قصور امیر سعید نصر بن احمد را غارت کردند. یحیی، ابوبکر نانوا را بناوخت و بر دیگران مقدم داشت. خبر به امیر سعید رسید، از نیشابور به بخارا آمد. ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان در جرجان می‌نشست چون از رفتن امیر سعید آگاه یافت، ماکان بن کاکي را فراخواند و دختر خود به او داد و وی را به امارت نیشابور منصوب نمود.

چون امیر سعید نصر بن احمد به بخارا آمد ابوبکر نانوا در کنار جیحون راه بر او بگرفت. نصر بن احمد او را به اسارت گرفت و به بخارا در آمد و در تنوری که در آن نان می‌پخت شکنجه‌اش نمود.

یحیی از بخارا به سمرقند گریخت و از سمرقند به چغانیان رفت. ابوعلی بن ابی‌بکر محمد بن المظفر بن محتاج صاحب خراسان در آنجا بود. [یحیی به ترمذ رفت، از نهر بگذشت و به بلخ شد. قراتکین در بلخ بود. او با یحیی متفق شد که هر دو به مرو روند. چون محمد بن المظفر به نیشابور آمد، یحیی از مرو به او نامه نوشت تا او را به خود گرایش دهد. محمد نیز بدو میل کرد و وعده داد که به سوی او خواهد آمد. سپس محمد بن المظفر از نیشابور برفت و ماکان را به جای خود نهاد و چنان نمود که به مرو می‌رود ولی از میان راه به پوشنج و هرات رفت و بر آن دو شهر مستولی شد. محمد بن المظفر از هرات به نیشابور راند. یحیی چون از آمدن او خبر یافت لشکری بر سر راهش فرستاد. محمد در این نبرد منهزم شده به غرستان گریخت و از پسر خود ابوعلی یاری طلبید، او نیز لشکری به یاری‌اش فرستاد. محمد بن المظفر با آن سپاه به بلخ رفت و پس از نبردی منصور بن قراتکین از بلخ به جوزجان گریخت. محمد بن المظفر به چغانیان نزد

پسر خود رفت و ماجرا به امیر سعید نصرین احمد بنوشت. امیر سعید خوشحال شد و او را امارت بلخ داد.

یحیی خود را به نیشابور رسانید. ماکان کاکلی در نیشابور بود، او را از ورود به شهر منع کرد. یحیی چندی شهر را در محاصره گرفت ولی بدان دست نیافت. محمدبن الیاس همراه یحیی بود. او از ماکان امان طلبید. منصور و ابراهیم برادران نصرین احمد هم از نصرین احمد امان خواستند. اینک یحیی و قراتکین در هرات بودند. چون امیر نصرین احمد به هرات نزدیک شد یحیی و قراتکین به بلخ رفتند. قراتکین یحیی را واداشت که از بلخ به بخارا رود. امیر سعید نصرین احمد عازم بخارا شد و چون از جیحون گذشت یحیی از بخارا به سمرقند شد و بار دیگر از سمرقند بازگردید و چون قراتکین از یاری او سرباز زد^۱ به نیشابور رفت. محمدن الیاس در نیشابور بود و کارش بالا گرفته بود. چون یحیی به نیشابور آمد محمدبن الیاس به نام او خطبه خواند و دعوت او آشکار کرد. در این حال امیر سعید نصرین احمد لشکر به نیشابور آورد. آن جمع پراکنده شدند. محمدبن الیاس به کرمان گریخت و یحیی و قراتکین به بست و رخیج. امیر سعید در سال ۳۲۰ در نیشابور استقرار یافت. قراتکین تسلیم فرمان شد، او را امان داد و به امارت بلخ فرستاد و فتنه پایان یافت. امیر نصرین احمد در نیشابور بماند، تا آن‌گاه که برادرانش یحیی و منصور نزد او آمدند و هر دو به هلاکت رسیدند. ابراهیم برادر دیگر او به بغداد فرار کرد و از آن‌جا به موصل رفت. قراتکین نیز در بست هلاک شد و بدینگونه امور دولت روی به صلاح آورد.

جعفر بن ابی جعفر بن ابی داود از سوی بنی سامان والی خُتَل بود. نصرین احمد از او به بیم افتاد و به ابوعلی احمد بن ابی بکر محمد بن المظفر که در چغانیان بود نوشت که لشکر بر سر او برد. او نیز برفت و او را بگرفت و به بخارا آورد. او را در بخارا حبس کردند. چون زندان شکسته شد او نیز با یحیی بگریخت و همواره در خدمت او شد. چون کار یحیی روی در تراجع نهاد از او اجازت خواست که به ختل رود. اجازت یافت و برفت و در آنجا ماند و سر به فرمان امیر سعید نصرین احمد نهاد و حالش نیکو شد. ختل به خاء نقطه دار و تاء دو نقطه در بالا. خاء مضموم و تاء مشدد و مفتوح.

۱. میان دو قلاب را به سبب گسیختگی متن از ابن اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۱۷.

امارت محمدبن المظفر بر خراسان

ابوبکر محمدبن المظفر از سوی امیر نصر بن احمد سامانی امارت جرجان داشت. چون کار مرداویج در ری بالا گرفت و آهنگ جرجان نمود - چنانکه در اخبار دیلم خواهیم آورد - محمدبن المظفر از جرجان بیرون آمد و در نیشابور به نصر بن احمد پیوست. نصر بن احمد در نیشابور بود. چون محمدبن المظفر به نیشابور آمد امیر سعید با سپاه خود به سوی جرجان راند. در این احوال محمدبن عیبدالله البلعمی مدبر دولت امیر نصر بن احمد به مطرف بن محمد، وزیر مرداویج، نامه نوشت تا او را به سوی امیر نصر گرایش دهد. او نیز به نصر بن احمد گرایش یافت. چون مرداویج آگاه شد او را بگرفت و بکشت.

آنگاه محمدبن عیبدالله البلعمی نزد مرداویج کس فرستاد و او را اندرز داد و نعمت های امیر سعید را در حق او فریادش آورد و گفت که کفران این نعمت شایسته نیست [و گفت که وزیر تو محمدبن مطرف، تو را به گرفتن جرجان تحریض کرد تا مقام و منزلت خود را در نزد تو به مردم جرجان بنمایاند] سپس او را از سطوت امیر نصر بن احمد بترسانید و توصیه کرد که جرجان را به دست او رها کند و با او مصالحه کند. مرداویج بپذیرفت. چون امیر نصر از کار جرجان بیرداخت محمدبن المظفرین محتاج را سپهسالاری خراسان داد. و تدبیر امور آن نواحی را بدو سپرد و خود به مستقر خویش بخارا بازگردید. این واقعه در سال ۳۲۱ اتفاق افتاد.

استیلای امیر سعید نصر بن احمد بر کرمان

محمدبن الیاس از اصحاب امیر نصر سامانی بود، سپس بر او خشم گرفت و به زندانش کرد. محمدبن عیبدالله البلعمی شفاعت کرد و از زندان برهانیدش و محمدبن المظفر او را به جرجان فرستاد. آنگاه که یحیی و برادرانش در بخارا شورش کردند او به یحیی پیوست و در آن فتنه شرکت داشت و در نیشابور - چنانکه گفتیم - به نام او خطبه خواند. چون امیر نصر به نیشابور لشکر آورد، محمدبن الیاس از یحیی جدا شد و به کرمان رفت، و بر کرمان غلبه یافت. سپس به فارس راند یا قوت از موالی خلفا در آنجا بود. محمدبن الیاس در اصطخر نزد او شد تا از او امان خواهد. یا قوت از مکر او خبر یافت و به کرمان بازگردید. سپس امیر نصر در سال ۳۲۱ ماکان بن کالی را به جنگ او فرستاد. ماکان سپاه

محمدبن الیاس را در هم شکست و کرمان را بگرفت و به نام امیرنصر خطبه خواند محمدبن الیاس به ایبوردگریخت، چون - چنانکه خواهیم گفت - ماکان از کرمان برفت، محمدبن الیاس به کرمان بازگردید.

سبب بیرون آمدن ماکان از کرمان آن بود که امیر نصر پس از کشته شدن مرداویج به او و محمدبن المظفر سپهسالار خود در خراسان نوشت که به جرجان و ری روند که وشمگیر برادر مروایج در ری بود. ماکان از راه بیابان خود را به دامغان^۱ رسانید [بانجین دیلمی از یاران وشمگیر با سپاهی گران به سوی او آمد. ماکان از محمدبن المظفر که در بسطام بود یاری طلبید او نیز با لشکری بسیار بیامد و آنان را گفت که دست از جنگ بدارند تا او برسد ولی آنان بر خلاف رأی او با بانجین جنگ آغاز کردند و از او شکست خوردند و نزد محمدبن المظفر بازگشتند. و از آنجا راهی جرجان شدند. بانجین از پی آنان برفت تا راه را بر آنان ببندد.] بناچار به نیشابور رفتند و در آنجا اقامت گزیدند و امارت نیشابور را به ماکان دادند و ماکان در نیشابور ماند. این واقعه در اواخر سال ۳۲۳ و اوایل سال ۳۲۴ بود.

چون ماکان از کرمان برفت محمدبن الیاس به کرمان آمد و بر آن استیلا یافت. و پس از نبردهایی با سپاهیان نصر بن احمد، عاقبت پیروزی نصیب او گردید و کرمان او را صافی شد.

استیلای ماکان بر جرجان^۲ و عصیان او

چون بانجین^۳ جرجان را تصرف کرد ماکان در نیشابور اقامت گزیده بود. پس از چند روز که بانجین به جرجان داخل شد به هلاکت رسید. محمدبن المظفر ماکان را فرمان داد که لشکر به جرجان برد ولی ماکان عذر آورد که نمی تواند همه یارانش را به جرجان برد. پس به اسفراین رفت و از آنجا لشکری به جرجان فرستاد و بر آن دیار مستولی گردید. چندی بعد عصیان آغاز کرد و به نیشابور آمد. محمدبن المظفر در نیشابور بود و برای جنگ نیرویی بسیج نکرده بود. بناچار از نیشابور بگریخت و به سرخس رفت. ماکان در سال ۳۲۴ نیشابور را بگرفت ولی از بیم اجتماع سپاهیان بر او، از نیشابور بازگردید.

۳. متن: مانجین

۲. کرمان

۱. متن: نیشابور

امارت ابوعلی بن محمد بر خراسان و گشودن او جرجان را

ابوبکر محمد بن المظفر بن محتاج سپهسالار خراسان از والیان امیر سعید نصر بن احمد بود که در سال ۳۲۱ امارت خراسان یافت. چون سال ۳۲۷ رسید ابوبکر بیمار شد و بیماری اش دیر در کشید. امیر سعید به قصد راحت او پسرش ابوعلی را از چغانیان فراخواند و امارت خراسان داد و پدر را به نزد خود خواند. ابوبکر، در سه مرحله ای نیشابور با پسر دیدار کرد و در باب سیاست ملک وصیت ها کرد و راهی بخارا شد. ابوعلی در همان سال وارد نیشابور گردید، چند ماه^۱ در نیشابور بماند سپس در محرم سال ۳۲۸ به جرجان رفت. در آن ایام ماکان بن کالی در جرجان علیه نصر بن احمد عصیان کرده بود. ماکان که از آمدن ابوعلی خبر یافت آب در راهش افکند ولی ابوعلی راه دیگرگون کرد و برفت تا در یک فرسنگی جرجان فرود آمد و شهر را سخت در محاصره گرفت و راه آذوقه بیست. مردم از محاصره به جان آمدند. ماکان نزد وشمگیر که در ری بود کس فرستاد و یاری طلبید. وشمگیر یکی از سردارانش را بفرستاد. چون به جرجان رسید کوشید تا میانشان طرح صلح افکند، تا ماکان از مهلکه نجات یابد. و چنین شد و ماکان به طبرستان گریخت و ابوعلی بر جرجان مستولی شد، این واقعه در اواخر سال ۳۲۸^۲ بود. ابوعلی ابراهیم بن سیمجور دواتی را در جرجان به جای خود نهاد و بازگردید.

استیلای ابوعلی چغانی بر ری و کشته شدن ماکان

چون ابوعلی جرجان را گرفت به اصلاح امور آن پرداخت و ابراهیم بن سیمجور دواتی را در آنجا نهاد و در ماه ربیع الاول سال ۳۲۸ عازم ری شد. وشمگیر بن زیار^۳ برادر مرداویج پس از وی بر ری غلبه یافته بود. عمادالدوله و رکنالدوله پسران بویه با ابوعلی سپهسالار خراسان مکاتبه کرده و او را به تسخیر ری برانگیخته بودند. تا چون ری را ضمیمه دیگر سرزمین های خود کند، به سبب وسعت قلمروش از ضبط آن عاجز آید و ری به دست ایشان افتد.

چون ابوعلی به سوی ری در حرکت آمد وشمگیر نزد ماکان کس فرستاد و از او یاری خواست. ماکان نیز از طبرستان بیامد. ابوعلی نیز پیش راند و در این حال از جانب رکنالدوله بن بویه برایش مدد رسید. دولشکر در نزدیکی ری مصاف آغاز نهادند.

۳. متن: زیاد

۲. ۳۲۳

۱. متن: روز

شکست در لشکر ماکان و وشمگیر افتاد. سپس ماکان پای فشرده و دل بر مرگ نهاد. در این حال تیری بر او آمد و او را بکشت. وشمگیر به طبرستان گریخت و در آنجا بماند. ابوعلی بن محتاج در سال ۳۲۹ بر ری مستولی شد و سر ماکان را همراه با اسیران به بخارا فرستاد. اینان همچنان در اسارت ماندند تا وشمگیر در طاعت آل سامان درآمد و در سال ۳۳۰ به خراسان رفت و خواست که اسیران را بدو بخشند. اسیران را بدو بخشیدند و آزاد کردند. سر ماکان در بخارا ماند و آن را به بغداد فرستادند.

استیلای ابوعلی بن محتاج بر بلاد جبل^۱

چون ابوعلی بن محتاج صاحب خراسان ری را از وشمگیر بستند و در آن به نام امیر سعید نصر بن احمد سامانی خطبه خواند، لشکر به بلاد جبل فرستاد و نجا را فتح کرد و بر زنجان و ابهر و قزوین و قم و کرج^۲ و همدان و نهاوند و دینور تا حدود حلوان دست یافت و عمال خود به هر جا بفرستاد و به گردآوری خراج پرداخت. حسن بن فیروزان، پسر عم ماکان، در ساری بود. وشمگیر همواره می خواست او را به طاعت خود درآورد ولی او از فرمان سر می پیچید. پس وشمگیر آهنگ او کرد و در ساری به محاصره اش افکند و مغلوبش نمود. حسن بن فیروزان از ابوعلی بن محتاج یاری خواست و او در سال ۳۳۰ لشکر به محاصره وشمگیر در ساری برد. ابوعلی، وشمگیر را در محاصره گرفت تا عاقبت به مصالحه راضی شد. ابوعلی از وشمگیر خواست که گردن به فرمان امیر سعید نصر بن احمد نهد و از او گروگان گرفت و در سال ۳۳۱ از ساری به جرجان رفت. در این ایام خیر وفات امیر سعید نصر بن احمد به او رسید، از جرجا به خراسان آمد و آنجا را در تصرف گرفت.

[چون ابوعلی به جرجان بازگردید وشمگیر از طبرستان به ری رفت و بر آن مستولی شد.] حسن بن فیروزان نزد وشمگیر کس فرستاد تا از او دلجویی کند و پسرش سالار را که نزد ابوعلی به گروگان بود نزد پدر بازگرداند، و تا او را علیه خراسانیان یاری دهد وعده های نیکویش داد. وشمگیر نیز جواب های نرم داد.

چون وشمگیر ری را در تصرف آورد، رکن الدوله و برادرش عمادالدوله طمع در آن بستند، زیرا وشمگیر به سبب آن حادثه ناتوان شده بود. رکن الدوله حسن بن بویه^۳ به ری

۱. متن: جبل

۲. متن: کرخ

۳. متن: حسن بن فیروزان

لشکر برد و پس از نبردی و شمشگیر را منهزم ساخت و بسیاری از یارانش از رکن الدوله امان خواستند. و شمشگیر عازم طبرستان^۱ شد. حسن بن فیروزان راه بر او بگرفت، جماعتی دیگر از لشکریان از حسن بن فیروزان امان طلبیدند و او خود به خراسان گریخت. از آن پس میان حسن بن فیروزان و حسن بن بویه رکن الدوله مراتب دوستی برقرار شد. رکن الدوله دختری از آن حسن بن فیروزان را به زنی گرفت [و از او فخرالدوله علی متولد گردید].

وفات امیر سعید نصر بن احمد و امارت پسرش نوح بن نصر

امیر سعید نصر بن احمد سامانی امیر خراسان و ماوراءالنهر به بیماری سل دچار شد و این بیماری سیزده سال مدت گرفت. و در ماه شعبان سال ۳۳۱ از جهان برفت. امیر سعید مردی کریم و بردبار بود. به هنگام بیماری از سر اخلاص توبه کرد و همچنان در توبه بمرد. پس از مرگش پسرش نوح بن نصر به جایش نشست او نیز کریم و بردبار بود. مردم با او بیعت کردند و او را امیر حمید لقب دادند. تدبیر امور کشورش را ابوالفضل محمد بن احمد الحاکم^۲ که از اکابر اصحاب پدرش بود برعهده گرفت. امیر سعید نصر بن احمد، پسر خود اسماعیل را حکومت بخارا داده بود و او تحت کفالت ابوالفضل بن احمد بن حمویه بود. این ابوالفضل با نوح رفتاری نکوهیده داشت و همواره با او کینه می‌ورزید. اسماعیل در حیات پدر بمرد، و امیر سعید که ابوالفضل را گرامی می‌داشت او را وصیت کرد که پس از مرگ او از پسرش نوح بگریزد. چون نوح به امارت رسید ابوالفضل از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و به آمل^۳ رفت. میان ابوالفضل بن حمویه و ابوعلی بن محتاج خویشاوندی بود. ابوالفضل، ابوعلی را از آمدن خود خبر داد ولی ابوعلی او را از آمدن منع کرد. ابوالفضل به امیر نوح نامه نوشت و امان خواست و امیر نوح امانش داد و امارت سمرقند به او داد. [ابوالفضل از محمد بن احمد الحاکم] اعراض می‌کرد و بدو توجه نمی‌نمود و دشمنی می‌ورزید.

در سال ۳۳۲ عبدالله بن اشکام که در خوارزم بود علیه امیر نوح عصیان کرد. امیر نوح از بخارا به مرو رفت و لشکری به سوی او فرستاد. سردار این سپاه ابراهیم بن بارس در راه بمرد. عبدالله بن اشکام به پادشاه ترک پناه برد. پادشاه ترک را پسری بود که در بخارا

۱. متن: ری

۲. متن: حویه

۳. متن: آمد

در حبس امیر نوح بود. امیر نوح بن نصر نزد پدر او کس فرستاد که اگر ابن اشکام را دستگیر کند پسرش را از زندان آزاد خواهد ساخت. او نیز اجابت کرد. چون ابن اشکام از این خبر آگاه شد گردن به طاعت امیر نوح بن نصر نهاد. امیر نیز او را عفو کرد و مورد اکرام قرار داد.

استیلای ابوعلی بر ری و داخل شدن جرجان در طاعت امیر نوح بن نصر
 امیر نوح به مرو رفت و ابوعلی بن محتاج را فرمان داد که با سپاهیان خراسان به ری رود و آن را از رکن الدوله بن بویه بستاند. او نیز برفت. در راه وشمگیر را دید که نزد امیر نوح می‌رود. ابوعلی راه او بگشاد تا برفت و خود عازم ری گردید. چون به بسطام رسید اوضاع لشکرش پریشان شد و جماعتی با منصور بن قراتکین از اکابر اصحاب نوح بن نصر از او جدا شدند و آهنگ جرجان کردند. حسن بن فیروزان راه بر آنان بگرفت و به ناچار به نیشابور رفتند. [ابوعلی با باقیمانده لشکرش به ری رفت، رکن الدوله به جنگ او بیرون آمد. در سه فرسنگی ری نبرد درگرفت. جماعتی از یاران ابوعلی که از کردان بودند به رکن الدوله پناه بردند. ابوعلی متهم شد و به نیشابور بازگردید.]^۱ ابوعلی از نیشابور به مرو رفت و امیر نوح در مرو بود. امیر نوح او را با لشکرش مدد کرده بازگردانید. ابوعلی در اواسط سال ۳۳۳ از نیشابور در حرکت آمد. رکن الدوله که از کثرت سپاهیان او آگاه شده بود، از ری برفت و ابوعلی بر ری مستولی شد. سپس بر دیگر اعمال جبال غلبه یافت و از جانب خود والیانی به آن اعمال گسیل داشت. این پیروزی در ماه رمضان همان سال بود.

امیر نوح از مرو به نیشابور رفت و در آنجا بماند. دشمنان ابوعلی جماعتی از عامه را واداشتند تا از ستم و اعمال ناستوده ابوعلی و عمالش نزد او شکایت کنند و از او دادخواهی نمایند. امیر نوح ابراهیم بن سیمجور^۲ را امارت نیشابور داد و از آنجا بازگردید. قصدش آن بود که ابوعلی در ری بماند تا به خوبی از آن دفاع کند و امیدش از خراسان بریده شود. این کار بر ابوعلی گران آمد و از آن ترسید که مقدمه عزل او باشد. ابوعلی برادر خود ابوالعباس فضل بن محمد را به نواحی جبال فرستاد و او را امارت

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است به سبب افتادگی متن. وقایع سال ۳۳۳.

۲. متن: سیمجور

همدان داد. نیز فرماندهی سپاه را به او ارزانی داشت. فضل به نهاوند و دینور رفت و بر آنها مستولی شد. سران کرد که در آن نواحی بودند، از او امان خواستند. او نیز از ایشان گروگان گرفت تا سر از فرمان نییچند.

بدان هنگام که امیر نوح در مرو بود و شمگیر نزد او آمد و از او خواست که در تصرف جرجان او را یاری دهد. امیر نوح نیز او را نزد ابوعلی فرستاد تا یاری اش کند. ابوعلی نیز بار اول که از ری به نیشابور می‌رفت سپاهی را که با او باقیمانده بود به و شمگیر داد. و شمگیر با این سپاه به جرجان رفت و با حسن بن فیروزان نبرد کرد و او را منهزم گردانید و بر جرجان به نام امیر نوح بن نصر سامانی حکومت آغاز کرد. این واقعه در ماه صفر سال ۳۳۳ بود.

عصیان ابوعلی و امارت منصور بن قراتکین بر خراسان

گفتیم که امیر نوح بن نصر، ابوعلی بن محتاج را از خراسان عزل کرد و پیش از این او را از دیوان لشکر که در تحت نظر او بود عزل کرده بود، و دیگری را برای عرض لشکر فرستاده بود. او نیز نام بعضی را حذف کرد و بعضی را باقی گذاشت و در عطای بعضی بیفزود و از عطای بعضی بکاست. این امر سبب به هم برآمدن سپاهیان شد و از آن ترسیدند که یا نامشان را برفکنند یا از میزان مواجیشان بکاهد. این بود که زبان به شکایت گشودند و در این هنگام در همدان بودند. قرار بر آن نهادند که ابراهیم بن احمد بن اسماعیل عم نوح بن نصر را که از او گریخته و به موصل رفته بود فراخوانند. پس تصمیم خود با ابوعلی در میان نهادند. ابوعلی آنان را منع کرد. تهدیدش کردند و به ابراهیم نامه نوشتند و او را نزد خود خواندند. ابراهیم در ماه رمضان سال ۳۳۴ به همدان آمد. ابوعلی در همدان از او دیدار کرد و در ماه شوال با او به ری رفت. در آنجا ابوعلی خبر یافت که برادرش فضل در نهان به امیر نوح نامه نوشته و او را آگاه کرده است. پس او و متولی امور دیوان را بگرفت و به نیشابور رفت و کسی را به جای خود در ری و جبال قرار داد.

چون امیر نوح خبر یافت آهنگ مرو نمود. سپاهیان بانگ و خروش کردند و از محمد بن احمد الحاکم بنالیدند و گفتند کارهای نکوهیده او سبب شده که ابوعلی در خراسان عصیان کند و کارهای دولت روی در فساد نهد و از او خواستند که محمد بن احمد را تسلیم ایشان کند و گرنه به ابوعلی و ابراهیم خواهند گروید. امیر نوح نیز وزیر را

تسلیمشان کرد. او را در نیمه سال ۳۳۵ کشتند.

چون ابوعلی بن محتاج به نیشابور رسید، ابراهیم بن سیمجور و منصور بن قراتکین و دیگر سرداران در آنجا بودند. ابوعلی آنان را دلجویی کرد. این سرداران بدو گرویدند و همراه او شدند و در محرم سال ۳۳۵^۱ به شهر درآمدند. ابوعلی چندی بعد، از منصور بن قراتکین بیمناک شد و او را به زندان کرد و از نیشابور در حرکت آمد و همراه ابراهیم به مرو شد. در راه که می‌رفت فضل برادرش از زندان بگریخت و راهی قهستان شد. چون به مرو نزدیک شد سپاه امیر نوح مضطرب گردید و بسیاری از ایشان بدو پیوستند. ابوعلی بر مرو و طخارستان غلبه یافت، و آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت. نوح از بخارا بیرون آمد و به سمرقند شد. ابوعلی در جمادی‌الآخر سال ۳۳۵ وارد بخارا شد و به نام ابراهیم عم امیر نوح خطبه خواند و مردم با او بیعت کردند.

در این احوال ابوعلی از ابراهیم بیمناک شد و از او جدا گردیده به ترکستان رفت و ابراهیم در بخارا ماند. پس از چندی ابراهیم چنان دید که خود را از سلطنت خلع کند و کار را به برادرزاده خود امیر نوح بسپارد و خود سپهسالار لشکر او باشد، آن‌گاه هر دو آهنگ قتال ابوعلی کنند.

عاقبت ابوعلی آهنگ چغانیان نمود و چون او برفت ابراهیم و ابو جعفر محمد بن نصر نزد امیر نوح به سمرقند رفتند و از او امان خواستند و پشیمانی نمودند. امیر نوح آنان را بنواخت و وعده‌های نیکو داد و در ماه رمضان به بخارا بازگردید. در بخارا چشمان عم خود و دو برادرش ابو جعفر محمد و احمد رامیل کشید. سپاهیان بازگشتند و امور دولت به انتظام آمد.

ابوعلی در چغانیان بود. خبر یافت که لشکر امیر نوح به جنگ او می‌آید. سردار این سپاه فضل بن محمد برادر او بود. بعضی از سران سپاه به امیر نوح نامه نوشتند که فضل را به برادر گزاشی پدید آمده، امیر نوح فرمان داد که او را گرفته به بخارا فرستند. پس میان ابوعلی و سپاه امیر نوح نبردهایی سخت درگرفت. این جنگ در ماه ربیع‌الاول سال ۳۳۷ بود. در این نبردها ابوعلی مغلوب شد [و به شومان در شش فرسنگی چغانیان رفت]. سپاه امیر نوح به چغانیان درآمدند و خانه‌ها و کاخ‌های ابوعلی را ویران کردند، سپس از پی او راندند. ابوعلی بازگشت و گروهی بر او گرد آمده بودند. ابوعلی در تنگنایی راه بر

لشکر امیر نوح بگرفت و عاقبت خواستار صلح شدند، بدان شرط که پسر خود ابوالمظفر عبدالله را به گروگان نزد امیر نوح فرستد. پیمان آشتی در ماه جمادی الاخر سال ۳۳۷ میان دو طرف بسته شد.

ابوعلی بن محتاج پسر خود ابوالمظفر را به بخارا فرستاد. امیر نوح با او دیدار کرد و خلعتش داد و او را در زمره ندیمان خویش درآورد و آتش آن فتنه فرونشست. ابن اثیر گویند که: چون ابوعلی به ری رفت، رکن الدوله بن بویه از برادر خود عمادالدوله یاری طلبید. عمادالدوله به برادر نوشت که از ری خارج شود تا ترتیب کارها داده شود. ابوعلی ری را تصرف کرد. عمادالدوله به امیر نوح در نهران نوشت که در هر سال صد هزار دینار بیشتر از آنچه ابوعلی از خراج ری بر عهده گرفته، برای او خواهد فرستاد و خراج یک سال را نیز پیش پیش پرداخت خواهد کرد. پس عمادالدوله، امیر نوح را به دستگیری ابوعلی وادار کرد و او را از ابوعلی سخت بترسانید. امیر نوح نیز اجابت کرد و آن قرارداد به امضاء رسید و مال بگرفت. رکن الدوله ابوعلی را در همدان از این قرارداد سزای آگاه کرد و او را از امیر نوح به وحشت افکند. ابوعلی نیز نزد ابراهیم که در موصل بود کس فرستاد و او را فراخواند تا آن ممالک را تسلیم او کند. ابراهیم نیز پیامد و در همدان با ابوعلی دیدار کرد و هر دو به سوی خراسان روان شدند.

چون ابوعلی برفت رکن الدوله به ری داخل شد و عمادالدوله بدین بهانه که ابوعلی راه را به خطر انداخته از ارسال مالی که بر عهده گرفته بود سرباز زد. و به ابوعلی پیام داد که بجد درایستند، او را یاری خواهد کرد. همچنین به امیر نوح از اینگونه وعده‌ها می‌داد. میان امیر نوح و ابوعلی در نیشابور نبردی درگرفت. نوح شکست خورده به سمرقند رفت. ابوعلی بر بخارا مستولی گردید. عاقبت میان ابوعلی و ابراهیم نیز اختلاف افتاد. امیر نوح باردیگر لشکر گرد کرده به بخارا آورد و با عم خود ابراهیم مصاف داد. سرداران سپاه ابراهیم او را تنها رها کرده به امیر نوح پیوستند. ابراهیم به اسارت افتاد. امیر نوح او را با جماعتی از خاندانش کور کرد. واللّه اعلم.

عصیان محمد بن عبدالرزاق در طوس

محمد بن عبدالرزاق، عامل طوس و اعمال آن بود. ابوعلی بن محتاج بدان هنگام که لشکر به سوی امیر نوح برده بود او را به جای خود در نیشابور گذاشته بود. چون امیر نوح به

پادشاهی خود بازگشت محمد بن عبدالرزاق در خراسان عصیان نمود. [منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان در مرو نزد امیر نوح بود]^۱. وشمگیر که در جرجان از حسن بن فیروزان شکست خورده بود به مرو آمد و از امیر نوح یاری طلبید. امیر نوح منصور بن قراتکین را فرمان داد که با وشمگیر نخست به نیشابور رود و با محمد بن عبدالرزاق بجنگد و هرچه در دست دارد بستاند، سپس راهی جرجان گردند.

در سال ۳۳۶ [منصور و وشمگیر به نیشابور رفتند. محمد بن عبدالرزاق از نیشابور به استواگریخت]^۲ منصور در پی او بود محمد به جرجان شد و از رکن الدوله بن بویه امان طلبید و به ری رفت. منصور از نیشابور به طوس رفت و رافع بن عبدالرزاق را در دژ شمیلان محاصره کرد. [رافع از دژ شمیلان به دژ درک پناه برد. منصور شمیلان را ویران نمود و به دژ درک رفت. منصور دژ درک را در محاصره گرفت. همه اموال و اولاد ایشان در این دژ بود. احمد بن عبدالرزاق از منصور امان خواست. ولی برادرش رافع بسیاری از اموال و جواهر را در فرش‌هایی پیچید و از قلعه فروافکند. سپس خود و جماعتی فرود آمدند و آن اموال برگرفتند]^۳ و در کوه‌ها پراکنده شدند منصور نیز هرچه در قلعه باقی مانده بود تاراج کرد و زن و فرزند محمد بن عبدالرزاق را برگرفت و به بخارا برد و در آنجا به بند کشید. چون محمد بن عبدالرزاق به رکن الدوله رسید، رکن الدوله او را عطایای بسیار داد. و به نبرد مرزبان به آذربایجان روانه نمود.

استیلاي رکن الدوله بن بويه بر طبرستان و جرجان و رفتن لشکرها به جرجان و صلح با حسن بن فیروزان

چون اوضاع خراسان پریشان شد، رکن الدوله بن بویه و حسن بن فیروزان دست اتفاق به یکدیگر دادند و آهنگ بلاد وشمگیر کردند و او را مغلوب نمودند و رکن الدوله طبرستان را تصرف کرد. سپس به جرجان رفت و جرجان را نیز بگرفت، سرداران لشکر وشمگیر همه از رکن الدوله امان خواستند او نیز همه را امان داد. وشمگیر به خراسان رفت تا از سپهسالار خراسان مدد گیرد. منصور بن قراتکین با سپاهیان خراسان به جرجان آمد.

۱. متن بردگی دارد از ابن اثیر تکمیل شد. حوادث سال ۳۳۶

۲. متن بردگی دارد از ابن اثیر تکمیل شد. حوادث سال ۳۳۶

۳. افزودگی از ابن اثیر. وقایع سال ۳۳۶.

حسن بن فیروزان در جرجان بود، منصور از حسن بن فیروزان گروگان خواست و او پسرش را نزد اوگروگان نهاد. سپس از جانب امیر نوح چیزهایی شنید که سبب اضطراب خاطر او گردید. پس پسر حسن بن فیروزان را که به گروگان گرفته بود به او بازگردانید و به نیشابور بازگشت و حسن^۱ در زوزن^۲ ماند و وشمگیر به جرجان رفت.

حرکت منصور بن قراتکین به ری و بازگشتن او

منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان در سال ۳۳۹^۳ به فرمان امیر نوح به ری آمد. زیرا رکن الدوله بن بویه در نواحی فارس بود. منصور بیامد و بر ری و ناحیه جیل تا قرمیسین مستولی شد. [چون خبر به رکن الدوله که در فارس بود رسید، معزالدوله برادر خود را فرمان داد که لشکری فرستد تا آنان را از نواحی مجاور عراق دفع کند. معزالدوله نیز سپاه به سرداری سبکتکین حاجب فرستاد. او نیز برفت و خراسانیان را براند و سردارشان بجکم خمارتکینی را اسیر کرد و با اسیران نزد معزالدوله فرستاد، او نیز به زندانش افکند. چون خبر به خراسانیان رسید همه در همدان گرد آمدند. سبکتکین از پی ایشان لشکر راند. آنان از همدان بیرون رفتند و سبکتکین به همدان درآمد. و در آنجا بود تا در ماه شوال رکن الدوله نیز به همدان آمد.]^۴ رکن الدوله می خواست از پی فراریان رود ولی وزیرش ابوالفضل بن العمید اشارت کرد که در جای خود ثابت بماند. لشکر خراسان به سبب انقطاع آذوقه به ری بازگردید. البته سپاه دیلم نیز از جهت غذا در تنگنا بود ولی در دیلمان خوی بدویگری بیشتر بود، از این رو در برابر گرسنگی مقاومتشان نیز بیشتر بود. رکن الدوله خود به حرکت درآمد و هرچه از خراسانیان برجای مانده بود تاراج کرد.

وفات پسر قراتکین و بازگشتن ابوعلی بن محتاج به امارت به خراسان

منصور بن قراتکین سپهسالار خراسان، پس از بازگشتن از اصفهان در ماه ربیع الاول سال ۳۴۰ بمرد. جنازه اش را به اسپجانب بردند و نزد گور پدرش به خاک سپردند. امیر نوح، ابوعلی بن محتاج را امارت خراسان داد و به نیشابور بازگردانید. سبب آن بود که منصور بن قراتکین که از لشکریان خود همواره در رنج بود می خواست از سپهسالاری

۱. متن: وشمگیر

۲. متن: ارزن

۳. متن: ۳۸۹

۴. میان دو قلاب برای تکمیل مطلب از ابن اثیر افزوده شد. حوادث سال ۳۳۹.

خراسان استعفا کند و پی در پی از امیر نوح تقاضای استعفا کرده بود. امیر نوح ابوعلی را وعده داده بود که به جای او به خراسان فرستد. چون منصور وفات کرد، امیر نوح، ابوعلی را خلعت و علم فرستاد و فرمان داد که به خراسان رود و ری را نیز به او اقطاع داد و گفت که به ری نیز لشکر برد. ابوعلی در ماه رمضان سال ۳۴۰ از چغانیان در حرکت آمد و پسر خود ابومنصور را به جای خود نهاد و به مرو آمد. و در آنجا بماند تا اوضاع خوارزم را که آشفته شده بود به صلاح آورد. سپس عازم نیشابور شد و در آنجا اقامت گزید.

در سال ۳۴۲ وشمگیر به امیر نوح بن نصر نوشت که ابوعلی بن محتاج را با لشکر خراسان به یاری او فرستد. او نیز در ماه ربیع الاول همان سال به ری رفت. رکن الدوله از مقاتله خود را به کناری کشید و به طبرک^۱ پناه برد. ابوعلی چند ماه دژ طبرک را در محاصره گرفت عاقبت لشکریان ملول شدند و اسب‌هایشان از گرسنگی لاغر گشتند و مردند. ابوعلی خواستار صلح شد. محمد بن عبدالرزاق که از او یاد کردیم میان دو طرف به آمد و شد پرداخت تا بر آن نهادند که رکن الدوله هر سال دویست هزار دینار خراج بپردازد. ابوعلی به خراسان بازگردید. وشمگیر به امیر نوح نوشت که ابوعلی در جنگ صداقت به خرج نداده و میان او و رکن الدوله در نهان مواضعه شده است. امیر نوح بر ابوعلی خشم گرفت. چون ابوعلی به خراسان بازگردید. رکن الدوله بر سر وشمگیر لشکر آورد. وشمگیر از مقابل او بگریخت و به اسفراین رفت و رکن الدوله بر طبرستان استیلا یافت.

عزل امیر ابوعلی از خراسان و رفتن او نزد رکن الدوله و امارت بکر بن مالک به جای او

چون سعایت‌های وشمگیر از ابوعلی بن محتاج نزد امیر نوح بن نصر کارگر آمد فرمان عزل او را از خراسان به سال ۳۴۲ صادر نمود و به همه سرداران نامه نوشت و خبر عزل او بداد. آن‌گاه سعید بکر بن مالک الفرغانی را به جای او سپهسالاری خراسان داد. ابوعلی نزد امیر نوح کس فرستاد و از او پوزش خواست ولی امیر نوح نپذیرفت. جماعتی از اعیان نیشابور را فرستاد تا از او بخواهند که او را در مقام خود ابقا کند باز هم اجابتشان

۱. متن: طزل

تممود. ابوعلی عصیان کرد و به نام خود در نیشابور خطبه خواند. امیر نوح به وشمگیر و حسن بن فیروزان نامه نوشت که هر دو علیه دوستان رکن الدوله در هرکجا که باشند با یکدیگر متحد شوند. آنان نیز چنین کردند و ابوعلی در کار خود به بیم افتاد و دیگر امکان بازگشتش به چغانیان نبود و در خراسان نیز یارای ماندنش نبود. به ناچار روی به سوی رکن الدوله آورد و از او اجازت خواست که به خدمتش پیوندد. او نیز اجازت داد و ابوعلی در سال ۳۴۳ به ری رفت. رکن الدوله او را گرامی داشت و همدم و همنشین خود نمود. بکر بن مالک نیز بر خراسان مستولی گردید.

وفات امیر نوح بن نصر و امارت پسرش عبدالملک

امیر نوح بن نصر که از امیر حمید لقب داشت در ماه ربیع الاخر سال ۳۴۳ پس از دوازده سال حکومت دیده از جهان بریست و پسرش عبدالملک به جای او نشست. زمام کارهای عبدالملک را بکر بن مالک الفرغانی به دست گرفت. چون اساس حکومتش استقرار یافت، بکر را فرمان داد که به خراسان رود و ما از جریان کار امیر نوح و ابوعلی پیش از این سخن گفتیم.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و اصفهان

سپاهیان خراسان در سال ۳۴۴ به سوی ری در حرکت آمدند. رکن الدوله در ری بود. او [در آغاز محرم] از جرجان به ری آمده بود و از برادر خود معزالدوله که در بغداد بود یاری خواسته بود. او نیز حاجب سبکتکین را به یاری اش فرستاده بود. بکر نیز سپاهی از خراسان فرستاد. سردار این سپاه محمد بن ماکان بود. این لشکر از راه بیابان (کوپر) به اصفهان آمد. ابومنصور بویه پسر رکن الدوله در اصفهان بود. او با حرم و خزاین پدر از اصفهان بیرون آمد و به خان لنجان^۱ رفت. محمد بن ماکان به اصفهان درآمد و سپس از پی بویه بن رکن الدوله بیرون آمد و او را بیافت و خزاین و اوالی که با خود برده بود از وی بستد. قضا را در همین حال ابوالفضل بن العمید وزیر رکن الدوله با سپاهی برسید. میان او و محمد بن ماکان جنگ درگرفت و ابوالفضل بن العمید شکست خورده و یارانش روی به گریز نهادند. ابن العمید خود پای فشرده. سپاهیان ماکان به تاراج مشغول شدند و از جنگ

۱. متن: خالنجان

غافل گشتند. جماعتی بر ابن العمید گرد آمدند و همه دل بر هلاک نهاده بر سپاه ابن ماکان حمله‌ای سخت کردند. ابن ماکان منهزم شد و به اسارت افتاد. ابن العمید به اصفهان رفت و آنجا را در تصرف آورد و حرم و اولاد رکن‌الدوله را که در اصفهان بودند بازگردانید. سپس رکن‌الدوله نزد بکر بن مالک سپهسالار خراسان کس فرستاد و با او قرار صلح نهاد که هر ساله از بابت خراج ری و بلاد جبل مبلغی به خراسان فرستد و نیز از سوی برادر خود که در بغداد بود خلعت‌ها و علم‌هایی به عنوان فرمانروای خراسان برایش فرستاد. این هدایا در ماه ذوالقعدة سال ۳۴۴ به او رسید.

وفات عبدالملک بن نوح امیر ماوراءالنهر و حکومت برادرش منصور بن نوح امیر عبدالملک بن نوح در یازدهم ماه شوال سال ۳۵۰^۱ پس از هفت سال حکومت درگذشت پس از او برادرش منصور بن نوح به امارت نشست. در روزهای اول حکومتش رکن‌الدوله بر طبرستان و جرجان مستولی شد و وشمگیر که یارانش از گردش پراکنده شده بودند از طبرستان بیرون آمد و به بلاد جبل^۲ داخل شد.

حرکت لشکرها از خراسان به ری و وفات وشمگیر

پیش از این گفتیم که وشمگیر عمال آل سامان را نکوهش می‌کرد که شرط نیکخواهی به جای نمی‌آورند و با دیلمیان که دشمنان آنان هستند در نهان مراوده دارند. ابوعلی بن الیاس فرمانروای کرمان هیأتی نزد امیر منصور بن نوح فرستاد و از او یاری خواست تا به جنگ امرای آل بویه رود و نیز او را تحریض کرد که به جانب ری در حرکت آید. همچنین او را از این‌گونه امور از عمال خود مشورت و نظر خواهد - چنان‌که وشمگیر گفته بود - بر حذر داشت. منصور بن نوح نزد حسن بن فیروزان کس فرستاد که با لشکر خود در حرکت آید. سپس سپهسالار خراسان ابوالحسن بن سیمجور دواتی را فرمان داد که به سوی ری حرکت کند و او را سفارش کرد که در معضلات امور به رأی وشمگیر رجوع نماید. چون خیر به رکن‌الدوله رسید پریشان خاطر شد و زن و فرزندش را به اصفهان فرستاد. و از پسر خود عضدالدوله که در فارس بود و برادرزاده‌اش عزالدوله بختیار که در بغداد بو نیز یاری خواست. عضدالدوله قدم مساعدت در میدان نهاد و از

۱. متن: ۳۳۵

۲. متن: جبل

راه خراسان به ری آمد، و از آن رو آن راه را برگزید که از لشکر خالی بود. لشکرهای خراسان نیز بیامدند تا به دامغان رسیدند. رکن الدوله از ری در حرکت آمد. در این احوال روزی وشمگیر به شکار رفت، خوکی وحشی بر سر راه او پدیدار گردید. اسبش رم کرد و سوار خود را بر زمین زد. استخوان‌های سوار بشکست و بمرد. این واقعه در ماه محرم سال ۳۵۷ بود. مرگ او در عزم دیگران سستی پدید آورد. پسرش بیستون به جای پدر نشست و با رکن الدوله باب مراسلت بگشود و با او مصالحه نمود. رکن الدوله را نیز به اموال و رجال یاری کرد.

خبر ابن الیاس در کرمان

ابوعلی بن الیاس کرمان را گرفته بود و به نام آل سامان خطبه می خواند و به استبداد فرمان می راند. ناگهان به مرض فالج دچار و زمینگیر شد. او را سه پسر بود الیسع و الیاس و سلیمان. وصیت کرد که نخست الیسع جانشین او شود و پس از او الیاس. سلیمان به هم برآمد و بر سیرجان غلبه یافت. پدر، پسر دیگر خود را بر سر او فرستاد و فرمان داد که او را از آن بلاد براند، و اگر خواست که به صغد رود او را اجازت ندهد. او برفت و بر برادر تنگ گرفت و او را در محاصره افکند. چون عرصه بر سلیمان تنگ شد، اموال خود گرد آورد و به خراسان رفت. الیسع سیرجان را بگرفت و راهی خراسان شد. [گروهی از اصحاب پدرش از او بیمناک شدند و نزد پدر سعایت کردند. پدر نیز او را بگرفت و در یکی از قلعه‌های خود محبوس نمود. در یکی از روزهایی که ابوعلی بن الیاس را حالت غشی عارض شده بود سلیمان را از زندان برهانیدند؛ لشکریان از آزادی او شادی کردند. چون پدر به هوش آمد و از ماجرا خبر یافت پسر را پیام داد که اگر او را امان دهد قلعه و همه اعمال کرمان را بدو واگذار خواهد کرد و خود به خراسان خواهد رفت. پسر پیشنهاد پدر بپذیرفت. پدر نیز قلعه و هرچه اموال بود به او داد و خود هرچه می خواست برداشت] ^۱ و به بخارا رفت. امیر نوح او را اکرام کرد و از مقربان خود ساخت. او منصور بن نوح را واداشت که به قصد آل بویه لشکر به ری برد و ما از آن سخن گفتیم. ابوعلی بن الیاس همچنان در بخارا بود تا در سال ۳۵۶ به علت فالج از دنیا برفت. سلیمان بن الیاس نزد امیر منصور بن نوح بماند و او را به تسخیر کرمان برانگیخت و

۱. میان دو قلاب از ابن اثیر است و قایع سال ۳۵۷

گفت اگر به کرمان رسد همه خاندان او سر به فرمانش خواهند نهاد. چون این سپاه به کرمان رسید طوایف قُفص^۱ و بلوص^۲ (بلوچ) و همه کسانی که سر به فرمان عضدالدوله نمی آوردند گرد او را گرفتند و کارش بالا گرفت. گورتکین عامل عضدالدوله در کرمان سپاهی به جنگ او برد سپاهیان سلیمان از گردش پراکنده شدند و پسران الیسع، بکر و حسین و بسیاری از سردارانش کشته شدند و کرمان به تصرف دیلم درآمد.

انعقاد صلح میان منصور بن نوح و آل بویه

سپس میان منصور بن نوح امیر خراسان و ماوراءالنهر و رکن الدوله عقد صلح برقرار شد و عضدالدوله دختر خود را به او داد و هدایا و تحف بسیار همراه او کرد آنسان که کس همانند آن نشنیده بود میان امیر منصور بن نوح و عضدالدوله پیمان صلح نوشته شد و اعیان خراسان و فارس و عراق در این پیمان حضور داشتند. همه این کارها بر دست ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور انجام پذیرفت. او از سوی منصور بن نوح سپهسالار خراسان بود. این واقعه در سال ۳۶۱ اتفاق افتاد.

وفات منصور بن نوح و امارت پسرش نوح بن منصور

امیر منصور بن نوح در واسط سال ۳۶۶ از دنیا برفت و پسرش ابوالقاسم نوح بن منصور که هنوز خردسال بود و به تکلیف نرسیده بود به جایش نشست. ابوالحسن^۳ العتبی را وزارت داد و غلام خود ابوالعباس تاش را به حاجبی خویش گماشت. ابوالعباس تاش از غلامان ابوالحسن العتبی بود که او را به امیر ابوصالح [منصور بن نوح] اهدا کرده بود. ابوالحسن فایق^۴ نیز در کار دولت با آن دو شریک بود. ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را در خراسان ابقا کرد و کارهای دولت به نظام خویش آمد.

عزل محمد بن ابراهیم بن سیمجور از خراسان

[در سال ۳۷۱ ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور از سپهسالاری خراسان عزل شد و

۳. متن: ابوالحسن

۲. متن: البولص

۱. متن: قمص

۴. متن: قاسم

به جای او حسام‌الدوله ابوالعباس تاش را این مقام دادند. سبب آن بود که چون امیر نرح‌بن منصو امارت خراسان و ماوراءالنهر یافت هنوز خردسال بود، ابوالحسین العتبی را وزارت داد. او به نحوی شایسته زمام امور ملک را به دست گرفت. در این روزگار ابوالحسن محمدبن ابراهیم بن سیمجور در خراسان وطن‌گزیده بود و مدتی دراز در آن دیار فرمان می‌راند و جز در مواردی که خود می‌خواست از کس فرمان نمی‌برد. ابوالحسین العتبی او را عزل کرد و حسام‌الدوله ابوالعباس تاش را به جای او فرستاد. در همین سال ابوالعباس از بخارا به نیشابور رفت. و در آنجا استقرار یافت و به تدبیر امور خراسان پرداخت و لشکرهای خراسان نیز سر به فرمان او نهادند^۱.

[ذکر استیلاي عضدالدوله بر جرجان]^۲

در سال ۳۷۱، در ماه جمادی‌الآخر، عضدالدوله بر بلاد جرجان و طبرستان مستولی شد و فرمانروای آن ناحیه قابوس بن وشمگیر را از آنجا دور کرد. سبب این واقعه آن بود چون عضدالدوله بر بلاد برادرش فخرالدوله مستولی شد فخرالدوله منهزم شده به قابوس پیوست. چون این خبر به عضدالدوله رسید نزد قابوس کس فرستاد و به ترغیب و تهدید خواستار استرداد برادر خود شد. قابوس که فخرالدوله را پناه داده بود از سپردن او به دست عضدالدوله امتناع کرد. عضدالدوله برادر خود مؤیدالدوله را با سپاهی برسر قابوس فرستاد. در نبردی که میان قابوس و مؤیدالدوله رخ داد، قابوس شکست خورد، قابوس خود را به دژهایی که اموال و ذخایرش در آنجا بود رسانید و هرچه توانست برگرفت و به نیشابور رفت. فخرالدوله نیز از معرکه بگریخت و خود را به او رسانید. آمدن اینان به نیشابور مضاف بود با امارت ابوالعباس تاش در خراسان. ابوالعباس آن دو را گرامی داشت و نزد خود در نیکوترین جای فرود آورد. اینان نزد او ماندند و مؤیدالدوله بر جرجان و طبرستان استیلا یافت.

رفتن ابوالعباس با سپاه خراسان به جرجان، سپس به بخارا

چون قابوس بن وشمگیر و فخرالدوله بن رکن‌الدوله به نزد ابوالعباس آمدند، از امیر نوح

۱. از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۷۱.

۲. از متن ساقط بود از ابن‌اثیر افزودیم. وقایع سال ۳۷۱.

خواستند که جرجان و طبرستان را از مؤیدالدوله بستانند. ابوالعباس تاش ماجرا به بخارا نوشت. امیر نوح او را فرمان داد که با آن دو برود و ملک از دست رفته‌شان را بازستاند. ابوالعباس تاش نیز لشکر به جرجان فرستاد. دو ماه نبرد ادامه داشت تا عاقبت در تنگنای محاصره افتادند. مؤیدالدوله با یکی از سرداران خراسان در نهران باب مکاتبت بگشود و او را وعده‌های خوش داد. فایق نیز وعده داد که اگر حمله کند منهزم خواهد شد. مؤیدالدوله با سپاه خود از جرجان بیرون تاخت، در حالی که دل بر مرگ نهاده بود. سپاه خراسان شکست خورده به نیشابور بازگردید.

چون خبر شکست به امیر نوح رسید، از هرسو به گرد آوردن لشکر پرداخت و همه را به نیشابور فرستاد تا از آنجا با قابوس و فخرالدوله به سوی جرجان در حرکت آیند. در این احوال خبر آوردند که ابوالحسین^۱ العتبی وزیر کشته شده است و حال آنکه زمام همه امور دولت به دست او بود. گویند ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور کسی را به قتل او گماشته بود. این واقعه در سال ۳۷۲ بود.

چون ابوالحسین العتبی کشته شد، امیر نوح بن منصور به حاجب ابوالعباس تاش نامه نوشت و او را برای تدبیر امور دولت به بخارا فراخواند. ابوالعباس از نیشابور به بخارا رفت و بر هر کس از قاتلان ابوالحسین دست یافت او را به قتل رسانید.

عزل ابوالعباس تاش از خراسان و امارت ابن سیمجور

چون ابوالعباس تاش به بخارا رفت، ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور که – چنانکه آوردیم – به سیستان رفته و در آنجا اقامت گرفته بود و اینک در قهستان بود. به فایق نامه نوشت و از او خواست که در گرفتن خراسان او را یاری دهد، او نیز اجابت کرد. این دو در نیشابور اجتماع کردند و بر خراسان دست یافتند. ابوالعباس تاش از بخارا لشکر به خراسان آورد ولی پس از گفتگوهایی بر این اتفاق کردند که نیشابور و سپهسالاری لشکرهای خراسان از آن ابوالعباس باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابوعلی بن ابی‌الحسن بن سیمجور. و با این قرار هر یک به مقر امارت خود رفت.

فخرالدوله در خلال این احوال در نیشابور بود و منتظر آنکه کسی به یاری او برخیزد. در ماه شعبان سال ۳۷۳ برادرش مؤیدالدوله در جرجان بمرد و دولتمردانش او را به مقر

۱. متن: ابوالحسن

فرمانروایی خویش فراخواندند. صاحب بن عباد و چندتن دیگر نیز از دعوت کنندگان او بودند. فخرالدوله برفت و بر متصرفات برادر در جرجان و طبرستان دست یافت. چون ابوالعباس از بخارا به نیشابور رفت، امیر نوح بن منصور، عبدالله بن محمد بن عزیر^۱ را به جای او به وزارت برگزید. عبدالله بن عزیر را با ابوالحسن العتبی دشمنی و رقابت بود. چون به وزارت رسید نخست ابوالعباس تاش را از خراسان عزل کرد و ابوالحسن محمد بن ابراهیم بن سیمجور را منشور امارت نیشابور داد.

عصیان ابوالعباس و خروج او با ابن سیمجور و هلاکت او

چون ابوالعباس تاش از خراسان معزول شد به امیر نوح بن منصور نامه نوشت و از او بخشایش خواست ولی امیر نوح اجابت نکرد. ابوالعباس به فخرالدوله نامه نوشت و از او علیه محمد بن ابراهیم بن سیمجور یاری طلبید. او نیز اموال و سپاهی به سرداری ابو محمد عبدالله بن عبدالرزاق به یارش گسیل داشت. ابوالعباس با یاران خود بیامد و به سپاهیان دیلم پیوست. چون محمد بن ابراهیم بن سیمجور کثرت آن لشکر بدید به شهر بازگردید و در آنجا تحصن جست. فخرالدوله لشکر دیگری به یاری ابوالعباس فرستاد. ابن سیمجور به مصاف بیرون آمد. لشکر ابوالعباس در نبرد پیروز شد و بر نیشابور غلبه یافت. آنگاه بار دیگر به امیر نوح نامه نوشت و خواستار عطوفت او شد. این بار نیز ابن عزیر در مخالفت خود پای فشرد و همچنان عزل او را طلب می کرد. از این روی از تعقیب ابن سیمجور بازماند. در این احوال ابن سیمجور به تجدید نیرو پرداخت. چندتن از امرا از بخارا به یاری اش آمدند همچنین به ابوالفوارس بن عضدالدوله که در فارس بود نامه نوشت و از او یاری خواست. او نیز دو هزار سپاهی به خاطر مخالفت با عمش فخرالدوله - گسیل داشت - چون سپاهش انبوه شد بر سر ابوالعباس تاخت و با او جنگ در پیوست و منهزم نمود و نزد فخرالدوله به جرجان رفت. فخرالدوله او را گرامی داشت و جرجان و دهستان و استرآباد را به اقطاع او داد. آنگاه به ری رفت و آنقدر اموال و آلات برای او فرستاد که در حساب نمی گنجید. ابوالعباس در جرجان ماند. آنگاه لشکری گران گرد آورده راهی خراسان شد ولی یارای رسیدنش به خراسان نبود. به جرجان بازگردید و سه سال در آنجا درنگ کرد. تا سال ۳۷۷ از دنیا برفت. مردم جرجان که کنیه یاران او

۱. متن: عزیر عبدالله

را به دل داشتند، به خلافتشان برخاستند و به کشتن و تاراج اموالشان پرداختند تا آن‌گاه که امان خواستند و آنان نیز دست از قتل و غارتشان برداشتند. آن‌گاه یارانش که بیشترشان خواص و غلامان بودند به خراسان رفتند و به ابوعلی بن ابراهیم بن سیمجور پیوستند. او اکنون به جای پدرش ابراهیم بن سیمجور که به مرگ مفاجات مرده بود، سهپسالار خراسان شده بود. برادران دیگر نیز سربر خط فرمان او نهادند. برادر بزرگ او ابوالقاسم بود که فایق به مخالفت او برخاست و اصحاب ابوالعباس به او پیوستند [این واقعه در سال ۳۳۸ اتفاق افتاد].

امارت ابوعلی بن سیمجور بر خراسان

گفتیم که میان ابوالحسن بن سیمجور و ابوالعباس تاش و فایق چنان افتاد که نیشابور و سهپسالاری خراسان از آن ابوالعباس تاش باشد و بلخ از آن فایق و هرات از آن ابوعلی بن ابی‌الحسن بن سیمجور. سپس تاش به سعایت وزیر، ابن عزیر، عزل شد و ابوالحسن بن سیمجور به امارت رسید و میان ابوالحسن و ابوالعباس نبردهایی در گرفت.

ابوالعباس تاش به جرجان گریخت و ابوعلی در هرات مستقر شد و فایق بر بلخ. سپس ابن عزیر معزول شد و به خوارزم تبعید گردید. ابن عزیر همواره ابوالحسن را تحریک می‌کرد که به جرجان لشکر برد. چون ابن عزیر معزول شد ابوعلی محمد بن عیسی‌الدماغانی به جای او نشست. او از اداره امور دولت به سبب قلت خراج و کثرت هزینه‌ها، عاجز آمد و از وزارت منصرف شد. پس از او ابونصر بن احمد بن محمد بن ابی‌زید به وزارت رسید. سپس او نیز معزول شد و ابوعلی دامغانی به مقام خود بازگردید. در این احوال ابوالحسن بن سیمجور بمرد و پسرش ابوعلی برجای او قرار گرفت.

ابوعلی بن سیمجور به امیر نوح بن منصور نامه نوشت و از او خواست که همان امارت که به پدرش داده‌اند به او نیز داده شود. امیر نوح به ظاهر موافقت کرد سپس منشور امارت خراسان را به نام فایق صادر نمود و خلعت و علم برای او فرستاد. ابوعلی بن سیمجور می‌پنداشت که آن خلعت و علم از آن اوست. چون دید کاری پیش آمده که او هرگز تصورش را هم نمی‌کرد سپاه گرد آورد و شتابان به سوی فایق راند. در بین هرات و پوشنج نبرد در گرفت. فایق به مروالروذ گریخت و ابوعلی مرو را بگرفت. پس از این واقعه

فرمان سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور و هرات و قهستان برای او برسید و عمادالدوله لقب یافت. امیر نوح پیوسته بر منزلت او می‌افزود تا بر سراسر خراسان مستولی شد و قدرتی عظیم یافت. تا آنجا که نوح بن منصور به او نامه نوشت که خراج برخی از ولایات را به او دهد تا صرف امور سپاه شود ولی ابوعلی عذر آورد و فرمان نبرد. او همواره از عاقبت این نافرمانی بیم داشت از این رو به بغراخان پادشاه بلاد کاشغر و بلاساغون^۱ تا حد چین نامه نوشت و او را به گرفتن بخارا ترغیب کرد، بدان شرط که امارت خراسان را برای او باقی گذارد.

خبر فایق

فایق بعد از شکستی که از ابوعلی بن سیمجور خورد در سروالود اقامت گزید، تا جراحات او درمان شد. آن‌گاه یارانش بر او گرد آمدند و بی‌آنکه از امیر نوح اجازت خواهد راهی بخارا شد. امیر نوح از این حرکت بیمناک شد و سپاهی به سوی او فرستاد تا از ورود به بخارا منعش کند. فایق به ترمذ رفت. امیر نوح به والی جوزجان ابوالحازث احمد بن الفریقونی^۲ نوشت که به نبرد فایق رود. او نیز با جماعتی از سپاهیان خود آهنگ فایق نمود. در نبردی که رخ داد شکست در لشکر فایق افتاد و اموالشان به غنیمت رفت.

استیلاي ترک بر بخارا

چون امیر نوح از بخارا خارج شد از جیحون گذشت و در آمل الشط مقام گرفت. از آنجا به ابوعلی بن سیمجور نامه نوشت و او را به یاری خود خواند. همچنین نامه‌ای به فایق نوشت ولی هیچ یک از آن دو دعوتش را اجابت نکردند. در این احوال خبر یافت که بغراخان از بخارا بیرون رفته است، شتابان به بخارا بازگشت و بر تخت پادشاهی خویش مستقر گردید. مردم از آمدن او شادمانی کردند. نیز خبر آوردند که بغراخان مرده است و این بر شادمانیشان درافزود.

چون امیر نوح به بخارا بازگشت، ابوعلی از اینکه به یاری او برنخاسته بود پشیمان شد. بنابراین رأی چنان دید که با فایق دست اتحاد دهند و او را از پادشاهی براندازند. فایق نزد ابوعلی آمد و در سال ۳۸۴ برضد امیر نوح متحد شدند.

۲. متن: الفریقونی

۱. متن: شاغور

عزل ابوعلی بن سیمجور از خراسان و امارت سبکتکین

چون ابوعلی بن سیمجور و فایق برضد امیر نوح بن منصور متحد شدند، امیر نوح به سبکتکین که فرمانروای غزنه و نواحی آن بود نامه نوشت و او را فراخواند که بیاید و او را در برابر آن دو یاری نماید و گفت که امارت خراسان را به او داده است. سبکتکین در آن ایام سرگرم جهاد با کافران هند بود و از آنچه در این سو می‌گذشت غافل بود. چون نامه نوح و رسول او برسد بی‌درنگ اجابت کرد و به غزنه بازگردید و سپاه گرد آورد که راهی نبرد شود. چون فایق و ابوعلی بن سیمجور از ماجرا خبر یافتند نزد فخرالدوله بن بویه کس فرستادند و از او یاری طلبیدند و در این راه به وزیر او صاحب بن عباد متوسل گردیدند. فخرالدوله نیز لشکری به یاریشان فرستاد.

در سال ۳۸۴ سبکتکین و پسرش محمود لشکر به خراسان آوردند. امیرنوح نیز با لشکر خود برفت و دو لشکر به هم پیوستند و در نواحی هرات با ابوعلی و فایق مصاف دادند. دارا پسر قابوس بن وشمگیر نیز با آنان بود. او به امیر نوح پیوست و شکست در یاران ابوعلی و فایق افتاد. یاران سبکتکین دست به کشتارشان گشودند و تا نیشابور از پی ایشان برفتند. ابوعلی و فایق به جرجان گریختند. فخرالدوله که از این امر خبر یافت و برایشان هدایا و تحف بسیار فرستاد و آنان را در جرجان فرود آورد.

نوح بر نیشابور دست یافت. محمود بن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد و سبکتکین را ناصرالدوله و محمود پسرش را سیف‌الدوله لقب داد. امیر نوح به بخارا بازگشت و سبکتکین در هرات و محمود در نیشابور قرار گرفتند.

بازگشت ابوعلی بن سیمجور به خراسان

چون نوح و سبکتکین از یکدیگر جدا شدند، ابوعلی و فایق دل در تصرف خراسان بستند و در ماه ربیع‌الاول سال ۳۸۵ از جرجان به خراسان لشکر کشیدند. محمود بن سبکتکین به مقابله سپاه بسیج کرد و در خارج شهر نیشابور با آنان مصاف داد. فایق و ابوعلی پیش از آنکه از سوی پدر برای او مددی رسد جنگ را آغاز کردند. محمود با اندکی از سپاهیان که در اختیار داشت بگریخت و نزد پدر رفت و پرده‌سرا و لشکرگاهش به تاراج رفت. ابوعلی در نیشابور بماند. امیر نوح به ناچار دست به دلجویی آنان زد و از اینکه علیه آنان از سبکتکین یاری خواسته پوزش طلبید ولی آن دو به سخن او گوش ندادند.

برخاستن سبکتکین و پسرش محمود برضد ابوعلی و فایق و کشته شدن ابوعلی چون ابوعلی بن سیمجور وارد نیشابور شد و محمود بن سبکتکین از آنجا بگریخت، سبکتکین لشکر به جنگ آنان آورد و در طوس دو سپاه با یکدیگر روبرو شدند. محمود نیز با سپاهی به یاری پدر آمد. ابوعلی و فایق به ایبورد گریختند و سبکتکین از پی آنان برانند. او پسر خود محمود را به جای خود در نیشابور نهاد. ابوعلی و فایق به مرو رفتند و از آنجا به أمل الشط شدند و نزد او نامه فرستادند و پوزش خواستند. ابوعلی عهد کرد که در جرجانیه اقامت کند و از فایق ببرد و چنین کرد و در نزدیکی خوارزم در جرجانیه فرود آمد.

ابو عبدالله خوارزمشاه او را گرامی داشت تا دلش بدو آرام گرفت. شبی که در سرای او مهمان بود جماعتی را بفرستاد تا او را بگیرند و با جمعی از اعیان اصحابش بند برنهادند. این خبر به مأمون بن محمد صاحب جرجانیه رسید. به هم برآمد و با گروهی از سپاهیان خود قصد خوارزمشاه کرد و شهر کات^۱ را بگشود و ابو عبدالله را اسیر کرد و ابوعلی را از زندان برهانید و به جرجانیه بازگردید. آنگاه یکی از اصحاب خود را به جای خود در خوارزم نهاد و به جرجانیه بازگردید. آنگاه ابو عبدالله خوارزمشاه را که در بند بود حاضر آورد و در برابر ابوعلی بن سیمجور به قتل رسانید. و نزد امیر نوح بن منصور کس فرستاد و از ابوعلی شفاعت کرد، او نیز پذیرفت و ابوعلی را به بخارا فراخواند. ابوعلی به بخارا رفت. امیر نوح امرا و سپاهیان را فرمان داد به پیشباز او روند. چون بر او داخل شد فرمان داد به زندانش بردند و این امر به دستور سبکتکین بود. [ابوعلی در زندان بماند تا سال ۳۸۷ هم در زندان بمرد. پسرش ابوالحسن] به فخرالدوله پیوست و نزد او ماند.

اما فایق چون از ابوعلی جدا شد، نزد ایلک خان به کاشغر رفت و مورد اکرام او واقع شد. ایلک خان نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح شفاعت او را پذیرفت و او را امارت سمرقند داد و فایق در سمرقند بماند.

وفات امیر نوح و امارت پسرش منصور بن نوح

در اواسط سال ۳۸۷ امیر نوح بن منصور پس از یازده سال از پادشاهی اش وفات کرد. با

۱. متن: کاش

مرگ او در ازکان دولت سامانی خلل افتاد و روی به انحلال نهاد. چون او بمرد پسرش ابوالحارث منصور بن نوح به جایش نشست. اهل دولت همه سربه فرمانش فرود آوردند. بکتوزون^۱ زمام امور ملک را به دست گرفت و ابوطاهر محمد بن ابراهیم را وزارت داد. چون خبر وفات نوح بن منصور به ایلیک خان رسید طمع در کشور سامانیان بست و لشکر به سمرقند آورد و از آنجا فایق الخاصه^۲ را به بخارا گسیل داشت. منصور بن نوح از این خبر پریشان خاطر شد و از بخارا بگریخت و از جیحون بگذشت و فایق الخاصه به بخارا درآمد و به مردم اعلام کرد که به خدمت امیر منصور آمده است. مشایخ بخارا این خبر به امیر منصور بردند و او راهی بخارا شد و پس از آن که از فایق پیمان گرفتند، به شهر داخل شد. فایق زمام کارهای او به دست گرفت و بکتوزون را به امارت خراسان فرستاد. سبکتکین در ماه شعبان همین سال (۳۸۷) مرده بود و میان پسرانش اسماعیل و محمود بر سر میراث پادشاهی پدر اختلاف افتاده بود. بکتوزون فرصت مغتنم شمرده و در ایام فتنه بر خراسان مستولی شده بود.

بازگشت ابوالقاسم بن سیمجور به خراسان و نوید شدن او پیش از این از رفتن ابوالقاسم بن سیمجور^۳ برادر ابوعلی به جرجان و درنگ او در آن دیار سخن گفتیم. و گفتیم که چون فخرالدوله بمرد نزد پسرش مجدالدوله ماند، در این هنگام یاران پدرش گرد او را گرفتند. فایق از بخارا به او نامه نوشت و او را علیه بکتوزون برانگیخت و او را فرمان داد که آهنگ خراسان کند و بکتوزون را از خراسان براند و این به سبب خصومتی بود که میان آن دو بود. پس ابوالقاسم بن سیمجور از جرجان به سوی نیشابور آمد. نخست گروهی را به اسفراین فرستاد و آنجا را از دست یاران بکتوزون بستند. در این احوال رسولانی از دو سو به آمد و شد پرداختند تا میانشان صلح افتاد و یکی دختر دیگری را به زنی گرفت. و بکتوزون به نیشابور بازگردید.

عصیان محمود بن سبکتکین و تصرف او نیشابور را چون محمود بن سبکتکین از فتنه‌ای که میان او و برادرش اسماعیل افتاده بود فراغت یافت و بر کشور غزنین استیلا یافت و به بلخ بازگردید، بکتوزون را والی خراسان یافت.

۱. متن: بکتوزون ۲. متن: فایق و الخاصه ۳. متن: بکتوزون

پس نزد منصور بن نوح کس فرستاد و مراتب خدمتگزاری خویش باز نمود و خواستار امارت خراسان شد. منصور بن نوح از برآوردن این خواهش عذر خواست، ولی تیرمد و بلخ و هر چه آن سوی بلخ بود چون بست [و هرات] را به او وا گذاشت اما محمود خرسند نشد و بار دیگر خواسته خویش تکرار کرد، باز هم امیر منصور بن نوح به او پاسخ نداد. محمود به نیشابور راند. بکتوزون از آنجا برفت و محمود در سال ۳۸۸ نیشابور را بگرفت. چون امیر منصور بن نوح این خبر بشنید از بخارا به مروالروید رفت و در آنجا درنگ کرد.

خلع امیر منصور بن نوح و امارت برادرش عبدالملک

چون امیر منصور بن نوح برای دفع محمود بن سبکتکین از نیشابور، عازم خراسان شد بکتوزون برای دیدار با او بیامد. این دیدار در سرخس دست داد. ولی آنچه آنچنان که امید می داشت عذرهای او مورد قبول امیر منصور واقع نشد. آنگاه شکایت این ماجرا به فایق برد؛ دید فایق را از امیر منصور شکایت چند برابر اوست و در آنجا پس از مدتی نجوا تصمیم به خلع او و امارت برادرش عبدالملک بن نوح گرفتند. جماعتی از اعیان لشکر نیز با آن دو هماواز شدند، پس منصور بن نوح را بگرفتند و چشمانش را میل کشیدند. این واقعه در سال ۳۸۹ پس از بیست ماه حکومت او اتفاق افتاد. آنگاه عبدالملک را که پسری خردسال بود به جای او نشانند. محمود چون این خبر بشنید عمل آن دو را نکوهش کرد و به طمع استیلا بر سراسر قلمرو سامانی در حرکت آمد.

استیلاي محمود بن سبکتکین بر خراسان

محمود بن سبکتکین لشکر به سوی فایق و بکتوزون برد. عبدالملک بن نوح که کودکی خردسال بود نیز با آنان بود. از این سو لشکر در حرکت آمد و دو سپاه در مرو به سال ۳۸۹ مصاف دادند. محمود آنان را شکست داد و منهزم نمود. عبدالملک و فایق خود را به بخارا رسانیدند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابوالقاسم بن سیمجور راهی قهستان گردید. محمود آهنگ نیشابور نمود. چون به طوس^۱ رسید بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسالان جاذب^۲ را از پی او فرستاد. چون بکتوزون وارد جرجان شد ارسالان

۱. متن: طرطوس

۲. متن: الحاجب

بازگردید. محمود او را در طوس نهاد و خود به هرات رفت. از آن سو بکتوزون به نیشابور رفت و آنجا را در تصرف گرفت. چون محمود بازگردید، او نیز از نیشابور برفت و بر سر راه خود مرو را تاراج کرد و به بخارا شد. محمود در نیشابور استقرار یافت و نشان پادشاهی آل سامان از آنجا برافکند و به نام القادر بالله عباسی خطبه خواند و خواست که از مقر خلافت او را فرمانروایی خراسان دهند. خلیفه نیز بپذیرفت و برای او منشور و خلعت فرستاد.

[آنگاه محمود سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر داد و او را] در نیشابور که پیش از این مستقر آل سیمجور بود فرود آورد. و خود به بلخ رفت، آنجا مستقر پدرش بود. همه فرمانروایان اطراف خراسان سر به اطاعت او نهادند، چون آل فریغون^۱ و فرمانروایان جوزجان و شار^۲ فرمانروای غرشتان^۳ و آل مأمون در خوارزم.

استیلای ایلک خان بر بخارا و انقراض دولت آل سامان

چون محمود خراسان را تصرف کرد، عبدالملک بن نوح به بخارا بازگشت. فایق و بکتوزون و دیگر امیران نزد او اجتماع کردند و برای راندن محمود از خراسان به بسیج سپاه پرداختند. فایق در ماه شعبان همان سال بمرد و این امر سبب پریشانی و سستی کار ایشان گردید. زیرا فایق بر دیگران سمت سروری داشت. او خواجه‌ای بود از غلامان نوح بن نصر.

چون اوضاع پریشان شد، ایلک خان آهنگ تصرف کشور آل سامان نمود چنان‌که بغراخان را پیش از این چنین هوایی در سر افتاده بود. ایلک خان با جماعتی از ترکان بیامد و چنان می نمود که به قصد دفاع از عبدالملک بن نوح می آید، امرا نیز باور کردند. بکتوزون و دیگر امرا و سرداران برای دیدار با او بیرون آمدند. ایلک خان همه را دستگیر کرد و در روز دهم ذوالقعدة [سال ۳۷۹] به بخارا درآمد و به دارالاماره رفت. عبدالملک بن نوح پنهان شد. ایلک خان جاسوسان برگماشت تا او را دستگیر کرده درافکند^۴ حبس نمود. عبدالملک در زندان بمرد. برادرش ابوالحارث منصور بن نوح پادشاه مخلوع و دو برادر دیگر او ابوابراهیم اسماعیل و ابویعقوب پسران نوح و عموهای

۳. متن: غرسیان

۲. متن: شاه

۱. متن: افریقون

۴. متن: ارزکند

او ابوزکریا و ابوسلیمان نیز ابوصالح القاری و گروهی دیگر از رجال آل سامان را به زندان فرستاد.

دولت آل سامان که روزگاری از حلوان تا بلاد ترک و ماوراءالنهر را در قلمرو خویش داشت و از حیث سیاست بزرگترین و بهترین دولت‌ها بود منقرض شد.

خروج اسماعیل بن نوح در خراسان

ابو ابراهیم اسماعیل بن نوح در جامه یکی از زنانی که به خدمت او گماشته شده بود از زندان بگریخت و در بخارا پنهان شد و از آنجا به خوارزم رفت. او را منتصر لقب دادند. بقایای سرداران و سپاهیان گردش را گرفتند [او لشکر به بخارا آورد و لشکر ایلک‌خان را از آنجا براند و از پی فراریان تا سمرقند بتاخت و به بخارا بازگردید و مردم از بازگشت آل سامان شادمانی‌ها نمودند. ایلک‌خان بار دیگر لشکری گران به بخارا آورد. منتصر و یارانش که در تنگنا افتاده بودند از شهر بیرون شدند و به ایبورد و از آنجا به نیشابور راندند. منتصر و یارانش منصور بن سبکتکین را که از سوی برادرش محمود در نیشابور بود برانند آنان آهنگ هرات کردند. منتصر نیشابور را بگرفت. چون خیر به محمود رسید به سوی نیشابور تاخت و منتصر راهی اسفراین شد و از آنجا نزد شمس‌المعالی قابوس بن وشمگیر رفت و از او یاری خواست^۱. قابوس سپاهی به سرداری دو پسرش دارا و منوچهر را با او همراه کرد [و اشارت کرد که به ری رود ولی منتصر به اغوای سران سپاهش به نیشابور بازگشت و چون چنین کرد سپاهی که قابوس به یاری‌اش فرستاده بود از او جدا شد و بازگردید]. اسماعیل منتصر در سال ۳۹۱ به نیشابور درآمد و خراج بستند. محمود به سرداری التونتاش حاجب کبیر و فرمانروای هرات سپاهی به نیشابور فرستاد. در این نبرد منتصر شکست خورد و راهی ایبورد گردید. آنگاه قصد جرجان کرد، قابوس او را به شهر راه نداد. منتصر به سرخس رفت و خراج بستند و در آنجا بماند. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد.

محمود به سرداری برادر خود منصور سپاهی به جنگ او روان نمود. در این نبرد منتصر شکست خورد و بگریخت و ابوالقاسم علی بن محمد بن سیمجور با جماعتی از اعیان لشکرش اسیر شدند. منصور همه را به غزنین فرستاد. اسماعیل منتصر همچنان حیران و سرگردان بماند تا به یکی از قبایل غز رسید که در

۱. میان دو قلاب از متن ساقط بود برای ربط مطلب از ابن اثیر افزوده شد. وقایع سال ۳۹۱.

حوالی بخارا سکونت داشتند. اینان را به آل سامان گرایش بود. منتصر از آنان سپاهی تشکیل داد و در شوال سال ۳۹۳ عازم نبرد با ایلک‌خان شد. در نواحی سمرقند با ایلک‌خان مصاف داد. ایلک‌خان منهزم شد و غزان اموال و لشکرگاهش را تاراج کردند و به جایگاه‌های خویش بازگردیدند، در حالی که جمعی از سران لشکر او را نیز اسیر کرده بودند. غزان در باب آزاد کردن اسیران مذاکره را با ایلک‌خان آغاز کردند. چون منتصر خبر یافت بر جان خویش بیمناک شد و از جیحون بگذشت و به آمل الشط آمد. به مرو و نسا و خوارزم کسانی را فرستاد ولی هیچ جایی پذیرای ورود او نشد. به ناچار با یارانش از جیحون گذشتند و به سوی بخارا روی آوردند. در آنجا با والی بخارا که از سوی ایلک‌خان بود نبرد کرد و شکست خورده به دبوسیه رفت. بار دیگر سپاهی گرد آورد و به بخارا تاخت باز هم شکست خورد. جماعتی از عیاران (فتیان) سمرقند بدو پیوستند و مردم سمرقند برای او اموال و سلاح فرستادند. ایلک‌خان پس از آن‌که لشکری بزرگ گرد آورد به سوی او در حرکت آمد. در ماه شعبان سال ۳۹۴ در حوالی سمرقند نبرد درگرفت. غزان به پشتیبانی منتصر برخاستند و ایلک‌خان پشت بداد و به دیار خود بازگردید. این بار لشکری دیگر بسیج کرد و به مصاف منتصر آمد. غزان از گرد منتصر پراکنده شده بودند. در حوالی آشروشنه^۱ نبرد درگرفت. منتصر شکست خورد و ترکان بسیاری از یاران او را کشتند. او از نهر بگذشت و به جوزجان رفت و شهر را تاراج نمود و عازم مرو گردید. منتصر از راه بیابان به مرو می‌رفت، به قنطره^۲ را عول رسید و از آنجا به بسطام راند و لشکر محمود به سرداری ارسلان جاذب فرمانروای طوس همچنان در پی او بود. قابوس سپاهی از کردان شاهجانی برسر او فرستاد تا از بسطام برفت و به ماوراءالنهر بازگردید. یارانش از آنهمه بیداری کشیدن و رنج سفر و ترس از دشمن ملول شده بودند. بسیاری از ایشان به ایلک‌خان پیوستند و او را از نهانگاه منتصر خبر دادند. جماعتی از لشکریان ایلک‌خان برسر او تاختند. منتصر ساعتی با آنان جنگ و گریزی کرد و خود را به یکی از احیای عرب که در طاعت محمود بن سبکتکین بودند، انداخت. امیرشان ابن بهیج نام داشت. محمود پیش از این دستگیری منتصر را از آنان طلب داشته بود. این عرب‌ها او را نزد خود فرود آوردند. چون شب تاریک شد برجستند و او را به قتل رسانیدند. این واقعه در سال ۳۹۵ اتفاق افتاد. با مرگ او دولت آل سامان بکلی منقرض شد و نشان حکومتشان برافتاد. و البقاء لله وحده.

۲. متن: راغول

۱. متن: مروسیه

خبر از دولت آل سبکتکین ملوک غزنه و آنچه از سرزمین خراسان و ماوراءالنهر از سروران خود گرفتند و آنچه از هند تصرف کردند و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این دولت از شاخه‌های دولت آل سامان بود و از آن پدید آمد. و در بسطت و عزت به مرتبتی عظیم رسید و بر دولت آل سامان در دو سوی جیحون و ماوراءالنهر و خراسان و عراق عجم و ترک و نیز بر هند استیلا یافت.

آغاز کارشان از غزنه بود. و سبکتکین از غلامان الپتکین^۱ بود و الپتکین از موالی آل سامان. سبکتکین در آن دولت به مقام حاجبی رسید. در ایام امیر سعید منصور بن نوح با الپتکین به بخارا وارد شد و مقام حاجبی او داشت. چون الپتکین بمرد امیر سعید منصور بن نوح او را به سال ۳۶۵ امارت داد. چون پسرش ابوالقاسم نوح بن منصور به امارت رسید، ابوالحسین العتبی را وزارت داد و ابوالحسن بن سیمجور را سپهسالاری خراسان و حکومت نیشابور داد. سبکتکین از او نیک فرمان می‌برد و در انجام نیازهای او قصور نمی‌ورزید.

دولت سامانیان را هرچه رسید از ترکان رسید. بغراخان در عهد امیر نوح یک‌بار بر بخارا مستولی شد و چون او را برانندند، بار دیگر بازگشت. چون ابوالحسن بن سیمجور بمرد به جای او پسرش ابوعلی بر خراسان امارت یافت. او نسبت به امیر نوح طریق خودکامگی پیش گرفت و در آن ایام یکی از عوامل کشیدن ترکان به بلاد سامانیان بود. چون امیر نوح باردیگر بر تخت فرمانروایی خویش مستقر شد همین ابوعلی در خراسان عصیان کرد و امیر نوح ابومنصور سبکتکین را به یاری خود فراخواند تا او را در فرونشاندن فتنه ابوعلی و خللی که در ارکان دولت پدید آمده بود، یاری رساند.

۱. متن: التیکین

سبکتکین در دستگاه او مقامی ارجمند یافت. امیر سامانی امارت خراسان را به او داد تا ابوعلی بن سیمجور را از آنجا براند. سبکتکین بر همه شئون دولت سامانی چنگ انداخت تا آنجا که بخارا و ماوراءالنهر را از ایشان بستد و آثار دولتشان را محو کرد و خود برای ایشان جانشینی نیکو شد. آن ملک که به دست آورده بود به فرزندانش به میراث داد و دولتشان همچنان بر دوام بود تا آنگاه که غزان پدیدار شدند. و آل سلجوق شرق و غرب را گرفتند و بر غزنویان هم غلبه یافتند و همه آن سرزمین‌ها را از آنان بستند و ما همه آن وقایع را خواهیم آورد.

اکنون از سبکتکین و جهاد او درهند پیش از رسیدنش به حکومت سخن آغاز می‌کنیم.

فتح بَست

بست از اعمال سیستان بود و در قلمرو فرمانروایی آن. چون نظام این ولایت به سبب انقراض دولت صفاریان روی به فساد نهاد و هر ناحیه از کشور آنها را امیری پدید آمد در بست نیز امیری پدید آمد به نام طغان. در آن حوالی امیر دیگری بود به نام ابوئور که به بست دست‌اندازی می‌کرد. طغان از سبکتکین یاری طلبید و در عوض مالی برعهده گرفت و تعهد طاعت و خدمت نمود. سبکتکین به بست لشکر آورد و آنجا را فتح کرد و ابوالفتح علی بن محمد البستی شاعر مشهور را احضار کرد و کتابت خویش بدو داد. ابوالفتح پس از سبکتکین دبیر دستگاه محمود شد.

سبکتکین از بست به قُصدار رفت و آن شهر را تسخیر نمود و والی آنجا را بگرفت و پس از گرفتن اموالی که هر ساله باید بپردازد و تعهد خدمت و طاعت، او را به مقر خویش بازگردانید.

غزو هند

سبکتکین پس از فتح بست عازم هند شد و در آن سرزمین پیش راند و شهرهایی را گشود که تا آن زمان مسلمانان به آنجا قدم ننهاده بودند. چون پادشاه هند خبر یافت لشکرهای خویش بسیج کرد و چنان‌که در آن سرزمین معهود است در تعبیه سپاه فیل‌هایی نیز به کار گرفت و به سوی بلاد سبکتکین در حرکت آمد و به لُمغان که از شهرهای مرزی بود

رسید، از آن نیز بگذشت. سبکتکین با خیل مسلمانان به مقابله بیرون شد، دو سپاه مصاف دادند. خداوند پیروزی را نصیب مسلمانان ساخت و پادشاه هند اسیر شد و تا خود را از اسارت برهاند هزار هزار درهم و پنجاه فیل بداد و جمعی از قوم خود را نزد او به گروگان نهاد. سبکتکین مردانی را همراه او کرد که بروند و آن مال و گروگان‌ها بیاورند. هندیان غدر کردند و آنان را در راه اسیر نمودند. سبکتکین چون بشنید سپاه برگرفت و به هند رفت و هرکه را یافت بگرفت و بکشت. و لمغان را فتح کرد و خراب نمود. لمغان مرز هند است از سوی غزنین. چپیال^۱ از شنیدن این خبر به خشم آمد و سپاه گرد کرده بر سر سبکتکین تاخت. میان دو طرف نبردی سخت درگرفت. چپیال و سپاهیان کفر منهزم شدند. از آن روز گویی فروغ شوکتشان به خاموشی گرایید و پس از آن در میان پادشاهان کسی که برپای تواند ایستاد نبود. سبکتکین از هند - چنانکه آوردیم - به یاری امیر نوح راهی خراسان شد.

حکومت سبکتکین در خراسان

گفتیم که امیر نوح بن منصور چون در بخارا مورد دستبرد ترکان واقع شد و بغراخان بر او غلبه یافت، از جیحون بگذشت و به آمل الشط رفت. در آنجا از ابوعلی ابن سیمجوز در فرمانروای خراسان و فایق صاحب بلخ یاری خواست ولی آن دو از یاری او سرباز زدند. بغراخان پس از اندک مدتی از بخارا برفت و امیر نوح بن منصور به مستقر ملک خویش بازگردید. چون بغراخان بخارا را ترک گفت اجلش فرارسید و بمرد. مرگ او سبب استقرار دولت امیر نوح شد. ابوعلی بن سیمجوز و فایق از کاری که کرده بودند بر جان خود بیمتاک شدند. فایق بدین عنوان که برای شادباش به بخارا می‌رود بی‌آنکه از امیر نوح اجازت گرفته باشد به بخارا روان شد. امیر نوح غلامان و موالی خود را به مقابله‌اش فرستاد. میان دو سو جنگی درگرفت. فایق در این نبرد شکست خورد و بلخ را از دست بداد و خود به ابوعلی بن سیمجوز پیوست. و با او دست یاری داد که از امیر نوح انتقام بکشد. این واقعه در سال ۳۸۴ بود. امیر نوح در این هنگام به سبکتکین نامه نوشت و از او خواست که او را در برابر ابوعلی و فایق یاری نماید و در عوض حکومت خراسان و اعمال آن را به او داد. سبکتکین در این اوقات سرگرم نبرد هند بود - چنانکه گفتیم -

۱. متن: جمیال

چون بشنید شتابان به خراسان راند. امیر نوح با او دیدار کرد و سبکتکین دست یاری به او داد و به غزنین بازگردید و سپاهی گرد آورد و همراه با پسرش محمود به خراسان آمدند. امیر نوح را در خراسان در جایی که با او قرار نهاده بود ملاقات کرد. ابوعلی و فایق به نبرد بیرون آمدند و هر دو منهزم شدند و بسیاری از سپاهیان‌ش به دست یاران سبکتکین کشته شدند. سبکتکین آنان را تا نیشابور تعقیب کرد و از آنجا به جرجان راند. امیر نوح بن منصور بر نیشابور مستولی شد و محمود بن سبکتکین را سپهسالاری خراسان و امارت نیشابور داد. و او را سیف‌الدوله لقب داد. پدرش سبکتکین در هرات فرود آمد و او را ناصرالدوله لقب داد و امیر نوح خود به بخارا بازگردید.

فتنه میان ابن سیمجور و فایق در خراسان و غلبه سبکتکین و پسرش محمود بر آنان

چون امیر نوح به بخارا بازگشت، ابوعلی بن سیمجور و فایق طمع در آن بستند که خراسان را از سبکتکین و پسرش محمود بستانند. پس در سال ۳۸۵ به نیشابور لشکر آوردند. و بیش از آنکه از پدرش سبکتکین مددی به او رسد اینان به نیشابور درآمدند. محمود را سپاه اندک بود، از این رو نزد پدر به هرات گریخت. سبکتکین با لشکر خود بیامد. در طوس میان دو لشکر مصاف افتاد ابوعلی بن سیمجور و فایق هر دو منهزم شدند و تا به آمل الشط عنان بازنگرفتند. ابوعلی کوشید امیر نوح بن منصور را برسر لطف آورد. امیر نوح او را فراخواند و به زندانش فرستاد. آنگاه او را نزد سبکتکین فرستاد و او را به یکی از زندان‌های خود فرستاد. فایق نزد پادشاه ترک ایلک‌خان به کاشغر رفت. ایلک‌خان از او نزد امیر نوح شفاعت کرد. امیر نوح او را امارت سمرقند داد. و ما همه اینها را در اخبار ایشان آوردیم.

ابوالقاسم بن سیمجور برادر ابوعلی در روز نبرد با سبکتکین به او پیوست و مدتی دراز نزد او بماند. سپس عصیان کرد و به نیشابور راند. محمود سبکتکین به جنگ او آمد و او بگریخت و نزد فخرالدوله رفت و سبکتکین بر خراسان مستولی گردید.

نبرد سبکتکین و ایلک خان

ایلک خان بعد از بغراخان بر کاشغر و بلاساغون^۱، بر امت های ترک فرمان می راند. پس طمع در سرزمین های امیر نوح بن منصور بست. چنان که پدرش همواره این هوس در سر داشت. پس اندک اندک بر دامنه متصرفات خویش بیفزود، تا آن گاه که عزم حمله نمود. امیر نوح به سبکتکین که در خراسان بود نامه نوشت و از او برای دفع ایلک خان یاری طلبید. سبکتکین لشکر بسیج کرده از جیحون بگذشت. و میان نَسَف و کَش^۲ درنگ کرد تا پسرش محمود نیز با سپاه خود برسد و لشکرها از هر سو بیامدند. در اینجا بود که ابوعلی بن سیمجور را کشیده در بند، بیاوردند. او را امیر نوح فرستاده بود.

ایلک خان نیز امم ترک را از هرجا بسیج کرده بود. سبکتکین نزد امیر نوح کس فرستاد تا او را به نبرد برانگیزد ولی امیر نوح از جنگ طفره رفت و همه سپاه و سرداران خود را نزد وی فرستاد تا زیر نظر وی باشند. سبکتکین برای به جنگ کشیدن او ابرام می کرد، عاقبت برادر خود بغراجق و پسرش محمود را نزد او فرستاد شاید او را به جنگ برانگیزد. وزیر او ابن عزیز از بیم ایشان بگریخت و نوح نیز از ملامت سرباز زد. آنان نیز رهایش کردند. این امر در عزم سبکتکین سستی پدید آورد.

ایلک خان پیشنهاد صلح داد. سبکتکین پذیرفت و ابوالقاسم بن سیمجور را نزد او فرستاد ولی بعداً از او بیمناک شد، او را بگرفت و با ابوعلی بن سیمجور و یارانش به زندان کرد. چون از طوس به بلخ بازگشت خبر کشته شدن آنها را برایش آوردند. در این احوال خبر مرگ مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیه و خوارزم نیز برسد. سپهسالارش در حق او غدر کرده بود و در یک مهمانی که برای او ترتیب داده به قتلش آورده بود. و از پی آنها خبر درگذشت امیر نوح بن منصور برسد. او در نیمه رجب سال ۳۸۷ دیده از جهان فرو بست.

مرگ سبکتکین و امارت پسرش اسماعیل

چون سبکتکین از کار ایلک خان پرداخت، به بلخ بازگردید، اندکی در آنجا درنگ کرد سپس بیمار شد و به زودی به غزنه بازگردید. ولی در راه در ماه شعبان سال ۳۸۷ پس از بیست سال فرمانروایی در غزنه و خراسان بمرد. او را در غزنه به خاک سپردند.

۲. متن: کشف

۱. متن: شاغور

سبکتکین مردی عادل و نیکخواه بود و به عهدها و پیمان‌های که می‌بست وفادار. بسیار جهاد می‌کرد. چون بمرد سپاهیان بر حسب وصیت او با اسماعیل بیعت کردند. اسماعیل به سال کمتر از محمود بود. چون به پادشاهی رسید بر همگان باب عطا بگشود.

استیلای محمود بن سبکتکین بر ملک پدر و پیروز شدن او بر برادرش اسماعیل چون اسماعیل به جای پدر نشست، سپاهیان ناتوانش یافتند و سر به فرمانش نیاوردند، و همواره از او خواستار اموال و عطایا بودند تا همه خزاین پدر به پایان رسید. برادرش محمود که در نیشابور بود کس فرستاد [و از او خواست غزنین را به او واگذارد تا او در عوض، بلخ و سپهسالاری خراسان بدو دهد] اسماعیل از این امر امتناع ورزید. ابوالحارث^۱ والی جوزجان پای در میان نهاد تا میان دو برادر را اصلاح کند ولی اسماعیل از آنچه بود فرود نیامد. محمود به قصد دیدار او راهی غزنین شد و به هرات رفت. عمش بغراجق در هرات به او پیوست و از آنجا راهی بست شدند. برادرش نصر نیز که در بست بود به او گروید و همگان عزم غزنین کردند. امیرانی که با اسماعیل بودند نیز به محمود نامه نوشتند و وعده فرمانبرداری اش دادند و به غزنین فراخواندندش. محمود به شتاب روانه غزنین شد. اسماعیل در خارج شهر غزنین با او روبرو گردید و میان دو لشکر جنگی سخت درگرفت. اسماعیل منهزم شده به دژ غزنین گریخت و محمود بر غزنین مستولی شد و برادر را محاصره کرد تا امانش داد و او فرود آمد. محمود گرامی‌اش داشت و او را در پادشاهی با خود شریک گردانید. این واقعه هفت ماه پس از حکومت اسماعیل بود.

از این پس همه ممالک محمود را مسلم شد و به سلطان ملقب گردید و پیش از این هیچکس را این لقب نبود. پس محمود عازم بلخ شد.

استیلای محمود بر خراسان

چون ابوالحارث منصور بن نوح به حکومت رسید، ابوطاهر محمد بن ابراهیم را وزارت داد و امور خود را به دست فایق سپرد زیرا هنوز خردسال بود و از عهده کارها

۱. متن: ابوالحرب

بر نمی آمد. به هنگام آمدن ابوطاهر محمد به بخارا عبدالله بن عزیز از آن شهر گریخته بود. زیرا امیر نوح را برای نبرد با ایلک خان تحریض کرده بود. چون امیر نوح درگذشت و پسرش منصور بن نوح به جای او نشست، عبدالله بن عزیز، ابومنصور محمد بن الحسین الاسیجانی را به طمع سپهسالاری خراسان افکند و او را واداشت که از ایلک خان در این باب استعانت جوید و هر دو بدین منظور نزد ایلک خان رفتند، ایلکک به مصاحبت آن دو بیرون آمد و چنان نمود که به سمرقند می رود ولی در راه ابومنصور و ابن عزیز را گرفت و فایق را فراخواند و فرمان داد که بر مقدمه به سوی بخارا در حرکت آید. ابوالحارث منصور بن نوح، بگریخت و فایق بخارا را بگرفت و ایلک خان نیز به دیار خود بازگردید. فایق، ابوالحارث منصور را بار دیگر به بخارا دعوت کرد و او را دلگرم ساخت. منصور بن نوح بکتوزون حاجب بزرگ را سپهسالاری خراسان داد و سنان^۱ الدوله لقب داد و خود روی به بخارا نهاد. فایق به استقبالش آمد و تدبیر امور ملک را به دست گرفت. میان فایق و بکتوزون از قدیم دشمنی و کینه ای افتاده بود، ابوالحارث منصور بن نوح آن دو را آشتی داد. بکتوزون در خراسان بماند و به جمع خراج پرداخت. ابوالقاسم بن سیمجور لشکر بر سر او آورد و آن فتنه ها که یاد کردیم پدید آمد.

سلطان محمود بعد از فراغت از کار برادرش اسماعیل به بلخ آمد و نزد ابوالحارث منصور بن نوح هدایا و تحف فرستاد. امیر منصور بن نوح نیز امارت بلخ و ترمذ و هرات و بست را به نام او کرد و از تسلیم نیشابور به او معذرت خواست. محمود بار دیگر ابوالحسن الحمولی را که از ثقات درگاه او بود به نزد منصور بن نوح فرستاد و درخواست مکرر کرد. اما منصور بن نوح او را به وزارت خویش برگزید و او رسالت محمود را فرو گذاشت.

محمود روی به نیشابور نهاد. بکتوزون از آنجا بگریخت و منصور بن نوح روانه نیشابور گردید. محمود از نیشابور به مروالروید رفت. پسی از این واقعه بود که امیر منصور بن نوح را بگرفتند و به فرمان بکتوزون چشمانش را میل کشیدند و با برادرش عبدالملک بن نوح بیعت کردند.

سلطان محمود نزد فایق و بکتوزون کس فرستاد و آنان را به سبب کاری که مرتکب شده بودند سرزنش کرد و لشکر به سوی آنان برد. آن دو با سپاهی از مرو به مقابله آمدند

۱. متن: بستان الدوله

ولی هر دو شکست خوردن و بگریختند، سپس از محمود خواستند که بر ایشان ببخشد، محمود بازگردید. برخی از او باش از پی او بتاختند و باردیگر محمود بازگردید و همه آن جمع پراکنده شدند. عبدالملک بن نوح و فایق به بخارا بازگشتند و بکتوزون به نیشابور رفت و ابوالقاسم بن سیمجور راه قهستان درپیش گرفت. محمود در سال ۳۸۷^۱ بر سراسر خراسان مستولی شد.

پس از آن واقعه محمود روی به طوس نهاد. بکتوزون به جرجان گریخت. محمود، ارسلان جاذب^۲ را از پی او بفرستاد تا او را از ناحیه خراسان بیرون راند. پس ارسلان را امارت طوس داد و خود به هرات رفت تا به مطالعه اوضاع آن اعمال پردازد. در این احوال بکتوزون به نیشابور راند و آنجا را بگرفت. محمود به شتاب بازگردید و بکتوزون بگریخت و بر مرو گذشت و آنجا را غارت کرد و بسوی بخارا راند.

چون عرصه خراسان از بکتوزون خالی شد، محمود ارسلان جاذب را به قهستان فرستاد، تا ابوالقاسم بن سیمجور را از آنجا براند. او نیز برفت و ابوالقاسم را از آنجا براند و سپهسالاری خراسان را به برادر خود نصر تفویض کرد و او را در نیشابور جای داد سپس به بلخ رفت و آنجا را پایتخت خود گردانید. آنگاه، از برادر خود اسماعیل بیمناک شد او را در یکی از قلاع محبوس نمود و همه اسباب راحت و تعیش او را مهیا ساخت. آنگاه بیعت خویش به القادر بالله خلیفه آل عباس نوشت او نیز برایش خلعت و علم فرستاد. چنانکه عادت بر آن جاری بود. سلطان فرمان داد تا امرای خراسان و بزرگان اطراف در مجلس او صف کشیدند و پیش تخت او سماطین بکشیدند و همه را به جوایز و صلوات بنواخت و بر تخت پادشاهی خراسان استقرار یافت. محمود هر سال به دیار هند لشکر می کشید.

استیلای محمود بن سبکتکین بر سیستان

خلف بن احمد صاحب سیستان در طاعت آل سامان بود. چون سامانیان گرفتار فتنه ها شدند، کار خلف بن احمد بالا گرفت و خودکامگی پیش گرفت. چون سبکتکین به غزای هند رفت، فرصت غنیمت شمرد و بست را تصرف نمود و خراج آن گرد آورد. چون سبکتکین پیروزمندانه از هند بازگردید، خلف بن احمد نزد او رفت و عذرها آورد و

۲. متن: حاجب

۱. متن: ۳۸۹

تحف و هدایا تقدیم کرد، سبکتکین نیز پذیرفت. تا این ایام که با ابوعلی سیمجور درنیشابور مصاف داد. و خلف در موافقت و مساعدت امیر ناصرالدین سبکتکین گام‌هایی برداشت و به جان و مال به ادای حقوق او قیام نمود. خلف اگر چه به ظاهر در یاری سبکتکین می‌کوشید ولی در باطن قصد او انتقام از ابوعلی بود. خلف در خدمت سبکتکین تا پوشنج برفت ولی سبکتکین او را در پوشنج بگذاشت و نخواست که پیش از آن تحمل سفر کند. سبکتکین لشکر او را با خود ببرد تا در طوس با ابوعلی نبرد کند و چون بر ابوعلی پیروز شد لشکر خلف را با تشریف و نواخت به خدمت او باز فرستاد.

چون سبکتکین به جهت یاری امیر نوح بن منصور و دفع ایلک‌خان روی به ماوراءالنهر کرد، خلف در اثنای نبرد نامه‌هایی به ایلک‌خان می‌نوشت و او را علیه سبکتکین تحریض می‌کرد و طمع ولایت بست را در سر می‌پخت. سبکتکین از این عمل در خشم شد و عزم سیستان نمود، که او را مرگ برسد. خلف فرصت مغتنم شمرد و پسر خود طاهر بن خلف را به قهستان و پوشنج فرستاد و آنجا را تصرف نمود. این سرزمین‌ها از آن بغراجق برادر سبکتکین بود. چون محمود از کار خراسان فراغت یافت نزد عم خود لشکر فرستاد و او را به بازپس گرفتن قهستان و پوشنج فرستاد. بغراجق به جنگ طاهر بن خلف رفت. طاهر نخست منهزم شد ولی به ناگاه بازگردید و بر سپاه دشمن تاخت و بغراجق را بکشت و هر دو گروه منهزم شدند.

محمود در سال ۳۹۰ بر سر خلف بن احمد لشکر آورد و خلف به دژ اسفهد^۱ پناه برد و آن دژی بلند و استوار است. محمود او را محاصره کرد تا تسلیم شد. خلف بن احمد صد هزار دینار بداد تا محمود آزادش کرد، و به سوی هند لشکر کشید.

محمود با دوازده هزار سوار و سی هزار پیاده به سرزمین هند رسید. محمود در آنجا پانزده هزار از سپاهیان خود برگزید و به قتال چپال^۲ رفت، سپاه چپال را درهم شکست و او را با پسران و نوادگان و بسیاری از خویشاوندانش اسیر کرد. در میان جامه‌های او گردنبندی بود از گوهر که صد هزار دینار می‌ارزید و از این قبیل بسیار بود که همه را میان یارانش تقسیم کرد. و شمار اسیران و بردگان به پانصد هزار تن رسید. این واقعه در سال ۳۹۲ اتفاق افتاد. محمود سرزمین‌هایی که از بلاد هند گرفت از خراسان بسی افزونتر بود. چپال پادشاه هند، خود را به پنجاه سرفیل باز خرید و پسر و نوه‌اش را نزد محمود به

۲. متن: جمبال

۱. متن: بلد

گروگان گذاشت و به بلاد خود رفت [رسم هندیان آن است که هر یک از ایشان به دست مسلمانان گرفتار آید دیگر او را به ریاست نمی‌پذیرند. چون چپیال حال خود چنان دید سر برتراشید، سپس خود را به آتش افکند و بسوخت].^۱

چون محمود از کار چپیال برداخت به سوی ویهند راند و آنجا را در محاصره گرفت و بگشود و برای تصرف نواحی آن لشکر فرستاد. سپاهیان او بسیاری از آن اوباش را که برای فساد کردن گرد آمده بودند بکشتند و تاراج کردند.

سلطان محمود به غزنه بازگشت. خلف بن احمد به هنگام غیبت سلطان محمود از سیستان اظهار زهد ترک دنیا نمود و پسر خود طاهر را بر سیستان فرمانروایی داد. چون غیبت سلطان به دراز کشید عزم آن کرد که خود زمام ملک به دست گیرد ولی پسر او را امکان نداد. خلف خود را به بیماری زد و پسر را خواست که به او وصیت کند و نهانگاه ذخایر اموال را به او بگوید. چون پسر حاضر شد، خلف او را در بند کشید و چنان‌که آوردیم به قتلش آورد.

از قتل طاهر سرداران سپاهش دردمند شدند و از خلف بترسیدند. از این‌رو نزد سلطان محمود کس فرستادند و اظهار اطاعت کردند و از او طلب کردند که به سیستان لشکر آرد. این واقعه در سال ۳۹۳ اتفاق افتاد.

سلطان محمود لشکر به خراسان آورد. خلف بن احمد به دژ طاق که بر بالای بلند قرار داشت و هفت باروی مرتفع آن را در میان گرفته بود و خندقی ژرف گرداگرد آن کنده بودند پناه برد، این دژ را تنها یک راه بود. سلطان چند ماه دژ طاق را در محاصره گرفت. سپس فرمان داد تا سپاهیان درختانی را که در آن حوالی بودند ببریدند و خندق را بیناشتند. سلطان به سوی دژ پیش راند. فیل‌ها پیشاپیش او در حرکت بودند. فیل بزرگ در دژ را فروکوفت و از جای بکند و به سوی افکند. یاران خلف جنگ در پیوستند و دروازه دژ نگه داشتند و با سنگ‌های منجنیق و تیرها و زوبین‌ها نبردی سخت آغاز کردند؛ چون خلف عرصه را بر خویش تنگ یافت از محمود امان خواست و به نزد او به تسلیم بیرون آمد و بسیاری از ذخایر اموال خویش تقدیم سلطان نمود. سلطان او را بنواخت و مخیر کرد که جایی برای زیستن خود برگزیند او جوزجان را برگزید. سلطان اجازت داد که به جوزجان رود. ولی خلف در آنجا در نهان با ایلک‌خان رابطه برقرار کرد.

۱. متن افتادگی داشت از الکامل افزودیم. حوادث سال ۳۹۲.

در سال ۳۹۹ خلیف بن احمد هلاک شد. سلطان بر پسرش عمرو ابقا کرد. خلیف بن احمد زایران و عالمان را می نواخت و به آنان نیکی می کرد. علمای آن ایالت را گرد آورد و بیست هزار دینار هزینه کرد، تا تفسیری که حاوی اقوال علما و مفسران باشد تألیف کنند. این تفسیر در مدرسه صابونی اصفهان قرار داشت و اگر کاتبی بخواهد از آن نسخه بردارد همه عمرش را در برگیرد.

پس از تسخیر سیستان، سلطان محمود، احمد قنچی^۱ یکی از سرداران پدرش را در آنجا نهاد و خود به غزنه بازگشت. چندی بعد خبر یافت که احمد در سیستان عصیان آغاز کرده است. سلطان با ده هزار سپاهی بر سر او رفت. برادرش سپهسالار ابوالمظفر نصر و التوتاش حاجب و زعیم عرب ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایی نیز با او بودند. اینان احمد قنچی را محاصره کردند و بار دیگر شهر را بگرفتند. پس از تصرف سیستان، سلطان محمود، سپهسالار نصر بن سبکتکین را افزون بر نیشابور امارت سیستان داد. او نیز وزیر خود ابو منصور نصر بن اسحاق را به جای خود در سیستان نهاد و بازگردید. سلطان محمود به قصد دیار هند، عازم بلخ شد. این بود سرگذشت سلطان محمود با خلیف بن احمد و اخبار سیستان بدان گونه که عتبی^۲ آورده است. اما روایت ابن اثیر همان است که در اخبار دولت آل صفار آوردیم.

غزوة بهاطیه و مولتان و کواکیر^۳

چون سلطان محمود از کار سیستان فراغت یافت عزم غزو بهاطیه از اعمال هند نمود. بهاطیه ناحیه ای است آن سوی مولتان. شهری است استوار دارای بارویی بلند و خندقی ژرف پر از جنگجویان و سازوبرگ نبرد. فرمانروای آن بجیرا^۴ نام داشت. سلطان از جیحون بگذشت، بجیرا به نبرد بیرون آمد و در خارج شهر بهاطیه سه روز جنگ در پیوستند. بجیرا و یارانش در روز چهارم شکست خورده منهزم شدند. مسلمانان از پی ایشان بناختند تا به دروازه شهر رسیدند ولی مسلمانان پیش از آنها دروازه را گرفته بودند و از دو سو از پشت سر و پیش رو شمشیر در آنان نهادند و کشتار و غارت از حد بگذشت. بجیرا به سر کوه ها گریخت و در شکاف کوه پنهان شد. سلطان جماعتی را از

۱. متن: فتیحی

۲. متن: عینی

۳. متن: کواکیر

۴. متن: بجیر

پی او بفرستاد. گرداگردش را گرفتند و به کشتار یارانش دست گشودند. بجیرا چون به هلاک خویش یقین کرد خنجر برکشید و خود را بکشت. سلطان محمود در بهاطیه درنگ کرد تا کارهای آن سامان به صلاح آمد. آن‌گاه کسی را که به احکام و قواعد اسلام آگاه بود در آن جا گماشت تا مردم آنجا را تعلیم اسلام دهد و خود به غزنه بازگردد. در راه که می‌آمد دچار باران و گل و لای شد و باران هر روز شدت می‌یافت چنان‌که بسیاری از لشکریانش غرق شدند.

در راه خبر یافت که ابوالفتوح والی مولتان ملحد شده است و مردم آن ولایت را به مذهب خود می‌خواند. سلطان عزم جهاد او کرد و عنان بدان سوگردانید. آب چنان افزون شده بود که عبور سلطان را از آن میسر نبود. سلطان نزد اندبال پادشاه هند کس فرستاد و خواست که برای غزو مولتان از بلاد او بگذرد. اندبال نپذیرفت. سلطان جنگ آغاز کرد و کشور او را زیر پی درنوردید. اندبال بگریخت و سلطان از پی او بود. اندبال خود را به کشمیر افکند.

ابوالفتوح اموال خود را بر چند پیل بار کرد و عازم سرنَدیب شد و مولتان را رها کرد. سلطان محمود آهنگ مولتان نمود. مردم شهر در برابر دشمن موضع گرفتند. سلطان شهر را در محاصره گرفت تا به جنگ بگشود و به عقوبت عصیانی که کرده بودند ایشان را هزار هزار (یک میلیون) درهم جریمه نمود.

سلطان محمود عزم نبرد کواکیر^۱ نمود. صاحب آن شهر بیدا نام داشت. در آنجا ششصد بت بود. سلطان آن شهر بگشود و آن بتان بسوخت. بیدا به قلعه خود که کالنجار^۲ نام داشت بگریخت. کالنجار دژی بزرگ بود که گنجایش پانصد هزار آدمی داشت. و در آنجا پانصد [فیل بود] و بیست هزار [چارپا]^۳ و پر از آذوقه. راه‌های رسیدن به آن دشوار همه درختان و نیزارها و باتلاق‌ها. سلطان فرمود درخت‌ها را ببرند تا راه آشکار شود. در نزدیکی دژ دره‌ای بود سخت ژرف که به پهنای بیست ذراع آن را به انبانهایی پر از خاک بینباشتنند. و از آن پلی ساختند و لشکر از آن پل به نزدیک دژ درآمد. چهل و سه روز آن دژ را در محاصره داشتند تا صاحب آن به صلح متمایل شد.

در این احوال سلطان را خبر رسید که ایلک‌خان بسیج نبرد خراسان کرده است.

۱. متن: کواکیر

۲. متن: کالنجار

۳. متن: بیست هزار علم؛ به جای دابه، رایه آمده است.

سلطان با پادشاه هند به پنج فیل و سه هزار من نقره مصالحه کرد و او را خلعت داد. پادشاه هند خلعت پوشید و کمر بند محکم کرد. سپس یک انگشت خود ببرید و نزد سلطان فرستاد و از پی آن هر چه تعهد کرده بود روان نمود. سلطان که قصد آن داشت که در بلاد هند پیش رود مجبور به بازگشت گردید.

رفتن ایلک خان به خراسان و شکست او

چون ایلک خان - چنان که آوردیم - بخارا را گرفت، سلطان محمود به او تهنیت نوشت و میان آن دو سفیران درآمد و شد آمدند، سلطان [ابوالطیب] سهل بن محمد بن سلیمان الصعلوکی را که امام حدیث بود نزد او فرستاد. طغانجق والی سرخس نیز با او بود. همچنین یکی از دختران خود را با هدایای گرانها چون شوشه های زر و یاقوت ها و درها و مرجان ها و تخت های جامه از وشی و ارغوانی و جام های زر پر از عنبر و کافور و عود همراه او کرد، و بسیاری تیغ ها و پیکان ها. پیشاپیش این هدایا پیلان در حرکت بودند همه آراسته به جامه های گرانها و مرصع. این هدایا مورد قبول سلطان واقع شد و میان دو طرف رشته های اتحاد مستحکم گردید. ولی ساعیان غافل از فتنه انگیزی نبودند. چنان کردند که آن رابطه مودت آمیز را به دشمنی و کینه توزی بدل نمودند.

بدان هنگام که سلطان آهنگ هند نمود، ایلک خان فرصت غنیمت شمرد و سباشی^۱ تکین خویشاوند و سپهسالار لشکرش را به خراسان فرستاد. برادر خود جعفر تکین را با او همراه نمود. این واقعه در سال ۳۹۰ بود. سباشی تکین بلخ را گرفت و جعفر تکین را در آنجا شحنگی داد. ارسالان جاذب^۲ در هرات بود، سلطان محمود او را در هرات نهاده و فرمان داده بود که چون حادثه ای پیش آید به غزنه رود. سباشی به هرات آمد و در آنجا قرار گرفت. حسن^۳ بن نصر را به نیشابور فرستاد و او آنجا را بگرفت و به نواحی، عمال فرستاد و خراج بستند.

این خبر به سلطان رسید، از هند آهنگ بلخ نمود. جعفر تکین به ترمذ گریخت و سلطان در بلخ قرار گرفت و ارسالان جاذب را با ده هزار سپاهی بر سر سباشی تکین به هرات فرستاد، سباشی به مرو رفت، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی با آنان نبرد کرد و فراریشان داد و خلق کثیری از ایشان را بکشت. سپس به ایبورد رفت و از آنجا به نسا، و

۱. متن: سباشی

۲. متن: حاجب

۳. متن: حسین

ارسالان همچنان در پی او بود تا به جرجان افتاد ولی در جرجان درنگ نکرد گاه به کوه‌ها و گاه به باتلاق‌ها و نیزارها پناه می‌برد. کراگله^۱ بر بنه و مردان او تسلط یافتند. جماعتی از یاران او که دیگر مرکبی نداشتند به قابوس پیوستند.

آن‌گاه بقیهٔ باروبنه خویش را نزد خوارزمشاه ابوالحسین علی بن مأمون فرستاد تا آن را به عنوان ودیعه‌ای از ایلک‌خان نگاه دارد و خود از راه بیابان به مرو راند. سلطان برفت تا راه بر او بگیرد. چون برسد او از بیابان گذشته بود. سلطان ابو عبدالله الطایی را با لشکر عرب که در فرمان او بودند از پی‌اش فرستاد. ابو عبدالله او را بیافت و شمشیر در یاران او نهاد، و برادر او را با هفتصد کس از یارانش اسیر نمود، و به غزنه فرستاد. سباشی با اندکی از اصحابش جان برهانید و از جیحون بگذشت و نزد ایلک‌خان رفت.

ایلک‌خان برادر خود جعفر تکین را با شش هزار سوار به بلخ فرستاده بود تا سلطان را از تعقیب سباشی بازدارد. ولی این کار در عزم سلطان هیچ خللی پدید نیاورد و برفت تا سباشی را از خراسان بیرون راند.

سلطان از پی سباشی لشکر فرستاد و او همچنان می‌گریخت، برادر سلطان، نصر بن سبکنکین سپهسالار خراسان تا لب جیحون پیش راند و رشتهٔ حیاتشان را بیرید.

چون خبر به ایلک‌خان رسید لشکر بسیج کرد و از پادشاه ختن^۲، قدرخان پسر بغراخان به سبب قرابت و مصاهرتهی که میان ایشان بود نامه نوشت او خود با جماعتی بیامد و از ترکان نیز یاری طلبید و با پنجاه هزار سپاهی از جیحون بگذشت. خبر به سلطان رسید که در آن هنگام در طخارستان بود. سلطان به بلخ راند و آمادهٔ نبرد گردید. آن‌گاه جماعتی عظیم از ترک و خلع^۳ و هند و افغان و غز^۴ به راه انداخت و در چهار فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. سلطان لشکر خویش تعبیه داد. برادرش امیر نصر سپهسالار خراسان و ابونصر بن احمد الفریغونی صاحب جوزجان و ابو عبدالله محمد بن ابراهیم الطایی را با دلاوران کرد و عرب و هندو در قلب جای داد. امیر کبیر حاجب التوتاش^۵ را در میمنه نهاد و ارسالان جاذب^۶ را در میسره و با پانصد پیل صفوف سپاه را استواری بخشید.

۱. متن: کراگله

۲. متن: ختل

۳. متن: خلنج

۴. متن: فرویه

۵. متن: ابوسعید التمرتاشی

۶. متن: حاجب

ایلک خان نیز لشکر بیاراست. قدرخان پادشاه ختن^۱ را در میمنه نهاد و برادرش جعفر تکین را در میسره قرار داد و خود در قلب ایستاد. جنگ به دراز کشید و دو جانب دل بر هلاک نهادند. سلطان محمود از اسب فرود آمد و به درگاه خداوند تضرع کرد و روی بر خاک نهاد. سپس برخاست و پای در پشت فیل خاص آورد و حمله کرد و قلب سپاه را از جای بجنابانید. ترکان بگریختند، سپاه سلطان از پی ایشان می تاخت، می کشت و اسیر می کرد تا از جیحون بگذشتند. بسیاری از شعرا در این فتح سلطان را تهنیت گفتند این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

چون سلطان از کار ایلک خان برداخت به هند رفت تا نواسه شاه را گوشمال دهد، او یکی از شاهزادگان بود که به دست او اسلام آورده و سلطان او را بر برخی از دژها که گشوده بود امارت داده بود. اینک اسلام را رها کرده و مرتد شده بود. سلطان شتابان بیامد، نواسه شاه بگریخت. سلطان همه دژهایی را که در دست یاران او بود بستد و پیروزمندانه به غزنه بازگردید. این واقعه نیز در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

فتح دژ بهیم نغر

سلطان محمود در ربیع الاخر سال ۳۹۸ بار دیگر به غزای هند رفت و به شط^۲ و بهند^۳ رسید. پسر اندبال^۴ پادشاه هند با سپاهی گران بیرون آمد. سلطان آهنگ قتال ایشان کرد. بگریختند و به دژ بهیم نغر پناه بردند. این دژ یکی از دژهای بلند آن سرزمین بود و آن خزانه بتکده است. هرچه از انواع نفایس و جواهر برای تقرب به بتان بیاوردند در آنجا به ودیعه نهند. خازنان بتکده چند روز از آن دفاع کردند. عاقبت امان خواستند و سلطان دژ را بگرفت و با ابونصر الفریغونی به درون قلعه رفت و حاجب کبیر التوتاش^۵ و اسغ^۶ تکین را به نقل اموالک برگماشت. آنچه از آنجا نقل کردند هفتاد هزار درم شاهی^۷ بود و از زرینه و سیمینه [هفتصد هزار و چهار صد من] و نیز جامه‌های [شستری و رومی] و سوسی، آنقدر که در حساب نمی گنجید. از جمله خانه‌ای از سیم خالص یافتند که سی ذراع طول و پانزده ذراع عرض آن بود. همه از تخته‌های سیم و با لوله‌ها به هم متصل

۱. متن: وختل

۲. متن: سبط

۳. متن: و بهند

۴. متن: ابن التمرتاش

۵. متن: واسع

۶. متن: ابن هزیال

۷. متن: شامیه

شده، چنانکه جمع کردن و برپای کردن آن آسان بود. و پرده‌ای بود از دیبا چهل ذراع در بیست ذراع بر دو پایه زرین و دو پایه سیمین نصب شده بود. سلطان آن دورا به حفظ این اموال مأمور نمود.

چون به غزنه رسیدند، فرمان داد تا این گوهرها را در صحن سرای بگسترده‌اند و رسولانی از ملوک اطراف به تماشای آنها آمدند و از آن جمله بود طغاخان برادر ایلک‌خان.

خبر آل فریغون و استیلای سلطان بر جوزجان

آل فریغون ولایت جوزجان داشتند، در ایام آل سامان و همچنان به ایشان به میراث رسیده بود. آنان را در مکارم اخلاق اشتهاری تمام بود. ابوالحارث محمدبن احمد^۱ فریغونی از نام آوران آن خاندان بود. سبکتکین دختر او را برای پسر خود محمود به زنی گرفت و دختر خود خواهر محمود را به پسر او به زنی داد و روابط دوستی میان آنان به وجود آمد.

چون ابوالحارث محمدبن احمد درگذشت، سلطان محمود پسرش ابونصر را به جای او منصوب نمود و او در آن مقام بیود تا سال ۴۰۱ که بمرد. ابوالفضل احمدبن الحسین الهمدانی معروف به بدیع [الزمان] به نام او تألیفات کرد و در نزد او به نهایت آرزوهای خود رسیده بود.

غزوة نارین^۲

سلطان در رأس سال چهارصد به غزو بلاد هند رفت و بار دیگر آن سرزمین را در زیر پی سپرد و پادشاهش را گوشمال داد و به غزنه بازگردید. پادشاه هند آن مال مقرر بفرستاد. مالی عظیم بود و افزون بر آن هدیه‌ای که پنجاه فیل قسمتی از آن بود. بدینگونه بار دیگر عقد صلح میان دو طرف بسته شد.

غزوة غور و قُصدار^۳

بلاد غور مجاور بلاد غزنه است. غوریان کاروان‌ها را می‌زدند و به کوه‌های خود

۳. متن: قصران

۲. متن: بارین

۱. متن: احمدبن محمود

می‌گریختند. راه این کوه‌ها دشوار و باریک بود. این قوم مدت‌ها در حال تمرد و کفر و فساد خود بودند تا سلطان محمود به خشم آمد و برای برکندن ریشه فساد در سال ۴۰۱ روانه غور شد. بر مقدمه حاجب التوتاش^۱ والی هرات و ارسلان جاذب والی طوس را بفرستاد. اینان به تنگنایی میان دو کوه رسیدند که غوریان سپاهی گران به نگهبانی گماشته بودند. چون جنگ آغاز شد غوریان منهزم شدند و سلطان برفت و راه‌های فرار آنان را سد کرد. [غوریان پراکنده شدند و نزد بزرگ خود موسوم به ابن سوری رفتند تا به شهر او که آهنگران نام داشت رسیدند. ابن سوری] با ده هزار مرد بیرون آمد، آنان در برابر سپاه مسلمانان صف کشیدند و جنگ آغاز کردند، سلطان فرمان داد که سپاه باز پس نشینند تا دشمن را به میان دشتی وسیع کشانید. آن‌گاه بز آنان حمله کرد، سپاه خصم منهزم شد و بسیاری از ایشان به قتل رسیدند. ابن سوری و خویشاوندان و خواصش به اسارت درآمدند. سلطان دژ ایشان را تصرف کرد و همه اموالشان را به غارت برد. اموالی که از فزونی به حساب نمی‌گنجید. ابن سوری از شدت تأسف از زهری که همراه داشت بخورد و خود را بکشت.

سلطان در سال ۴۰۲ عزم غزو قصدار^۲ نمود. فرمانروای قصدار هر سال مالی را که برعهده گرفته بود می‌فرستاد. پس از چندی از ارسال اموال بازایستاد و به ایلک‌خان گرایش یافت و به پشتگرمی او بود که خراج نمی‌فرستاد. سلطان به سوی او راند. آن مرد سر عجز بر زمین نهاد و پوزش طلبید و بیست فیل هدیه داد. سلطان او را ملزم کرد که پانزده هزار درهم بپردازد و براو موکلان گماشت تا آن مبلغ از او بستند و به غزنه بازگردید.

خبر شار^۳ و استیلای سلطان بر غرستان^۴

عجمان، پادشاه غرستان را شار گویند، چنان‌که کسری لقب پادشاهان ایران بود و قیصر لقب پادشاهان روم. معنی شار پادشاه بزرگ است. شار غرستان، ابونصر محمد بن اسماعیل بن اسد بود، تا آن‌گاه که پسرش شاه محمد به سن رشد رسید و بر پدر غلبه یافت. ابونصر به سبب شوقی که به تحصیل علم داشت همچنان به تحصیل و

۳. متن: یشار

۲. متن: قصران

۱. متن: التوتاش

۴. متن: فرشتان

مذاکره علم پرداخت.

فرمانروای خراسان در این ایام، ابوعلی بن سیمجور بود. چون بر امیر رضی نوح بن منصور عصیان کرد، شاره‌های غرشستان را به طاعت خود خواند ولی چون سر از فرمان سلطانش پیچیده بود، زیر فرمان او درنیامدند. ابوعلی بن سیمجور لشکر به غرشستان برد و چندی آنان را در محاصره افکند. سبکتکین به نبرد ابوعلی بن سیمجور لشکر بیرون برد. شار در این فتنه همراه و همراهی سبکتکین بود. چون سلطان محمود خراسان را گرفت و حکام اطراف سر بر خط فرمان او نهادند از شاران غرشستان خواست که خطبه به نام او کنند آنان نیز پذیرا آمدند.

سلطان در یکی از نبردهایش از شاه محمد بن ابی نصر لشکر خواست ولی او در اقدام درنگ کرد. چون سلطان از آن غزوه بازگردید، حاجب بزرگ خود ابوسعید التوتاش را بر سر او فرستاد و ارسلان جاذب والی طوس را نیز از پی او روان داشت. آن دو ابوالحسن منیعی را نیز با خود بردند، زیرا او از پیچ و خم راه‌های آن سامان آگاه بود. ابونصر از حاجب التوتاش امان خواست. التوتاش او را با اکرام و احترام به هرات آورد ولی پسرش محمد به دژی که در ایام ابوعلی بن سیمجور ساخته بود متحصن شد. مدتی او را در محاصره گرفتند. عاقبت دژ را به جنگ گشودند و محمد را اسیر کردند و به غزنه فرستادند. سپس اموالش را بردند و حواشی و اطرافیانش را مصادره کردند. چون او را به بارگاه سلطان آوردند فرمان داد تازیانه‌اش بزنند. سپس به زندانش فرستاد ولی گفت وسایل رفاه و آسایش او فراهم آورند. پدر را نیز از هرات بیاوردند او را نیز در عین اکرام و احترام در آن زندان، نزد پسر جای دادند. تا سال ۴۰۶ که از جهان برفت.

مرگ ایلک‌خان و صلح برادرش طغان خان با سلطان

ایلک‌خان بعد از هزیمتش در خراسان همواره از آنچه پیش آمده بود افسوس می‌خورد و برادرش طغان او را به سبب کاری که کرده بود و نقض عهد سلطان محمود ملامت می‌کرد. طغان خود نزد سلطان کس فرستاد و از برادر براثت جست و از سلطان معذرت خواست. ایلک‌خان از این عمل بر آشفت و لشکر به جنگ برادر کشید ولی پس از چندی بار دیگر آشتی کردند.

ایلک‌خان در سال ۴۰۳ هلاک شد و برادرش طغان به جایش نشست و با سلطان

روابط دوستانه برقرار کرد و او را گفت: تو به غزو هند پرداز و من به غزو ترک. سلطان قبول کرد و فتنه فرونشست و کارها نیکو شد.

در این احوال طوایف ترک از جانب چین در حرکت آمدند. صد هزار خرگاه داشتند و آهنگ بلاد طغان کردند. مسلمانان بترسیدند و طغان پیش از صد هزار سپاهی بسیج کرد و با کافران مصاف داد و ایشان را پراکنده ساخت و قریب صد هزار تن از ایشان بکشت و صد هزار تن اسیر گرفت. باقی نیز بگریختند و به جای خویش بازگشتند.

پس از این حادثه طغان بمرد و در سال ۴۰۸ ارسلان خان به جای او قرار گرفت. میان او و سلطان محمود نیز دوستی بود. سلطان یکی از دختران او را برای پسر خود سلطان مسعود خواستگاری کرد او نیز پذیرفت و سلطان منشور امارت هرات را به نام پسر خود نوشت و او در سال ۴۰۸ به هرات رفت.

فتح ناردین^۱

سلطان محمود در سال ۴۰۸ به هنگام زمستان به غزای هند رفت، و مسافت دو ماه راه در سرزمین هند پیش رفت. فرمانروای بزرگ هند در کوهی بلند و صعب‌العبور تحصن یافته بود. [چون خبر آمدن سلطان بشنید هندوان را از اطراف بلاد بخواند و فیلان را به نگیانی بگماشت] ولی خداوند فتح ناردین را نصیب محمود نمود و اسیران و غنائم بسیار بیاورد. در آنجا بتکده‌ای سنگی یافتند که بر آن عباراتی منقوش بود. مترجمان چین ترجمه کردند که «چهل هزار سال از بنای این خانه می‌گذرد». سلطان پس از این فتح به غزنه بازگردید و نزد القادری بالله رسولانی فرستاد و منشور حکومت خراسان و بلادی را که در تصرف آورده بود، خواستار گردید.

غزوه تانیشر^۲

صاحب تانیشر در کفر و طغیان فرارفته بود. سلطان محمود را خبر آوردند که در آن ناحیه از نوع فیل خاص او که صیلمان^۳ می‌خواندند فیلان بسیارند. پس سلطان [در سال ۴۰۵] آهنگ غزو آن دیار کرد. سلطان از راه‌های سخت و بیابان‌های هولناک و دره‌ها بگذشت تا به رودی رسید پر آب و بی‌گذار، و آن سوی رود کوهی بلند بود و کافران اعتماد بدان

۳. متن: فیلمان

۲. متن: تانیشره

۱. متن: بارین

کوه داشتند. جماعتی از جنگاوران خود را به آب افکندند و بدان سو رسانیدند و آنان را به جنگ و گریزی مشغول داشتند تا باقی سپاه از آب بگذشت. سپس جنگ آغاز کردند. هندوان منهزم گشتند و مسلمانان دست به قتل و غارت گشودند و با غنایم بسیار به غزنه بازگردیدند.

[در سال ۴۰۶] سلطان بر عادت خویش به غزارفت ولی راهنمایان راه را کم کردند و سلطان گرفتار باتلاقها و رودخانه‌ها شد. چنان‌که بسیاری از سپاهیان در آب غرق شدند و سلطان خود چند روز در میان آب گرفتار آمده بود تا عاقبت خویشتن را برهانید و به خراسان بازگردید.

استیلای سلطان محمود بر خوارزم

مأمون بن محمد، فرمانروای جرجانیة خوارزم، در فرمان امیر رضی نوح بن منصور سامانی بود بدان هنگام که در آمل اقامت داشت، و ما بدان اشارت کردیم. نوح بن منصور نسا را نیز بر قلمرو او بیفزود ولی به سبب مودتی که میان او و ابوعلی بن سیمجور بود آن را نپذیرفت. در باب سرگذشت او با ابوعلی بن سیمجور رها ساختن او از اسارت خوارزمشاه به سال ۳۸۶، سخن گفتیم و از آن پس سراسر خوارزم از آن او شد. چون مأمون بن محمد [در سال ۳۸۷] بمرد پسرش ابوالحسن علی جانشین او گردید و خواهر سلطان محمود را به زنی گرفت. و چون ابوالحسن علی روی در نقاب خاک کشید برادرش مأمون به جای او قرار گرفت.

ابوالعباس مأمون بن مأمون یکی از دختران سلطان را به زنی گرفت و خواهر خود را نیز به سلطان داد و از هر دو جانب مراتب دوستی و اتحاد برقرار شد. سلطان محمود از او خواست که خطبه به نام او کند و یکسره در طاعت او درآید. ابوالعباس مأمون از بزرگان دولت خود نظر خواست آنان مخالفت کردند و او را تهدید به قتل نمودند. پس از چندی امرا از این‌که به فرمان او کار نکرده بودند از او بیمناک شدند و ناگهان برجستند و به قتلش آوردند و با یکی از پسرانش به نام داود (؟) بیعت کردند. این امور سبب شد که از سلطان یمین‌الدوله محمود بیمناک شوند. پس تصمیم به مقاومت گرفتند و الپتکین بخاری را بر خود امیر ساختند. سلطان لشکر به خوارزم برد و بر در شهر فرود آمد. سپاه خوارزم بر محمد بن ابراهیم الطایی، سردار مقدمه لشکر محمود

شبیخون زد. چون خبر به سلطان رسید با لشکری گران بیامد. خوارزمیان منهزم گشتند و بیاری طعمه تیغ شدند و یا به اسارت افتادند. الپتکین به کشتی نشست که بگریزد، ملاحان جیحون غدر کردند و او را بسته نزد سلطان آوردند. سلطان او را با جماعتی از سرداران که ابوالعباس مأمون را کشته بودند برسر قبر او بکشت، و باقی را به غزنه فرستاد. سپس آنان را برای نبرد به هند روان فرمود و در زمره نگهبانان ثغور قرار داد و بر ایشان ارزاق و مواجب معین کرد و حاجب التوتناش را امارت خوارزم داد و به دیار خود بازگشت.

فتح کشمیر و قنوج

چون سلطان از کار خوارزم پرداخت و آن را بر کشور خود بیفزود به سوی بست راند و پس از اصلاح احوال آن بلاد به غزنه بازگردید و در سال ۴۰۹ راهی هند شد. تا آن زمان همه بلاد آن را زیر پی سپرده بود و جز کشمیر جایی باقی نمانده بود. ولی برای رسیدن به کشمیر می‌باید از بیابان‌های هولناک گذر کرد و سختی‌های بسیار تحمل نمود. سلطان از همه جا لشکرها گرد آورد. از مزدوران و متطوعه، و نود منزل پیش رفت و از سیحون^۱ و جيلم^۲ [که دو نهر بزرگ و عمیق هستند] خود و امرایش بگذشتند. آنگاه لشکریانش را در آن دره‌های ژرفی که از شدت جریان آب کسی را توان گذرا از آنها نبود پراکنده نمود و پیش راند تا به کشمیر رسید. ملوک هند که در آن حوالی بودند همه اظهار اطاعت کرده بودند. صاحب درب کشمیر که چنکی^۳ پسر سهمی^۴ نام داشت بیامد و فرمانبرداری نمود و راهنمایی سپاه را بر عهده گرفت و پیشاپیش لشکر رفت، تا روز بیستم رجب سال ۴۰۹ به دژ ماجون^۵ رسیدند، تا این هنگام دژهای بسیاری را گشوده بودند. تا به [دژ برنه] از کشور هودب^۶ رسیدند. او یکی از ملوک هند بود که به اطاعت پیش آمد و تسلیم سلطان شد. سلطان از آنجا به دژ کلچند^۷ رسید و کلچند از پادشاهان بزرگ آن سرزمین بود و به مبارزه بیرون آمد. سپاه او شکست خورد و به هنگام هزیمت در دره‌های ژرفی که برسر راهشان بود در غلطیدن و در آب غرق شدند و یا کشته گردیدند. گویند پنجاه هزار تن از

۳. متن: جنکی

۶. متن: هردت

۲. متن: جيلم

۵. متن: مأمون

۱. متن: جیحون

۴. متن: شاهی و شهی

۷. متن: کلنجد

ایشان هلاک شدند. غنایم سلطان در این نبرد صدو [هشتاد] و پنج فیل بود و جز آن چیزهایی که زبان از وصفشان عاجز است.

آن‌گاه سلطان محمود به یکی از شهرهای هند رسید^۱ در آنجا معبدی بود از آن مردم هند. خانه‌ای همه از صخره‌های عظیم برآورده، دو در داشت که به سوی آب گشوده می‌شد. بنا را برتلی برآورده بودند و گرداگرد آن هزار قصر بود مشتمل بر خانه‌هایی از آن بتان. شهر بتکده‌ای بود، در آن بنا پنج بت بود از زر سرخ به مقدار پنج گز بلندی چشمان یکی از آنها دو یاقوت بود که پنجاه هزار دینار می‌ارزید، و چشم دیگری قطعه‌ای از یاقوت کبود بود که چهارصد و پنجاه مثقال وزن داشت. زری که در آنها به کار رفته بود نود و هشت هزار مثقال بود و وزن بتان سیمین بر وزن بتان زرین زیادت آمد. همه این بتان را درهم شکستند و آن بتخانه‌ها را به آتش کشیدند.

سلطان محمود به طلب قنوج بیرون شد و هر دژی را که بر سر راه دید ویران کرد تا در ماه شعبان سال ۴۰۹ به قنوج رسید. راجیپال^۲ رای قنوج چون خبر آمدن سلطان را شنید از آن‌جا برفت و از نهر گنگ، که هندوان خود را در آن غرق می‌کنند و خاکستر مردگان را در آن می‌ریزند، بگذشت.

مردم قنوج به شهر خود اعتماد بسیار داشتند، شهر را هفت قلعه بود بر کنار آب نهاده با ده هزار بتکده. هندوان می‌پنداشتند که عمر آن شهر دویست هزار یا سیصد هزار سال است و همواره مورد پرستش بوده است. چون سلطان به شهر درآمد آن را تهی از مردم دید. مردم همه گریخته بودند. سلطان شهر را در مدت یک روز تسخیر کرد. لشکریان آن را تاراج کردند. سپس از آنجا به سوی قلعه منج^۳ که آن را قلعه براهمه می‌خواندند به راه افتاد. ساکنان قلعه ساعتی جنگ در پیوستند آن‌گاه خویشان را از فراز قلعه بر سنان نیزه‌ها و شمشیرها می‌افکندند و می‌کشند.

سلطان از آنجا به قلعه آسی^۴ راند. این قلعه از آن جندبال [بهور] بود. او بگریخت و قلعه رها کرد. سلطان فرمان داد تا آن را ویران کنند.

[سلطان پس از فتح آسی به سوی دژ شروه راند] صاحب آن جندرای از اکابر هندوان، و آن دژی استوار بود. میان او و پروجیپال^۵ پادشاه هند به کرات جنگ و ستیزه‌ها

۳. متن: لنج

۲. متن: نروجیپال

۱. متن: سقطالتقید؟

۵. متن: جمیال

۴. متن: اسا

بوده ولی جندرای سر به فرمان او نیاورده بود. [در اثنای مخاصمات آن دو رایات سلطان بدان حدود رسید. بروجیبال از نهیب به یکی از نام آوران هند] موسوم به نهوجد (؟) پناه برد و جان برهانید ولی جندرای که به استواری دژ خویش اعتماد بسیار داشت عزم مدافعه نمود. ^۱ [دامادش] او را از آن کار منع کرد. جندرای اندرز او به سمع قبول بشنود و اموال خود را با یاران خود برگرفت و به کوهی آنسوی قلعه برد. سلطان قلعه را گشود و غنایم بسیار به چنگ آورد و از پی جندرای برفت و کشتار و تاراج بسیار کرد و اموال و فیل‌های بسیار به دست او افتاد. غنایمی که از این دژ حاصل شد سه هزار هزار دینار زر و سیم و انواع گوهرها و اسیران بی‌شمار بود. اسیران را هر یک به دو درهم تا ده درهم می‌فروختند. مردم هند فیل را «خدای داد» می‌نامیدند.

چون سلطان این غزوه‌ها به جای آورد به غزنه بازگشت و مسجد جامع غزنه را بنا نهاد. چند تنهٔ درخت به سختی سنگ از هند و برای فرش آن مرمرها از جای‌های دوردست چون نیشابور بیاوردند و درها و دیوارها از زرهایی که از گداختن بتان حاصل شده بود زرانود کردند. سلطان خود به تن خویش به هنگام بنای مسجد حاضر می‌شد. [آنگاه برای عبادتگاه خویش خانه‌ای ترتیب فرمود] و در پیش این خانه مقصوره‌ای بود که [در مشاهد اعیاد و جمعاعات] سه هزار غلام به ادای فرایض و سنن می‌ایستادند. در جوار این مسجد مدرسه‌ای بود که کتاب‌های اولین و آخرین در آن گرد آمده بود، و فرمود تا دانش طلبان را مشاخره دهند.

سلطان برای خود راهی پنهان ترتیب داده بود که بی‌آنکه کسی او را ببیند از آن راه برای ادای فریضه به مسجد می‌رفت. آنگاه امرا و سرداران سپاه و حاجبان را فرمود در گرد مسجد برای خود خانه‌ها بسازند و خانه‌های بیشمار بساختند. غزنه در وسعت به حدی بود که برای هزار فیل، هزار فیلخانه بود و هر یک از این فیلان را نگهبانانی بود که آنان را غذا می‌دادند و تیمار می‌نمودند.

غزوهٔ افغان

چون سلطان به غزنه بازگشت بیدا^۲ رسولی نزد والی قنوج که راجیبال نام داشت فرستاد و او را به سبب به هزیمت رفتنش سرزنش نمود. این عتاب و ملامت چندان به درازا

۲. متن: بیدو

۱. متن: بهمیال

کشید که میانشان آتش قتال افروخته شد. در این نبرد والی قنوج کشته شد و سپاهیان‌ش کشتار شدند. بیدا طغیان کرد و بر ملوکی که همراه او بودند غلبه یافت و همه در زمرهٔ اتباع او درآمدند و آنان را وعده داد که پادشاهی از دست رفتهٔ همگان را از سلطان محمود بازپس گیرد.

چون این خبر به سلطان محمود رسید به خشم آمد و لشکر برسر بیدا برد و بر او پیروز گردید.

سلطان در آغاز راه به افغان‌ها رسید. آنان جماعتی از کفار هند بودند که بر فراز کوه‌ها جای داشتند و به راهزنی می‌پرداختند. سلطان لشکر به بلاد ایشان برد و آن سرزمین در زیر پی بسپرد و از گنگ بگذشت [در آن هنگام خبر آوردند که یکی از پادشاهان هند به نام بروجیبال^۱ و یارانش قصد آن دارند که به بیدا پیوندند. سلطان قطع مراحل کرد تا به بروجیبال و یارانش رسید] میان سلطان و هندوان دره‌ای عمیق بود. با آن‌که گذر از آن دره بس دشوار بود او و یارانش از آن بگذشتند و بروجیبال را منهزم ساختند و بسیاری از آنان را به اسارت گرفتند. او خود در حالی که زخم برداشته بود، بگریخت. سپس از سلطان امان خواست. سلطان امانش نداد مگر آن‌که اسلام آورد. بروجیبال برفت که به بیدا پیوندد. در راه یکی از هندوان به غدر او را بکشت. چون دیگر پادشاهان هند این حال بدیدند همه باج و ساو پذیرفتند و سر به اطاعت نهادند.

سلطان پس از این نبرد روی به شهر باری نهاد این شهر یکی از شهرهای استوار هند بود. سلطان شهر را خالی یافت، فرمان داد تا آن را ویران کنند و ده قلعه که مجاور آن بود نیز با خاک یکسان نمود و از مردم آن قلعه‌ها خلق بسیاری را به قتل آورد، پس از پی بیدا رفت. او در مکانی بود که همهٔ اطرافش را آب فرا گرفته بود. پنجاه و شش هزار سوار و هشتاد هزار پیاده و هفتصد و پنجاه فیل داشت. در آن روز همه نبرد بود تا شب در رسید و دو سپاه دست از جنگ برداشتند. در دل شب بیدا از آنجا برفت و اموال و خزاین خود بگذشت، همه را مسلمانان به غنیمت گرفتند و از پی ایشان برفتند. همه جا باتلاق‌ها و بیشه‌ها بود بسیاری را کشتند و اسیر کردند ولی بیدا جان به در برد و سلطان پیروزمند به غزنه بازگردید.

۱. متن: جیبال

فتح سومنات

هند را بتی بود که آن را سومنات می‌گفتند و آن بزرگترین بتان ایشان بود در حصنی حصین بر ساحل دریا بدان سان که امواج به آن می‌رسید. خانه‌ای را که این بت در آن جای داشت پنجاه و شش ستون بود از چوب ساج گرفته در سرب. بت از سنگی بود به بلندی پنج ذراع که دو ذراع آن در زمین فرورفته بود. این بت را صورت مشخصی نبود. خانه تاریک بود و با قندیل‌هایی از گوهرهای گرانبها روشن می‌شد. در نزدیکی آن زنجیری بود به وزن ده من پیوسته به زنگی که در ساعتی معین از شب آن را به صدا در می‌آوردند و برهمنان عابد برای انجام مراسم عبادت برمی‌خاستند. نیز در آن بتکده خزانه‌ای بود که شمار بسیاری از بتان زرین و سیمین در آنجا بود. بتکده را پرده‌ای بود آویخته گوهر نشان و زربفت که بهای آن از بیست هزار هزار دینار افزون می‌آمد. هندوان هر شب که ماه می‌گرفت به زیارت می‌آمدند و انبوهی عظیم از مردم در آنجا گرد می‌آمدند. هندوان معتقد بودند که ارواح پس از مفارقت از بدن نزد آن گرد می‌آیند و او - بر حسب اعتقاد به تناسخ - آنها را در بدن‌های دیگری که بخواهد جای می‌دهد. اینان معتقد بودند که جزر و مد دریا شیوه عبادت کردن آن است. هر چیز نفیس که داشتند تقدیم آن بت می‌کردند، چنان‌که ذخایرشان همه نزد او بود. به سادگان بتکده اموال بسیار ارزانی می‌داشتند و بت را اوقافی بود بیش از ده هزار دینه.

در آنجا نهری است به نام گنگ. هندوان می‌پندارند که آن نهر رو به بهشت می‌رود، از این رو استخوان‌های^۱ مردگان خود را اگر از بزرگان نشان یا شند در آن می‌ریزند، میان آن نهر و سومنات دوپست فرسنگ است و هر روز برای شستشوی این بت از آنجا آب می‌آورند. هر روز از عباد برهمنان هزار مرد به پرستش می‌آمد. سیصد تن بودند که سرو ریش زایران می‌تراشیدند و سیصد مرد و پانصد زن برای آواز خواندن و رقصیدن. برای این هزینه‌ها بتکده را در آمده‌های بسیار بود.

هرگاه سلطان محمود بن سبکتکین در سرزمین هند فتحی می‌کرد یا بتی می‌شکست هندیان می‌گفتند: سومنات بر آنان خشم خواهد گرفت. و اگر از پرستندگان خود راضی باشد محمود را هلاک خواهد کرد. پس محمود بن سبکتکین آهنگ غزو سومنات کرد تا دروغ بودن این ادعا را به اثبات رساند.

۱. شاید خاکستر

سلطان در ماه شعبان سال ۴۱۶ با سی هزار سوار عازم سومنات شد و این غیر از متطوعه بود، بیابان مولتان را طی کرد. بیش از بیست هزار چاربا، آذوقه و دیگر مایحتاج سپاه را حمل می‌کردند. چون سلطان از بیابان بیرون آمد به دژهایی رسید پر از مردان جنگی. در نزدیکی این دژها چاه‌های آب بود. مردان دژ آن چاه‌ها را خشک کرده بودند تا سلطان را توان محاصره نباشد، ولی خداوند بیم در دلشان افکند. سلطان آن دژها را بگشود و ساکنانشان را بکشت و بتهایشان را بشکست و آن چاه‌ها را به آب انداخت.

سلطان پس از این فتح به سوی انهلواره^۱ در حرکت آمد. فرمانروای آن که بهیم نام داشت از آنجا برفت و به یکی از دژهای خویش پناه برد. سلطان شهر را بگرفت و از آنجا عازم سومنات شد. در راه به دژهای دیگری رسید که در آنها بتان گویی به منزله نقبا و خدمه سومنات بودند. سلطان محمود آن بناها ویران نمود و آن بتها بشکست. سپس به بیابانی رسید که آب در آن اندک بود. در آن بیابان بیست هزار به دفاع آمدند. سلطان گروهی از لشکر را فرستاد تا با آنان نبرد کردند و اموالشان را به غنیمت گرفتند.

سپاه سلطان پیش راند تا به دبولواره^۲ رسید. از آنجا تا سومنات دو مرحله بود. بر آن شهر غلبه یافت و مردانش را بکشت.

سلطان محمود در نیمه ماه ذوالقعدة به شهر سومنات رسید. مردم در باروها پنهان شده بودند. مسلمانان شعار اسلام آشکار کردند، و آن روز، نبردی سخت درگرفت. چون شب در رسید دست از جنگ برداشتند.

روز دیگر بامداد جنگ آغاز کردند و از هندیان کشتار بسیار کردند. آنان پیوسته نزد آن بتان می‌رفتند و تضرع می‌نمودند و به میدان نبرد می‌آمدند. چون شمار کشتگانیشان از حد بگذشت منهزم شدند. آنها که زنده مانده بودند به کشتی‌ها نشستند تا جان به سلامت برند، ولی گرفتار لشکر اسلام شدند بعضی را کشتند، بعضی غرق شدند و بعضی اسیر گردیدند. در این نبرد نزدیک به پنجاه هزار تن از هندوان کشته شدند. سلطان بر تمام آنچه در آن بتکده بود مستولی گردید.

در این احوال خبر یافت که بهیم فرمانروای انهلواره به دژی به نام کندهه، که در جزیره‌ای است در چهل فرسنگی ساحل، پناه برده است. سلطان نخست قصد آن داشت که به آب زند و او را فروگیرد ولی منصرف گردید و راهی منصوره شد، زیرا فرمانروای

۱. متن: انهلوارن

۲. متن: دبلواه

آن مرتد شده و از اسلام اعراض کرده بود. چون خبر آمدن سلطان را شنید از شهر بیرون شد و در نزارها و باتلاق‌های آن اطراف پنهان شد. سپاهیان سلطان برفتند و آنان را در محاصره گرفتند و همه را کشتند.

سلطان از آنجا به بهاطیه راند. مردمش سر طاعت بر زمین نهادند و تسلیم شدند. پس از این فتوحات در ماه صفر سال ۴۱۷ به غزنه بازگشت.

آمدن قابوس صاحب جرجان و طبرستان در طاعت محمود

پیش از این گفتیم که قابوس بدان هنگام که [در سال ۳۷۱] طبرستان و جرجان را از او بستند از امیر منصور بن نوح سامانی و عامل او در خراسان ابوالعباس تاش برای مقابله با آل بویه یاری طلبید و هجده سال در خراسان بماند و همواره وعده یاری‌اش می‌دادند تا ملول شد و مایوس گردید.

چون سبکتکین به خراسان آمد قابوس را وعده داد که وی را به مستقر خویش باز می‌گرداند ولی حوادث آل سیمجور که پیش آمد سبب شد که خاطر سبکتکین بدان معطوف شود و از قابوس غافل بماند. آن‌گاه نوبت به سلطان محمود رسید. او نیز وعده‌ها داد اما به سبب اشتغال به فرونشاندن فتنه برادرش به قابوس نپرداخت. ابوالقاسم بن سیمجور پس از مرگ فخرالدوله بن بویه بر جرجان مستولی شد، ولی از بخارا به ابوالقاسم بن سیمجور نوشتند و ولایت قهستان بدو دادند. او نیز قابوس را فرو گذاشت و به اسفراین راند. قابوس از رجال دیلم و جیل یاری خواست. آنان به یاری‌اش برخاستند تا به طبرستان و جرجان غلبه یافت و چنان‌که در اخبار دیلم و جیل آورده‌ایم آن نواحی را در حیظه تصرف آورد. نصر بن حسین بن الفیروزان که پسر عم ماکان بود همواره با او در منازعه بود تا سرانجام نصر بدانجا کشید که آل بویه او را به بند کشیدند، و ولایت جرجان و طبرستان و دیار دیلم همه در تصرف قابوس آمد.

استیلای سلطان محمود بر ری و جیل

مجدالدوله پسر فخرالدوله فرمانروای ری بود. کار دولتش به ضعف گرایید و روی در ادبار نهاد. مجدالدوله خود سرگرم تعیش با زنان و استتساخ یا مطالعه کتب بود. مادرش امور کشور او را در دست داشت. چون فخرالدوله بمرد امور دولتش نیز متلاشی شد و

لشکریان طمع در مال او کردند. فخرالدوله به سلطان محمود نامه نوشت و حال خود باز نمود و از لشکریان و امرایش شکایت کرد. سلطان سپاهی به سرداری حاجب خود به ری فرستاد و فرمان داد تا مجدالدوله را دریند کشد. او نیز بیامد و مجدالدوله و پسرش ابودلف را بگرفت. چون خیر به سلطان رسید در ربیع الاخر سال ۴۲۰ لشکر به ری آورد و اموال مجدالدوله را بستند. وی هزار هزار دینار زر داشت و بهای گوهرهایش به پانصد هزار دینار می‌رسید، و شش هزار تخت جامه بود، و از ظروف و آلات آنقدر که در حساب نمی‌گنجید. او را پانصد زن بود که برایش سی و چند پسر زائیده بودند. سلطان از او سبب این اعمال پرسید. گفت رسم بر این است. آن‌گاه مجدالدوله را تویخ و سرزنش کرد و از این‌که شاهی بس نیرومندتر از خود را فراخوانده است به سفاهت منسوبش نمود. سپس او را به خراسان فرستاد تا در زندانش نگهدارند.

سلطان قزوین و دژهای آن را بگرفت و ساوه و آوه را تصرف نمود و یازان مجدالدوله را که همه مذهب باطنی داشتند بر دار کرد و معتزلیان را به خراسان تبعید نمود و کتابهای فلسفه و اعتزال و نجوم را به آتش کشید، و جزاین‌ها هرچه بود برصد چاپاری بار کرد و با خود برد.

منوچهرین قابوس پادشاه جبل به کوه‌های صعب‌العبور پناه برد. سلطان آهنگ آن کوه‌ها نمود که برایش هیچ دشواری نبود منوچهرین قابوس به بیشه‌ها گریخت و پانصد هزار دینار برای سلطان بفرستاد تا سلطان را برسر لطف آورد. سلطان نیز پذیرفت و او را وا گذاشت و به نیشابور بازگردید. ولی منوچهرین قابوس پس از این واقعه بمرد و پسرش انوشیروان به جای او نشست.

سلطان محمود نیز حکومت او را به جای پدر پذیرفت و مقرر داشت که پانصد هزار دینار هم او پردازد. به نام سلطان محمود در بلاد جبل تا ارمینیه خطبه خواندند. پسرش مسعود نیز زنجان و ابهر را از سالار ابراهیم بن مرزبان^۱ که از فرزندان وهسودان^۲ بن محمود بن مسافر الدیلمی بود بستند و همه دژهای او را تصرف کرد و در دست او جز سهرورد^۳ باقی نماند - چنان‌که در تاریخ دیلم آمده است - و بر او خراج بست.

آن‌گاه علاءالدوله پسر کاکویه که در اصفهان فرمان می‌راند به اطاعت او درآمد و به نام او خطبه خواند و سلطان به خراسان بازگشت و پسر خود مسعود را در ری گذاشت.

۳. متن: شهرزان

۲. متن: شوزان

۱. متن: ابراهیم بن السیلار

مسعود به اصفهان رفت و آن را از علاءالدوله بستد و یکی از اطرافیان خود را در اصفهان نهاد و از آنجا بازگردید. مردم اصفهان بر عامل او بشوریدند و او را کشتند. مسعود باردیگر به اصفهان آمد و قتل و تاراج بسیار کرد و پس به ری مراجعت نمود و در آنجا ماند.

استیلای سلطان محمود بر بخارا و بازگشتش از آن

ایلک خان پادشاه ترک و صاحب ترکستان و ماوراءالنهر چون در سال ۳۹۰ بخارا را از آل سامان بستد کسی را بر آن امارت داد و خود - چنانکه گفتیم - به دیار خویش بازگشت. ترکان غز جماعتی بودند در اطراف بخارا و رئیسشان ارسلان بن سلجوق عم سلطان طغرلبک بود و میان او و ایلک خان و برادرش بغراخان، بدان سبب که ال سامان به آنان استظهار داشتند، همواره جنگ و ستیز بود. چون ایلک خان بخارا را گرفت حق ارسلان بن سلجوق^۱ را به جای آورد و بر مرتبت او بیفزود، ولی در عین حال از او بیمناک بود.

چون علی تکین در بخارا جای استوار کرد گاهگاه به بلاد سلطان محمود بن سبکتکین دست اندازی می کرد. سلطان در سال ۴۲۰ از بلخ آهنگ بخارا نمود و از جیحون بگذشت و راهی بخارا شد. علی تکین از بخارا بگریخت و به ایلک خان پیوست و سلطان به بخارا در آمد و بلاد اطراف را نیز در تصرف آورد و از سمرقند جزیه بستد. ولی با غزان و ارسلان بن سلجوق مهربانی نمود و ارسلان را به درگاه خود فراخواند. چون ارسلان بیامد، او را بگرفت و به یکی از قلاع هند فرستاد و در آنجا محبوسش نمود. آنگاه به غزان روی آورد و اموالشان را تاراج کرد و بسیاری از ایشان را بکشت و بسیاری را اسیر نمود و به خراسان بازگردید.

خبر سلطان محمود با غزان در خراسان

چون سلطان محمود، ارسلان بن سلجوق را به زندان فرستاد و چادرهایشان را تاراج کرد و آنان را از اطراف بخارا تارومار نمود، غزان از جیحو گذشتند و به خراسان آمدند ولی عمال سلطان در خراسان دست تعدی و ستم به اموال و اولادشان دراز کردند و آنان را به

۱. متن: سیمجور

اطراف پراکنده ساختند. طایفه‌ای از ایشان با بیش از دو هزار خروگاه به کرمان رفتند و از آنجا به اصفهان شدند. اینان را عراقی می‌گفتند. طایفه‌ای دیگر به کوه‌های بلجان^۱ در نزدیکی خوارزم قدیم مقام گرفتند. و هر دسته در بلادی که مسکن گرفته بودند دست به اغتشاش و تاراج و کشتار زدند. سلطان محمود نزد علاءالدوله کاکویه که در اصفهان بود کس فرستاد و از او خواست غزانی را که به قلمرو او آمده‌اند به ری براند.

علاءالدوله برای اجرای فرمان محمود دست به حيله‌ای زد [نایب خود را گفت طعامی ترتیب دهد و آنان را بدان فراخواند و چون آمدند همه را بکشد]. ولی این توطئه نگرفت و میان غزان از یک سو و سپاه علاءالدوله و مردم اصفهان از دیگر سو نبرد درگرفت. غزان شکست خوردند و از اصفهان راهی آذربایجان شدند. در راه به هر جا که رسیدند تاراج کردند و ویران نمودند

و هسودان صاحب آذربایجان با آنان نیکی نمود و ایشان را مورد نوازش خویش قرار داد. رؤسایشان بوقا و کوکتاش^۲ و منصور و دانا بودند.

اما آنان که در حوالی خوارزم قدیم بودند، در آن نواحی اغتشاشات بسیار برپای کردند. سلطان محمود، ارسالان جاذب، والی طوس را به دفع ایشان فرستاد و او دو سال در تعقیبشان بود. سپس سلطان خود بیامد و آنان را به اطراف خراسان پراکنده نمود. سپس بعضی از ایشان را به خدمت گرفت. سرانشان عبارت بودند از: کوکتاش، بوقا، قزل، یغمر و ناصغلی^۳.

چون سلطان محمود از دنیا رفت پسرش مسعود نیز ایشان را به خدمت گرفت و آنها با سلطان به خراسان رفتند. آن‌گاه از او پرسیدند که با غزانی که در جبال بلجان باقی مانده‌اند چه معامله کنند. سلطان اجازه داد که از آن جبال به جلگه‌ها و دشت‌ها آیند، به شرط آن‌که سربر خط فرمان داشته باشند.

چون احمد ینالتکین^۴ عامل سلطان در هند عصیان کرد و سلطان مسعود به هند لشکر برد. تاش‌فراش را امارت خراسان داد. غزان در این ایام در سراسر بلاد دست به آشوب زدند. تاش به سرکوبی آنان رفت و امیرشان یغمر را نیز بکشت. سپس سلطان مسعود سپاهی بسیج کرده بفرستاد تا آنان را از آن بلاد برانند. به فرمان او بسیاری از ایشان را

۱. متن: بکجان

۲. متن: کوکتاش

۳. متن: ناصغلی

۴. متن: نیال

کشتند یا دست و پای بریدند یا بردار کردند.

غزان پس از این سرکوبی به سوی ری راندند تا از آنجا به آذربایجان روند و به غزان عراقی - چنانکه گفتیم - پیوندند. در راه خود، دامغان و سمنان و خوار^۱ ری و اسحاق آباد^۲ و مشکویه^۳ از اعمال ری را غارت کردند. و به هر دهی رسیدند ویران نمودند. تاش فراش و ابوسهل حمدونی صاحب ری برای دفع آن قوم دست اتحاد به هم دادند. تاش با سپاهی و چند پیل به نبردشان بیرون آمد. غزان دل بر مرگ نهادند و یک تنه حمله کردند، سپاهش را منهزم ساختند و خودش را کشتند. سپس به ری تاختند و ابوسهل حمدوی و سپاهش را در هم شکستند. او خود به قلعه طبرک^۴ رفت و غزان ری را غارت کردند. سپاهی از جرجان آمد غزان آن سپاه را نیز تارومار ساختند و بسیاری را کشتند و بسیاری را به اسارت گرفتند، آنگاه به آذربایجان رفتند تا به غزان عراقی پیوندند.

علاءالدوله بن کاکویه پس از رفتن غزان از ری وارد آنجا شد و چنان می نمود که به فرمان مسعود بن محمود بن سبکتکین است، و نزد ابوسهل کس فرستاد که خراجی را که برعهده گرفته به او بپردازد. ابوسهل سرباز زد. علاءالدوله از او بیمناک شد و به غزان وعده اقطاع داد که در خدمت او باشند. قزل با هزار و پانصد تن به نزد او بازگشت و باقی به آذربایجان رفتند. ولی پس از چندی به سبب وحشتی که میانشان پدید آمده بود از او جدا شدند و به قتل و تاراج در آن حوالی پرداختند.

غزانی که به آذربایجان رفته بودند در آنجا شیوه قتل و غارت آشکار ساختند. وهسودان به قلع و قمع آنان پرداخت. مردم آذربایجان نیز برضدشان متحد شدند و ایشان را از آن حدود براندند. غزان نیز از بیم ابراهیم ینال، برادر طغرلبک، خود راه موصل و دیار بکر پیش گرفتند و هر جا که رسیدند تاراج کردند، و ما در اخبار قرواش صاحب موصل و ابن مروان صاحب دیاربکر از آن یاد کردیم.

این بود اخبار ارسلان بن سلجوق، آنچه مربوط به ری و آذربایجان می شد در اینجا به اختصار آوردیم، زیرا در جای خود به تفصیل خواهیم آورد.

اما طغرلبک و برادرانش داود و بیغو و برادر مادری اش ینال، که پس از اسلام آوردن ابراهیم نامیده شد، برفتند و پس از سلجوق در بلاد ماوراءالنهر اقامت گزیدند.

۳. متن: مشکویه

۲. متن: ایحاباد

۱. متن: جوار

۴. متن: طبول

فتح نرسی از بلاد هند

سلطان محمود یکی از موالی خود احمدبن ینالتکین^۱ را بر هند نهاد. او در سال ۴۲۱ به غزا رفت و شهر نرسی را بگشود. این شهر یکی از بزرگترین شهرهای هند بود. شمار سپاهیان او صدهزار تن بود. احمدبن ینالتکین نخست همه اعمال نرسی را تاراج کرد و از یکی از جوانب شهر به درون آمد، و دست به غارت زد. چون روز به پایان آمد از بیم آنکه مبادا مردم شهر قصد جانیشان کنند از شهر بیرون رفتند و در خارج شهر شب را به روز آوردند و باکیل اموالی را که تاراج کرده بودند تقسیم نمودند. روز دیگر خواستند به شهر درآیند، مردم به دفاع پرداختند و احمدبن ینالتکین سپاه خود برگرفت و به شهر خود بازگردید.

وفات سلطان محمود و حکومت پسرش محمد

سلطان محمود در ماه ربیع الاخر سال ۴۲۱ درگذشت. او پادشاهی بزرگ بود. بر بسیاری از ممالک اسلامی استیلا جست. علما را بزرگ می‌داشت و اکرام می‌کرد. از این‌رو از اقطار بلاد آهنگ او می‌کردند. سلطان محمود پادشاهی دادگر و با رعیت مهربان بود و در حق آنان نیکی می‌کرد. به غزو و جهاد بسیار می‌رفت و فتوحاتش مشهور است. چون مرگش نزدیک شد پسرش محمد را که در بلخ بود به جای خود برگزید. محمد به سال کمتر از مسعود بود ولی سلطان را به او گرایش بود و از مسعود نفرت داشت. چون بمرد اعیان دولت خبر وفات پدر به محمد بردند و او را از وصیتش آگاه ساختند و به غزنه فراخواندند و از اقصای هند تا نیشابور به نام او خطبه خواندند. محمد آهنگ غزنه نمود و پس از چهل روز به پایتخت رسید. سپاهیان سر به فرمانش نهادند، او نیز باب عطایا بگشود.

خلع سلطان محمدبن سلطان محمود و پادشاهی پسر بزرگترش مسعود

چون سلطان محمود بمرد، پسرش مسعود در اصفهان بود. مسعود به خراسان راند و یکی از یاران خود را در اصفهان نهاد. اما سپاه بر نایب او بشورید و به قتلش آورد. مسعود به شهر بازگردید و آن را در محاصره گرفت و به جنگ بگشود و غارت و کشتار نمود،

۱. متن: ینالتکین

سپس کس دیگری را به جای خود در آنجا نهاد و به ری رفت و از ری آهنگ نیشابور نمود. آن‌گاه به برادر خود محمد نامه نوشت که به سرزمین‌هایی چون طبرستان و جبال و اصفهان که خود فتح کرده است اکتفا می‌کند و با او سر منازعه ندارد و می‌خواهد که در خطبه نام مسعود برنام محمد مقدم باشد. محمد نپذیرفت و سپاه به جنگ برادر آورد. اما بیشتر سپاهیان به سبب قوت و شجاعت و تقدم مسعود در سن به او گرایش داشتند.

التوتاش که از اصحاب سلطان محمود بود و فرمانروایی خوارزم داشت به محمد توصیه کرد که با برادر، راه خلاف پیش نگیرد ولی او نپذیرفت و به راه خویش ادامه داد تا در اول ماه رمضان سال ۴۲۱ به تکی‌ناباد^۱ رسید و در آنجا اقامت گزید و به لهر و لعب پرداخت و از تدبیر امور مملکت غافل ماند. سپاهیان در باب خلع او و دادن زمام ملک به دست برادرش مسعود مصمم شدند. از کسانی که سعی در خلع او داشتند یکی عم او یوسف بن سبکتکین بود و دیگر علی خویشاوند^۲ از اصحاب سلطان محمود. پس سپاهیان مجتمع شدند و محمد را بگرفتند و در قلعه تکی‌ناباد زندانی کردند و خیر واقعه به مسعود نوشتند و همگان به سوی او در حرکت آمدند، در هرات به او رسیدند. در آنجا سلطان مسعود عم خود یوسف، و یار پدرش علی خویشاوند را با جماعتی از سران بگرفت و به حبس فرستاد.

مسعود در ماه ذوالقعدة سال ۴۲۱ بر سریر ملک پدر استقرار یافت و ابوالقاسم احمد بن الحسن المیمندی^۳ را از زندان بیرون آورد و بر مسند وزارت نشاند و امور مملکت را به دست او داد. وی را پدرش در سال ۴۱۶ گرفته بود و مبلغ پنج هزار هزار دینار^۴ مصادره کرده بود.

مسعود در ماه جمادی‌الآخر سال ۴۲۲ به غزنین رسید. رسولان ملوک از جمیع آفاق نزد او آمدند. ملک خراسان و غزنه و هند و سند و سیستان و کرمان و مکران و ری و اصفهان و جبال او را مسلم شدند و صاحب سلطنتی عظیم گردید.

۳. متن: السیمندی

۲. متن: حشاوند

۱. متن: بکیاباد

۴. متن: پنجهزار دینار

بازگشت اصفهان به علاءالدوله بن کاکویه، سپس افتادن آن شهر به دست سلطان مسعود

فتاخسرو^۱ ابن مجدالدوله بن بویه صاحب ری^۲ بود. سلطان محمود ری را از او بستد و او از آن شهر برفت و به دژ قصران پناه برد. چون محمود بمرد و مسعود به خراسان رفت، فناخسرو و آهنگ ری کرد ولی از نایب مسعود در ری، شکست خورد و جماعتی از یارانش کشته شدند.

چون علاءالدوله بن کاکویه از مرگ محمود خبر یافت، در خوزستان نزد ابوکالیجار بود. در این حال بسیاری از سپاهیان او پراکنده شده بودند، و او همواره از محمود بیمناک بود چون این خبر بشنید به اصفهان لشکر راند و آنجا را بگرفت. سپس همدان را تصرف کرد و به ری تاختن آورد. نایب مسعود که در ری بود سپاهش را درهم شکست، او به اصفهان بازگردید. پس از چندی به اصفهان حمله آوردند و علاءالدوله جان برهانید و به قلعه فردجان^۳ گریخت. این قلعه در پانزده فرسخی همدان بود. پس از این واقعه در ری و جرجان و طبرستان به نام سلطان مسعود خطبه خوانده شد.

فتح تیز و مکران و کرمان سپس بازگشت کرمان به ابوکالیجار

چون [معدان] فرمانروای تیز و مکران بمرد دو پسر برجای نهاد یکی ابوالعساگر و دیگری عیسی. عیسی زمام ملک به دست گرفت و ابوالعساگر به خراسان رفت و از سلطان مسعود علیه برادرش یاری طلبید. مسعود سپاهی به او همراه کرد، اینان پیامدند و عیسی را به فرمانبرداری خواندند ولی عیسی سربر تافت. پس میانشان نبرد در گرفت، بسیاری از یاران عیسی به ابوالعساگر پیوستند و عیسی منهزم شد و در نبرد به قتل رسید. ابوالعساگر بر آن بلاد مستولی شد و به نام سلطان مسعود خطبه خواند. این واقعه در سال ۴۲۲ اتفاق افتاد.

هم در این سال سلطان مسعود کرمان را تصرف کرد. کرمان از آن ابوکالیجار پسر سلطانالدوله بود سپاه خراسان شهر بردسیر را محاصره نمود، و محاصره را هرچه بیشتر تنگ نمود و بر بلاد اطراف مستولی گردید. مردم بردسیر نیک پایداری کردند و از ابوکالیجار مدد خواستند [ابوکالیجار بهرام بن مافنه ملقب به عادل را با لشکری گران به

۱. متن: فناخر

۲. متن: اصفهان

۳. متن: قردخان

یاریشان فرستاد]. سپاه ابوکالیجار به جیرفت رسید، خراسانیان را از هر سو تعقیب کرد تا همه را تارومار نمود. آنان از راه بیاران (کویر) به خراسان بازگشتند و عادل^۱ به کرمان بازگردید.

جنگ سپاهیان سلطان مسعود با علاءالدوله بن کاکویه و هزیمت علاءالدوله گفتیم که علاءالدوله بن ابوجعفرن کاکویه از ری بگریخت و چون به قلعه فردجان^۲ رسید در آنجا بماند تا جراحاتش بهبود یافت. سپس از آنجا به بروجرد^۳ رفت. فرهاد پسر مرداویج نیز با او بود و به یاری او آمده بود. [تاش فراش] سپهسالار خراسان سپاهی به سرداری علی بن مروان از پی علاءالدوله فرستاد. چون علی بن عمران به بروجرد نزدیک شد، فرهاد به دژ سلیموه^۴ گریخت و علاءالدوله به شاپور خواست^۵ رفت. علی بن عمران بروجرد را تصرف کرد. فرهاد نزد کردهایی که در سپاه علی بن عمران بودند کس فرستاد و آنان را برضد علی بن عمران برانگیخت. علی بن عمران چون از توطئه خبر یافت به سوی همدان راند. در راه در دژی [به نام کسب] فرود آمد تا بیاساید، و آن دژی استوار بود. فرهاد بیامد و او را در آن دژ به محاصره گرفت. اگر در آن روز باریدن برف و باران مانع نشده بود، علی بن عمران را اسیر می کرد، ولی چون چادر و دیگر وسایل زمستانی به همراه نداشتند از آنجا بازگشتند. ابن عمران نزد تاش فراش سپهسالار خراسان کس فرستاد و از او خواست لشکری روانه همدان سازد. علاءالدوله بن کاکویه نیز نزد برادرزاده خود ابومنصور که در اصفهان بود قاصدی روان داشت که برای او سلاح و اموال فرستد، او نیز بفرستاد. علی بن عمران در جریادقان (گلپایگان) راه بر آنان بگرفت و هرچه آورده بودند به غنیمت بستند و بسیاری از ایشان را بکشت و ابومنصور را اسیر کرد و نزد تاش فراش سپهسالار سپاه خراسان فرستاد و خود به همدان رفت. علاءالدوله و فرهاد سپاه خود را به دو قسمت کردند و از دو سو بر او حمله ور شدند و علاءالدوله شکست خورد و به اصفهان رفت. فرهاد نیز به دژ سلیموه گریخت و بدانجا پناه برد.

۳. متن: یزدجرد

۲. متن: فردخان
۵. متن: سابور خرات

۱. متن: عساکر
۴. متن: شکمین

رفتن سلطان مسعود به غزنه و برخاستن آشوبها در ری و جبال

چون سلطان مسعود بر تخت سلطنت استقرار یافت [در سال ۴۲۴] از غزنه به خراسان آمد تا به نظم امور پردازد. ینال تکین که از سوی پدرش محمود و از سوی او عامل هند بود، در آنجا کارش بالا گرفت و به خیال افتاد که از ارسال اموال به غزنه سرباز زند و عصیان آشکار سازد. سلطان به هند لشکر برد و احمد ینالتکین باردیگر سربه اطاعت فرود آورد.

[در سال ۴۲۵] علاءالدوله بن کاکویه در اصفهان با فرهاد پسر مرداویج دست اتحاد داد و نبرد با مسعود را بسیج کردند. مسعود، ابوسهل [حمدوی] را به جنگ ایشان فرستاد. ابوسهل آنان را شکست داد و فرهاد پسر مرداویج را بکشت. علاءالدوله به کوه‌های اصفهان و جربادقان (گلپایگان) گریخت و در آنجا موضع گرفت. ابوسهل به اصفهان رفت و در سال ۴۲۵ آنجا را بگرفت و خزاین علاءالدوله را تاراج کرد و کتاب‌های او را به غزنه برد. این کتابخانه را حسین غوری در سالهای بعد به آتش کشید.

بار دیگر عصیان احمد ینالتکین

چون سلطان برای نبرد با غزان به خراسان بازگردید، بار دیگر احمد ینالتکین در هند عصیان کرد و به گرد آوردن و بسیج سپاه پرداخت. سلطان در سال ۴۲۶ لشکری گران بر سر او فرستاد و به ملوک هند نامه نوشت که راه‌ها بر او بربندند. چون جنگ آغاز شد، ینالتکین منهزم شد و به مولتان گریخت و از آنجا به بهاطیه رفت، هنوز جماعتی از سپاهیان همراه او بودند. پادشاه بهاطیه را توان آن نبود که او را فروگیرد.

ینالتکین از او کشتی خواست که از رود سند بگذرد. پادشاه بهاطیه چند کشتی فراهم کرد، و او به سوی جزیره‌ای که در وسط نهر بود روان گردید بدین پندار که آنجا به خشکی پیوسته است. به ملاحان سفارش شده بود که او را در آن جزیره فرود آورند و خود بازگردند. چون ینالتکین و یارانش دریافتند که در جزیره‌ای فرود آمده‌اند و راه به خشکی ندارند، سخت بترسیدند، به مدت یک هفته آذوقه‌ای که به همراه داشتند به پایان رسید و به خوردن چارپایانشان پرداختند. کم‌کم گرسنگی آنها را از پای بیفکند. پادشاه بهاطیه به آن جزیره راند بعضی را به قتل آورد و بعضی را در آب غرق کرد و بعضی را به اسارت گرفت. احمد ینالتکین از شدت اندوه خود را هلاک کرد.

فتح جرجان و طبرستان

جرجان و طبرستان و اعمال آن از آن دارا پسر منوچهر پسر قابوس بود. سلطان مسعود که به پادشاهی رسید او را در آن مقام که بود تثبیت کرد. چون مسعود به هند رفت و غزان به خراسان آمدند، او نیز از ارسال خراج سرباز زد و با علاءالدوله بن کاکویه و فرهاد بن مرداویج در نهان قرار عصیان بر ضد سلطان مسعود نهاد. چون سلطان مسعود از هند بازگردید و غزان را از خراسان بیرون راند، در سال ۴۲۶ به جرجان رفت و آنجا را تصرف کرد. سپس به آمل رفت و آنجا را نیز بگرفت ولی مردم آمل شهر را ترک کرده بودند و در بیشه‌های اطراف پراکنده شده بودند. مسعود جماعتی از ایشان را بکشت و جماعتی را نیز اسیر کرد. آن‌گاه دارا نزد او رسولی فرستاد که بار دیگر او را بر آن بلاد بگمارد و او نیز بقایای اموال خراج را ادا کند. سلطان این خواهش بپذیرفت و به خراسان بازگردید.

حرکت علاءالدوله به اصفهان و هزیمت او

ابوسهل حمدوی را سلطان مسعود در اصفهان نهاده بود [سپاهیان در سال ۴۲۷ خواستار آذوقه خود شدند. علاءالدوله بن کاکویه کسانی را معین کرد تا آنان را وادار سازد] که برای تحصیل آذوقه به قریه‌هایی که در آن نزدیکی بود، بروند. [ایشان بی آنکه بدانند که آن قریه‌ها در نزدیکی قلمرو علاءالدوله است به آنجا رهسپار شدند]. علاءالدوله به ناگاه بر سر ایشان تاخت و جماعتی را کشت و غنائم بسیاری نیز به چنگ آورد. این واقعه او را به طمع تصرف اصفهان افکند و لشکرگرد آورد و به سوی اصفهان در حرکت آمد. ابوسهل حمدوی به مقابله بیرون آمد. ترکانی که در سپاه علاءالدوله بودند به ابوسهل پیوستند و علاءالدوله شکست خورد و لشکرگاهش به غارت رفت و او خود به بروجرد گریخت و از آنجا به طارم رفت ولی فرمانروای آن دیار یعنی ابن سالار او را نپذیرفت.

استیلای طغرلبک بر خراسان

طغرلبک را دو برادر بود یکی ییغو و دیگری چغری بیک^۱. نام طغرلبک محمد [بن میکال بن سلجوق] بود.

چون سلطان محمود، ارسال بن سلجوق را - چنان‌که آوردیم - به حبس فرستاد و

۱. متن: حقریبک

اجازت داد که قبایلی از غز به خراسان درآیند، طغرلبک و برادرانش در نواحی بخارا اقامت گزیدند. سپس میان ایشان و علی تکین صاحب بخارا نزاع‌هایی درگرفت و بارها بر لشکر او شکست وارد می‌آوردند. مردم آن بلاد دست بدست هم دادند و بر آنان حمله آوردند و کشتار بسیار کردند.

در سال ۴۲۶ [سلجوقیان از جیحون گذشتند]، خوارزمشاه، هارون بن التوتاش، آنان را نزد خود فراخواند تا با یکدیگر دست اتفاق دهند. و چون طغرل و برادرانش چغری و بیغو بیامدند، به هارون اعتماد کردند و در بیرون شهر خوارزم فرود آمدند، هارون غدر کرد و برسر ایشان تاخت آورد و جمعی را بکشت. ایشان راه بیابان پیش گرفتند و به نسا رفتند و از آنجا آهنگ مرو کردند، در مرو از سلطان مسعود امان خواستند و گفتند که حاضرند امنیت راه‌ها را برعهده گیرند. سلطان مسعود رسولان را دستگیر کرد و به خواست آنان نیز پاسخ نداد. آن‌گاه لشکری به نسا فرستاد تا آنان را سرکوب کند. این عمل سبب شد که آتش فتنه غزان بیشتر سرکشد و زیانشان همه گیر شود.

[داود پدر] البارسلان به نیشابور لشکر آورد. ابوسهل حمدوی با کسانی که همراه او بودند از نیشابور برفت و داود بر نیشابور غلبه یافت و طغرل از پی او بیامد. پس از آن رسولان خلیفه بیامدند. این رسولان آمده بودند که ایشان و غزان عراقی را که در ری و همدان دست به قتل و غارت زده بودند، از اعمال ناپسندشان منع کنند و اندرزشان دهند. داود و طغرلبک رسولان خلیفه را تعظیم و تکریم بسزا نمودند. در این احوال داود را هوای غارت نیشابور در سر آمد ولی طغرل او را منع نمود و گفت که اینک ماه رمضان است، از دیگر سو خلیفه ما را از این عمل منع کرده است. داود برخواست خود اصرار می‌ورزید. طغرل گفت: به خدا سوگند اگر شهر را غارت کنی خودم را خواهم کشت. پس داود از غارت دست برداشت. و قرار بر این شد که مالی از مردم بستانند. نیشابوریان سی هزار دینارگرد آوردند و نزد طغرلبک بردند. طغرلبک آن مال میان یاران خود تقسیم کرد. آگاه طغرلبک به سرای سلطان مسعود داخل شد و آنجا دارالملک بود و بر تخت سلطان مسعود جای گرفت. او هر هفته دو روز به مظالم می‌نشست و این شیوه و ایان خراسان بود. اینان به نام سلطان مسعود خطبه می‌خواندند ولی مقصودشان تظاهر به اطاعت او بود.

حرکت سلطان مسعود از غزنه به خراسان و راندن سلجوقیان از آن چون سلطان مسعود خبر یافت که طغرلیک و سلجوقیان بر نیشابور استیلا یافته‌اند، سپاه خود را بسیج کرد و از غزنه روی به اصفهان نهاد. در ماه صفر سال ۴۳۰ به بلخ فرود آمد. در آنجا دختر یکی از پادشاهان خانیه را به زنی گرفت تا از شر او در امان باشد و خوارزم را [به شاه ملک جندی] اقطاع داد. [خوارزم پیش از این، از آن خوارزمشاه اسماعیل بن التوتناش بود. چون شاه ملک به خوارزم رفت پس از نبردی که یک ماه مدت گرفت منهزم شد] و به طغرلیک پیوست.

چون سلطان مسعود قدری بیاسود و از کار خوارزم و خانیه بپرداخت، سباشی^۱ حاجب را به نبرد طغرلیک فرستاد. سلطان بدین راضی نشد و خود نیز از بلخ در حرکت آمد و به سرخس نزول نمود. سلجوقیان از روبرو شدن با او سرباز زدند و به بیابان میان مرو خوارزم راندند. سلطان مسعود از پی ایشان برفت و در ماه شعبان همان سال به آنان رسید و لشکرشان را سخت درهم شکست. سلجوقیان قدری واپس نشستند و بار دیگر حمله کردند. این بار نیز مغلوب لشکر سلطان شدند و هزار و پانصد کشته دادند و به دورن بیابان گریختند.

مردم نیشابور نیز بر آن دسته از آنان که در نیشابور بودند بشوریدند و بسیاری را کشتند و باقی از پی یاران خود به بیابان گریختند.

سلطان مسعود به هرات رفت تا بار دیگر سپاه تجهیز کند و از پی آنان رود. در این حال خبر آوردند که طغرلیک به اُستوا^۲ رفته تا زمستان را در آنجا بگذراند و بدین خیال که برف و سرمای زمستان، سلطان مسعود را از تعقیب او باز خواهد داشت، دل آسوده شد. سلطان مسعود بر خلاف پندار او از پی او لشکر راند. طغرلیک به طوس رفت و در کوه‌های آن نواحی مکان گرفت و چون از نزدیک شدن لشکر سلطان خبر یافت از آنجا به نواحی ایبورد^۳ رفت.

چون غزان از طوس رفتند، سلطان مسعود آهنگ یکی از کوه‌های آن دیار نمود. زیرا جماعتی از مردم طوس با آنان همدستی کرده بودند و اینک که غزان رفته بودند، اینان به آن کوه‌ها پناه برده بودند. سلطان لشکر بر سر ایشان راند. آن گروه چون لشکر سلطان را دیدند همه اموال و متاع خویش رها کرده در شکاف کوه‌ها پنهان شدند. سپاهیان همه آن

۳. متن: ری

۲. متن: استراباد

۱. متن: سباسی

اموال و امتعه به غنیمت گرفتند. سلطان خود با لشکریانش از کوه فرارفت. بسیاری از سپاهیان در دره‌ها و تنگناهای کوه‌ها از سرما هلاک شدند. عاقبت بر قلّه کوه بر آنان دست یافت و همه را هلاک کرد. آن‌گاه در ماه جمادی‌الاول سال ۴۳۱ به نیشابور بازگشت تا در آنجا استراحت کند و چون فصل بهار آید از پی سلجوقیان راهی بیابان خوارزم شود.

چندی بعد، طغرلیک و یاراتش از بیابان بازگشتند. سلطان مسعود رسولانی با وعید و تهدید نزد او فرستاد. گویند که طغرل به کاتب خود گفت: برایش بنویس: «قُلْ اللَّهُمَّ مَالِكُ الْمَلِكِ تُؤْتِي الْمَلِكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ» الخ - و بر آن هیچ میفزای. چون نامه طغرلیک به سلطان رسید نامه‌ای ملاطفت‌آمیز به او نوشت و خلعت‌ها فرستاد و فرمان داد که به سوی آمل الشطّ در کنار جیحون حرکت کند و نسا را به او اقطاع داد و دهستان را به داود و فراوه^۱ را به بیغو و هر یک را به عنوان دهقان سرافراز فرمود، ولی فرزندان سلجوق این هدایا را نپذیرفتند و به قول او اعتماد نکردند و بر فتنه و فساد خود بیفزودند. سپس از فتنه دست برداشتند و نزد سلطان مسعود کس فرستادند و به خدعه اظهار فرمانبرداری کردند. در این هنگام سلطان در بلخ بود. از او خواستند که برادرشان ارسلان را که در هند محبوس بود آزاد کند. سلطان فرستاد تا ارسلان را از هند بیاوردند و چون آشتی میان دو طرف به سامان نرسید سلطان فرمان داد تا بار دیگر ارسلان را به زندانش در هند بازگردانند.

هزیمت سلطان مسعود و استیلای طغرلیک بر شهرهای خراسان

چون سلجوقیان بر نواحی خراسان غلبه یافتند و سپاهیان سلطان مسعود را درهم شکستند و حاجب سباشی را منهزم ساختند، سلطان سخت بترسید و برای حرکت به خراسان به جمع‌آوری لشکر پرداخت و باب عطا بگشود و سازوبرگ لشکر مهیا ساخت و با سپاهی عظیم و فیلان جنگی را با آرایشی تمام در حرکت آمد. چون به بلخ رسید در خارج شهر فرود آمد. داود نیز با جماعات ترکان سلجوقی بیامد و در نزدیکی او فرود آمد. روزی در لشکرگاه سلطان مسعود نزاعی درگرفت و سلجوقیان نیز حمله‌ای کردند و اسبان بگریختند و فیل‌ها پراکنده شدند و سپاهیان روی به گریز نهادند. سلطان مسعود

۱. متن: بداره

نیز بترسید و در ماه رمضان سال ۴۲۹ از آنجا رخت برکشید و با صد هزار جنگجو که در خدمت او بود بگریخت. سلطان از بلخ به جوزجان رفت و والی آنجا را که عامل سلجوقیان بود بردار کرد و خود را به مرو شاهجان رسانید.

داود به سرخس رفت و با برادران خود طغرل و یبغو به گفتگو نشست. سلطان رسولانی فرستاد تا باب صلح بکشایند. پاسخ این رسولان را یبغو خود نزد سلطان برد. سلطان فرمود تا او را خلعت پوشیدند و به احترام و اکرام تمام در آوردند. مضمون رسالت آنکه به سبب اعمالی که سلطان مسعود مرتکب شده، سلجوقیان از او بیمناکند و اعتمادی به پیمان صلحی که میان آنها و سلطان بسته شود ندارد.

[سلطان از مرو به هرات رفت و داود به مرو آمد، مردم مرو مقاومت کردند. داود هفت ماه شهر را محاصره کرد و مردم را در سختی و تنگنا افکند و در کشتارشان ابرام کرد. چون مسعود بشنید] بر دست و پای بمرد و از هرات به نیشابور از پی ایشان برآمد. سلجوقیان از نیشابور به سرخس رفتند و از هرجا که سلطان از ایشان می‌رفت به جای دیگر می‌گریختند، تا فصل زمستان در رسید. سلطان مسعود در نیشابور درنگ کرد تا بهار برسد. سلطان در تمام زمستان سرگرم عیش و عشرت خود بود و از دشمن غافل. بهار را نیز در لهو لعب سپری ساخت. عاقبت وزرا و دولتمردان او گرد آمدند، وی را به سبب اهمالی که در امر دشمن روا داشته بود سخت نکوهش کردند. سلطان از نیشابور در طلب سلجوقیان روانه مرو شد. آنان داخل بیابان گردیدند. سلطان نیز به قدر دو مرحله از عقب ایشان به بیابان داخل گردید. سپاهیان سلطان مسعود سه سال بود که همچنان در سفر جنگی به سر می‌بردند و از این کار خسته و ملول شده بودند. یک روز به منزلی فرود آمده بودند که آب اندک داشت. سپاهیان بر سر آب به نزاع پرداختند. زیرا غلامان خاصه می‌خواستند آن آب اندک را برای شاه و حواشی و ملازمانش برند و عامه سپاهیان را از آن محروم دارند، این کشمکش به مجادله و قتال انجامید. داود که در نزدیکی لشکر سلطان حرکت می‌کرد و هر بار دستبردی می‌زد، از این آشوب خبر یافت، خود و یارانش بر اسب نشستند و بر لشکرگاه سلطان زدند. سپاهیان که این حال بدیدند همه رو به گریز نهادند. تنها سلطان و وزیرش ثابت برجای خویش ایستاده بودند و سپاهیان را به پایداری تحریض می‌کردند ولی هیچکس به آنان گوش نمی‌داد. عاقبت آن دو نیز با معدودی که باقی مانده بودند رو به گریز نهادند داود سپاه سلطان را تعقیب کرد

و گروه کثیری از آنان را بکشت. سپس به لشکرگاه خود بازگشت، سپاهیانش لشکرگاه سلطان را به غنیمت گرفته بودند. غنایم را میان لشکریانش تقسیم کرد و خود بر تخت سلطان مسعود قرار گرفت.

داود سه شب و سه روز دیگر در آنجا درنگ کرد، مبادا سلطان مسعود بازگردد. سلطان خود را به غزنه رسانید و در شوال سال ۴۳۱ به شهر درآمد. نخست سباشی و چند تن دیگر از امرا را دستگیر کرد.

طغرلبک به نیشابور رفت و در اواخر سال ۴۳۱ آنجا را تصرف کرد و سپاهیانش مردم را غارت کردند و آشوبی عظیم برپای نمودند. بسیاری را کشتند و اموال مردم را به غارت بردند و به زنان تجاوز کردند. همه این کارها برای آن بود که رعب طغرلبک در دلها قرار گیرد. و چنین شد و مردم از هر مقاومت و مخالفتی دست برداشتند.

سلجوقیان یک یک آن بلاد را تصرف کردند. یبغو به هرات رفت و آنجا را تصرف نمود و داود عازم بلخ شد. حاجب التوتناق^۱ از سوی سلطان مسعود در بلخ بود. داود رسولانی نزد او فرستاد و او را به اطاعت خواند. التوتناق رسولان یبغو را حبس کرد. داود لشکر به بلخ آورد و آن را در محاصره گرفت. سلطان مسعود لشکری عظیم به یاری التوتناق فرستاد. التوتناق سلجوقیان را از آن بلاد براند. آنگاه گروه‌هایی از آن سپاه به رخج رفت و در آنجا نیز هرکه را از سلجوقیان بود بیرون راندند و بسیاری از ایشان را کشتند و گروهی بر سر داود به سوی هرات رفتند و با او نبرد کردند و از هرات براندندش. سلطان پسر خود مودود را به نبرد بلخ فرستاد و وزیر خود ابونصر احمد بن محمد بن عبدالصمد را با او همراه کرد. مودود در سال ۴۳۲ از غزنه در حرکت آمد. چون نزدیک بلخ که در محاصره داود بود رسید، داود بر طلابه لشکر او زد و منهزمش ساخت. چون مودود چنان دید از اقدام بازایستاد. التوتناق که از ماجرا خبر یافت سر به اطاعت داود نهاد و خود را تسلیم او کرد.

خلع سلطان مسعود و کشتن او و پادشاهی برادرش محمد

چون سلطان مسعود پسر خود مودود را برای راندن سلجوقیان به خراسان فرستاد، خود پس از هفت روز در ماه ربیع‌الاول سال ۴۳۲ عازم هند شد، آنسان که عادت پدرش بود

۱. متن: التوتناق

که در زمستان‌ها به هند لشکر می‌کشید. سلطان می‌خواست هندیان را به جنگ با سلجوقیان بسیج کند. برداش محمد که چشمان او را میل کشیده بود نیز همراهش بود. دولتمردان از اعمال او ملول شده بودند، از این‌رو برای خلع او و سلطنت برادرش محمد به گفتگو نشستند و بر آن تصمیم گرفتند. چون به نهر سیحون رسیدند، بخشی از خزاین را از آب گذراندند. انوشکین بلخی با جماعتی از غلامان سرایی واپس راندند و باقی خزاین را تاراج کردند و با محمد بن محمود که نابینا بود بیعت کردند. این واقعه در نیمه ماه ربیع‌الآخر همان سال واقع شد. با این حادثه لشکر پراکنده شد و نبردی عظیم درگرفت. سلطان مسعود بگریخت، او را در رباطی که در آن حوالی بود محاصره کردند، عاقبت امانش دادند و از آن رباط بیرونش آوردند. برادرش مخیرش کرده بود که برای زیستن خود جایی انتخاب کند. او قلعه کیکی^۱ را برگزید. محمد او را به آن قلعه فرستاد و در اکرام او مبالغه کرد.

محمد سپاهیان را به غزنه آورد و امور دولت خود را به پسرش احمد سپرد. این احمد مردی سفیه بود و قصد قتل عم خود مسعود را در سر داشت. در این باب با [پسر عم خود] یوسف بن سبکتکین، و [پسر] علی خویشاوند مشورت کرد، هر دو موافقت خویش اعلام داشتند و او را بدین کار تحریض کردند. احمد از پدر خود خواست که انگشتری‌اش را به او دهد تا یکی از خزاین را مهر برنهد. آن‌گاه [آن مهر برگرفت و با خادمان خود به آقلعه رفت و انگشتری پدر نشان داد و گفت پیامی دارد که باید با مسعود بگزارد. بدین حیلت به قلعه درآمد و عم خود مسعود را بکشت]^۲.

[چون مسعود کشته شد، محمد به پسر برادر خود مودود] که در خراسان بود نوشت که پدرت را پسران ینالتکین به قصاص قتل پدرشان احمد ینالتکین کشته‌اند. مودود نیز نامه نوشت و او را تهدید به انتقام نمود.

چندی بعد لشکریان علیه محمد بن محمود شورش کردند و دست تطاول بر رعایا گشودند و آنان را تاراج کردند و شهرها ویران شد و مردم مجبور به فرار و مهاجرت شدند.

سلطان مسعود پادشاهی دلیر و بخشنده، با فضلی بسیار و خطی خوش، علما را

۱. متن: کیدی

۲. میان دو قلاب را از ابن اثیر افزوده‌ایم تا مطلب تمام شود. حوادث سال ۴۳۲.

دوست می‌داشت و آنان را به خود نزدیک می‌نمود و در حقشان انعام بسیار می‌نمود. نه تنها علما که حاجت همه نیازمندان را برمی‌آورد. همچنین به شعرا صلوات و عطایای کرامند می‌داد. بسیاری کتب علمی به نام او نوشته شده. سلطان مسعود در ایام پادشاهی‌اش در بسیاری بلاد مسجدهایی بنا کرد، کشورش بس گسترده بود. اصفهان و همدان و ری و طبرستان و جرجان و خراسان و خوارزم و بلاد راون^۱ و کرمان و سیستان و سند و رخج و غزنه و بلاد غور را در قبضه اقتدار داشت. چنانکه بروجرد در طاعت او بود. در اخبار و مناقب او کتاب‌هایی تصنیف شده است.

کشته شدن سلطان محمد و پادشاهی مودودبن مسعود

چون خیر قتل سلطان مسعود به پسرش مودود رسید، سپاه برگرفت و از خراسان آهنگ غزنه نمود. در ماه شعبان سال ۴۳۲ با عم خود محمد مصاف داد، محمد شکست خورد. مودود او، و دو پسرش احمد و عبدالرحمان، و نیز انوشتکین بلخی و علی خویشاوند را بگرفت، جز عبدالرحمان که با پدرش مهربانی کرده بود، همه را بکشت. همچنین همه کسانی را که در دستگیری و خلع پدرش دست داشته بودند به قتل آورد. مودود سیره جد خود سلطان محمود را پیش گرفت. چون خبر پادشاهی او به خراسان رسید، مردم هرات بشوریدند و هرکه را از سلجوقیان که بدو دست یافتند از شهر بیرون کردند.

پدرش سلطان مسعود پسر دیگر خود را [که مجدود نام داشت] به سال ۴۲۶ امارت هند داده بود. چون خیر مرگ پدر بشنید برای خود بیعت گرفت و به لاهور و مولتان لشکر برد و آن دو شهر را بگرفت و اموال و سپاهیان بسیار گرد آورد و در برابر برادر خود خلاف آشکار کرد. مودود برای مقابله با او لشکر بیاراست و روانه لاهور کرد. در این احوال عید قربان رسید. مجدود را سه روز بعد از عید در لاهور مرده یافتند و کس ندانست سبب مرگ او چه بوده است. پس از مرگ مجدود ارکان پادشاهی مودود استوارتر گردید. سلجوقیان در خراسان از او بترسیدند و خان ترک از ماوراءالنهر پیام فرستاد و اظهار فرمانبرداری نمود.

۱. متن: دارون

استیلای طغرلبک بر خوارزم

خوارزم از ممالک محمودبن سبکتکین و بعد از او از آن پسرش مسعود بود. فرمانروای خوارزم یکی از امرای بزرگ، حاجب التوتناش بود. التوتناش حاجب سلطان محمود بود که پس از محمود از سوی پسرش مسعود نیز امارت خوارزم داشت. چون مسعود به فتنه برادرش محمد، بعد از مرگ پدرشان گرفتار آمد امیر علی تکین فرمانروای بخارا، به اطراف بلاد او دستبرد می زد.

چون مسعود از کار محمد پرداخت و به استقلال زمام امور ملک را به دست گرفت نزد التوتناش پیام فرستاد که بر قلمرو امیر علی تکین لشکر برد و بخارا و سمرقند را از او بستانند. مسعود لشکری نیز به یاری او بفرستاد. التوتناش در سال ۴۲۴ از جیحون بگذشت و بسیاری از بلاد علی تکین را در تصرف آورد. علی تکین از او بگریخت و التوتناش در آن بلاد اقامت جست. چون مداخل آن بلاد هزینه های او را تکافو نمی کرد از سلطان اجازت خواست که به خوارزم بازگردد. التوتناش بازگشت و امیر علی تکین از پی او بیامد و به ناگاه بر سپاه التوتناش زد و التوتناش جنگ را نیک پای داشت. لشکر علی تکین منهزم گردید و او خود به قلعه دبوسیه پناه برد.

التوتناش او را در محاصره گرفت و به تنگنایش افکند. علی تکین خواست که بر او بیخشاید، التوتناش نیز او را رها کرده به خوارزم بازگردید.

التوتناش در این حادثه جراحاتی برداشته بود و این جراحات سبب مرگ او شد. سه پسر از او برجای ماند، هارون و رشید و اسماعیل. وزیرش ابونصر احمدبن محمدبن عبدالصمد آن بلاد در ضبط آورد تا آن گاه که پسر بزرگتر او هارون بن التوتناش با منشور امارت خوارزم از نزد سلطان بیامد. سپس در سال ۴۲۴، احمدبن حسن میمندی^۱ وزیر سلطان مسعود وفات کرد و او ابونصر [احمد بن علی بن عبدالصمد] را به وزارت خویش برگزید. ابونصر پسر خود عبدالجبار را در خوارزم به جای خود نزد هارون نهاد. پس از چندی میان او و هارون اختلاف پدید آمد. هارون این منافرت را در دل نهان می داشت. یارانش او را به دستگیری عبدالجبار و عصیان علیه مسعود ترغیب می کردند. از این رو هارون در ماه رمضان سال ۴۲۵ عصیان آغاز کرد و عبدالجبار از بیم شرو فساد او پنهان شد. [دشمنان علیه نصر، پدر عبدالجبار، نزد مسعود سعایت کردند [که ابونصر با هارون

۱. متن: متمیدی

۲. متن: محمدبن عبدالصمد

پسر التوتاش علیه سلطان توطئه می‌کرده و این پنهان شدن پسرش عبدالجبار نیز حیلۀ ای بیش نیست. در این احوال از سوی عبدالجبار نامه‌ای رسید که هارون را به هنگامی که به شکار می‌رفته کشته است. این نامه سخن ساعیان را باطل نمود ولی دیری نپایید که عبدالجبار را غلامان هارون فروگرفتند و به قتلش آوردند. چون عبدالجبار کشته شد، مردم خوارزم اسماعیل پسر دیگر التوتاش را بر خود امیر ساختند. او نیز بر مسعود عاصی شد.^۱ مسعود به شاه ملک بن علی یکی از یاران خود در نواحی خوارزم نوشت که برای حرکت به خوارزم و نبرد با اسماعیل بسیج کند و خوارزم را از او بستاند در این نبرد شاه ملک پیروز شد و اسماعیل و شکر غلام پدرش را که کارهای او را به دست داشت شکست داد و اسماعیل و شکر نزد طغرلیک و داود گریختند و هر دو به او پناه بردند. داود با آن دو به خوارزم بازگردید تا داد ایشان از شاه ملک بستاند ولی در این نبرد نیز شاه ملک پیروز گردید و آنان را منهزم ساخت.

آن‌گاه سلطان مسعود به قتل رسید و پسرش مودود به جای او نشست. شاه ملک به طاعت او گردن نهاد. [چندی بعد طغرل بیک لشکر به خوارزم آورد و آنجا را محاصره نمود و بر آن مستولی شد]. شاه ملک اموال و ذخایر خود برداشت و به بیابان خوارزم گریخت و به دهستان رفت و از دهستان به طبس، سپس به اعمال کرمان و نواحی تیز^۱ و مکران

چون این خبر به ارتاش برادر ابراهیم ینال^۲، که پسر عم طغرلیک بود رسید با چهار هزار سوار بیامد و شاه ملک را اسیر و اموالش را غارت کرد، و خود و اموالش را تسلیم داود نمود. سپس ارتاش به بادغیس بازگشت و هرات را در محاصره گرفت. مردم هرات در آن ایام در فرمان مودود بن مسعود بودند از این رو در برابر هجوم ارتاش نیک پایداری نمودند زیرا از تعرض مودود بیمناک بودند.

حرکت سپاه از غزنه به خراسان

چون سلجوقیان خراسان را گرفتند و بر سراسر املاک و اعمال آن مستولی شدند، طغرلیک جرجان و طبرستان و خوارزم را در تصرف آورد و ابراهیم ینال بر همدان و ری و جبال دست یافت و خراسان از آن داود بن میکال بود.

۲. متن: نیال

۱. متن: بتر

سلطان ابوالفتح مودود بن مسعود لشکری به سرداری یکی از حاجبانش، به سال ۴۳۵ به خراسان فرستاد. داود پسر خود البارسلان را با لشکری به مقابله او فرستاد. جنگ درگرفت و البارسلان پیروز شد. سپاه مودود شکست خورده و به غزنه بازگردید. گروهی از غزان به نواحی بست رفته بودند و در آنجا آشوب و فساد می‌کردند. ابوالفتح مودود لشکری بر سر ایشان فرستاد و چون جنگ آغاز کردند، سپاه مودود پیروز گردید و بسیاری از غزان را طعمه تیغ نمود.

رفتن هندیان به محاصره لهاور و پایداری آن و فتح دژهای دیگر

در سال ۴۳۵ سه تن از ملوک هند دست اتحاد به هم دادند و آهنگ لهاور کردند و آنجا را در محاصره گرفتند. سردار سپاه مسلمانان سپاه خود را گرد آورد و به دفاع فرستاد و از سلطان مودود نیز مدد خواست. قضا را دو تن از این ملوک دست از محاصره برداشتند و به دیار خود بازگشتند. سپاه اسلام از پی یکی از ایشان به نام دویال هریاته^۱ تاختن آوردند. او و لشکرش به قلعه‌ای استوار، از آن خود پناه بردند. همه لشکرش پنج هزار سوار و هفتصد پیاده بود. مسلمانان ایشان را در محاصره گرفتند تا امان خواستند و آن دژ و همه دژهایی را که از آن او بود تسلیم مسلمانان نمودند. مسلمانان همه اموالشان را به غنیمت گرفتند و مسلمانانی را که در آن دژها به اسارت بودند، آزاد کردند. این اسیران قریب پنج هزار تن بودند.

چون از کار این یک برداختند، از پی آن دیگر که ثابت بالری^۲ نامیده می‌شد رفتند و با او جنگیدند و منهزیشان ساختند. در این نبرد ثابت بالری و پنج هزار تن از یارانش کشته شدند و باقی به اسارت افتادند مسلمانان اموال اینان را نیز به غنیمت بردند. از آن پس دیگر پادشاهان هند همه سر به فرمان نهادند. و امان خواستند و خراج فرستادند بدان شرط که هر یک از ایشان بر سر کار خود باقی بماند. مسلمانان نیز این پیشنهاد را بپذیرفتند.

وفات مودود و پادشاهی عم او عبدالرشید

ابوالفتح مودود بن مسعود بن محمود پس از ده سال پادشاهی در ماه رجب سال ۴۴۱

۱. متن: دویالی هریابه

۲. متن: باس الری

بمرد. مودود پیش از مرگش به یاران خود که در اطراف بودند نامه نوشته بود و آنان به یاری خود فراخوانده بود. از کسانی که این دعوت را پذیرا آمده بود، ابوکالیجار صاحب اصفهان بود که سپاهیان خود را گرد آورد و از راه بیابان (کویر) به یاری اش شتافت، ولی در راه بیمار شده بازگردید. دیگر از کسانی که به یاری او آمدند خاقان پادشاه ترک بود که به ترمذ راند و گروهی دیگر از ماوراءالنهر به خوارزم آمدند.

مودود نیز از غزنه در حرکت آمد ولی در راه به قولنج مبتلی گردید و به غزنه بازگشت و وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق بن احمد المیمندی را با سپاهی به سیستان فرستاد، تا آنجا را از غز بستاند. سپس دردش شدت گرفت و بمرد.

پس از مرگ مودود پسرش به مدت پنج روز زمام ملک به دست گرفت ولی مردم از او اعراض کردند و به عمش علی بن مسعود گرایش یافتند.

مسعود در آغاز پادشاهی اش عم خود عبدالرشید برادر سلطان محمود را دستگیر کرده در قلعه‌ای در راه بست حبس کرده بود. چون خبر مرگ مودود به وزیرش ابوالفتح که در نزدیکی این قلعه بود رسید، برفت و عبدالرشید را به لشکرگاه آورد و همه با او بیعت کردند و او را به غزنه بازگردانیدند. علی بن مسعود بگریخت و ملک بر عبدالرشید قرار گرفت. او را سیف‌الدوله و به قولی جمال‌الدوله لقب دادند.

در این احوال ارکان دولت سلجوقیان در خراسان مستحکم می‌شد و موانع از پیش پایشان کنار می‌رفت.

کشته شدن عبدالرشید و پادشاهی فرخزاد

یکی از اصحاب سلطان مودود طغرل نام داشت. سلطان مودود او را حاجب درگاه خود ساخته بود. در این ایام، سلجوقیان سیستان را تصرف کرده بودند و این ناحیه حصهٔ بیغو برادر طغرلبک شده بود و او از سوی خود ابوالفضل را به امارت آن دیار نهاده بود.

طغرل که اینک حاجب عبدالرشید شده بود، او را اشارت کرد که سیستان را از سلجوقیان بستاند و در این کار پای فشرود. عبدالرشید طغرل را با هزار سوار به سیستان فرستاد و او دژ طاق را به مدت چهل روز در محاصره گرفت. ابوالفضل از سیستان به بیغو نامه نوشت و از او یاری طلبید. طغرل [که از محاصرهٔ دژ طاق ملول شد بود به سوی سیستان در حرکت آمد، در راه] آواز طبل و بوق شنید، گفتند بیغو است که با لشکر خود

می‌آید. طغرل و یارانش دل بر هلاک نهادند و بر سپاه یبغو زدند و ایشان را تارومار ساختند. یبغو به هرات رفت و طغرل حاجب عبدالرشید دو فرسنگ از پی ایان برفت. سپس به سیستان بازگردید و آنجا را در تصرف آورد و این خبر به عبدالرشید نوشت و برای تسخیر خراسان از او لشکر خواست. عبدالرشید لشکری به یاری اش فرستاد.

چندی بعد طغرل را هوای پادشاهی در سر افتاد و لشکر خود برداشت و با شتاب به سوی غزنه راند. چون به پنج فرسنگی آن رسید، به عبدالرشید نامه نوشت و از او خواست که برایش لشکر فرستد و بر راتبه سپاهیان او نیز بیفزاید. عبدالرشید با یاران خود به مشورت نشست، گفتند که او را قصد حیلست است، و او را از طغرل بترسانیدند. عبدالرشید به قلعه غزنه رفت و در آنجا موضع گرفت. طغرل فردای آن روز به غزنه در آمد و به دارالاماره رفت و نزد اهل قلعه رسولان فرستاد و خواستار تسلیم عبدالرشید شد. آنان نیز عبدالرشید را تسلیم او کردند. طغرل او را بکشت و بر سلطنت غزنوی مستولی گردید و با دختر مسعود ازدواج کرد.

[در یکی از اعمال هند امیری بود موسوم به خرخیز با لشکری گران. چون طغرل عبدالرشید را به قتل آورد و پایه‌های دولتش استقرار یافت، به خرخیز نامه نوشت و از او خواست که به یاری اش آید تا سراسر خراسان را از سلجوقیان بستاند. او از این نامه برآشفقت و پاسخی ناهموار داد و به دختر مسعودبن محمود که زوجه طغرل بود و نیز دیگر امیران نامه نوشت]^۱ و آنان را به گرفتن انتقام خون عبدالرشید تحریض نمود. اینان اجابت کردند و روزی که در مجلس او حاضر شده بودند به قتلش آوردند.

خرخیز حاجب پس از پنج روز بیامد و سران سپاه و اعیان بلد را گرد آورد و با فرخزاد^۲ پسر سلطان مسعود به پادشاهی بیعت کردند و او خود به تدبیر امور ملک پرداخت و همه کسان را که در قتل عبدالرشید دست داشته بودند بگرفت و بکشت. [چون داود برادر طغرلبک فرمانروای خراسان از کشته شدن عبدالرشید خبر یافت، سپاه گرد آورد] و عازم غزنه شد. خرخیز به مقابله بیرون آمد و سپاه داود را درهم شکست.^۳

۱. مطلب بریده بود دو قلاب را از این اثر افزودیم. وقایع سال ۴۴۴.

۲. متن: قرخاد

۳. از اینجا دنباله مطلب بریده است و از دیگر پادشاهان غزنوی چون ظهیرالدوله ابراهیم و مسعودبن ابراهیم و شیرزادبن مسعود و ارسلان‌شاه‌بن مسعود و بهرام‌شاه‌بن مسعود و خسروشاه‌بن بهرام سخنی نگفته است.

[چون کار غیاث‌الدین غوری بالا گرفت لشکری گران به سرداری برادرش شهاب‌الدین] به غزنه فرستاد. غزان با این سپاه روبرو شدند و پس از نبردی غزان منهزم شدند و شهاب‌الدین به غزنه درآمد و آنجا را در تصرف آورد. سپس از غزنه به کرمان و سنوران رفت و آنجا را نیز در قبضه تصرف آورد. و این کرمان میان غزنه و هند است و آن کرمان معروف نیست. پس غیاث‌الدین به جانب رود سند راند تا به لهاور رود. در آن روزگار خسروشاه بن بهرام شاه غزنوی در آنجا بود. خسروشاه بر او سبقت جست و به کنار سند آمد و او را از عبور بازداشت. غیاث‌الدین بازگشت و آنچه در آن حوالی بود از جبال هند و اعمال ایغان^۱ بستد و برادر خود شهاب‌الدین را در غزنه نهاد و به فیروز کوه بازگردید.

استیلای غوریان بر لهاور و کشته شدن خسروشاه و انقراض دولت آل سبکتکین چون شهاب‌الدین غوری بر غزنه دست یافت با مردم رفتاری شایسته پیش گرفت. و جبال هند و سرزمین‌های اطراف آن را تصرف کرد و دولتش نیرومند شد. سپس به لهاور، قاعده هند، که در دست خسروشاه بود دست تطاول گشود. در سال ۴۹۹ با لشکر غزنه و غور به لهاور راند و آنجا را در محاصره گرفت و خسروشاه را امان داد و وعده داد که دختر خود را به پسر او دهد و گفت هر جا را که خواهد به او اقطاع دهد. و این در صورتی است که خسروشاه به حضور آید و به نام برادرش خطبه بخواند. خسروشاه از قبول این پیشنهادها سرباز زد. شهاب‌الدین همچنان به محاصره او ادامه داد و کار را بر او تنگ گرفت تا آن‌گاه که مردم شهر خسروشاه را فرو گذاشتند. و قاضی و خطیب بیامدند و برای او از شهاب‌الدین امان خواستند. شهاب‌الدین امانش داده به شهر درآمد و خسروشاه در نزد او عزیز و مکرم بماند. پس از دو ماه از سوی غیاث‌الدین پیام آوردند که خسروشاه را نزد او فرستد. خسروشاه بیمناک شد. شهاب‌الدین او را خاطر جمع کرد و برایش سوگند خورد که آسیبی به او نرسد. آن‌گاه او و زن و فرزندش را با سپاهش که آنها را حفاظت کند روانه داشت. چون به غور رسیدند غیاث‌الدین او را در یکی از قلعه‌ها حبس کرد و این پایان کار او بود. با مرگ او دولت آل سبکتکین منقرض گردید. آغاز این دولت سال ۳۶۶ بود و حکومتشان دوست و سیزده سال مدت گرفت.

۱. متن: انبار

خبر از دولت ترک در کاشغر و اعمال ترکستان و نیز پادشاهی آنان بر ملت اسلام در آن بلاد و آغاز کار و سرانجام احوالشان

این ترکان پادشاهان ترکستان بودند و من از آغاز کار ایشان آگاه نیستم. جز آنکه نخستین کسی که از ایشان اسلام آورد، ستوک^۱ بغراخان^۲ بود که عبدالکریم نامیده می‌شد و ترکستان قلمرو او بود و شهرهایش کاشغر و بلاساغون^۳ و خیمو (؟) تا سرحد بیابانی که از سوی شمال به چین می‌پیوندد، همچنین اعمال طراز و چاچ نیز از آن ترکان بود ولی پادشاهان ترکستان از جهت گسترده‌گی کشور بسی بر آنان برتری داشتند. از جانب مغرب نیز بلاد ماوراءالنهر که از آن آل سامان و پایتختشان بخارا بود، نیز متعلق به آنان شد. چون پادشاهشان عبدالکریم ستوک اسلام آورد در ناحیه ترکستان تشکیل دولت داد. او نخست فرمانبردار سامانیان بود و غالباً به هنگام نبرد به یاری ایشان لشکر می‌رستاد. تا سال ۳۹۰ او پادشاهی امیر نوح بن منصور و پریشانی دولت سامانی و عصر عصیان عمال ایشان در خراسان بود.

ابوعلی بن سیمجور در خراسان عصیان کرد. پس نزد بغراخان رسول فرستاد و او را به تصرف بخارا ترغیب کرد و بغراخان آهنگ تسخیر آن بلاد نمود. از آن پس بغراخان کمر به تصرف سرزمین‌های آل سامان بست و اندک اندک قلمرو خویش را گسترش داد. امیر نوح بن منصور سپاهی به سرداری آنج به نبرد او فرستاد، در این نبرد بغراخان آنج را شکست داد و او را با جماعتی از سردارانش اسیر نمود. فایق نزد بغراخان رفت و در زمره خواص او درآمد. امیر نوح بن منصور به بخارا بازگشت و بغراخان – چنانکه گفتیم – در راه به هلاکت رسید.

۱. متن: سبق

۲. متن: قراخان

۳. متن: ساغون

مرگ بغراخان و حکومت برادرش ایلک خان سلیمان (۴)

چون بغراخان از بخارا بیرون آمد، بیمار بود، در راه بمرد. مرگ او در سال ۳۸۳ اتفاق افتاد. او مردی دیندار و عادل و نیک سیرت بود. علما و اهل دین را دوست می داشت و اکرام می کرد. در عین اینکه سنی بود، گرایش های تشیع داشت. و به اهل بیت رسول الله (ص) ارادت می ورزید. چون از دنیا رفت، برادرش ایلک خان سلیمان (۴) ملقب به شهیرالدوله به امارت رسید و ارکان دولتش در ترکستان و اعمال آن استواری گرفت. فایق پس از نبردهایی که در خراسان با سپاهیان امیر نوح و سبکتکین و پسرش محمود داشت نزد او رفت و از او یاری طلبید. او نیز اکرامش کرد و وعده های نیکش داد. آنگاه به امیر نوح نامه نوشت و از فایق شفاعت کرد و از او خواست که امارت سمرقند را به او دهد. امیر نوح نیز چنین نمود و فایق در سمرقند ماند.

استیلای ایلک خان بر ماوراءالنهر

در باب رفتن بغراخان از بخارا و بازگشت امیرنوح به آنجا و اتحاد ابوعلی بن سیمجور و فایق برضد امیر نوح و یاری خواستن امیرنوح از سبکتکین فرمانروای غزنه و ماجراهای بکتوزون و منصور سخن گفتیم. سبکتکین در سال ۳۸۵ بمرد. بکتوزون از منصور بن نوح برمید و با فایق دست اتفاق به یکدیگر دادند و او را خلع کردند و در سال ۳۸۹ چشمانش را میل کشیدند. از این وقایع به نحو مستوفادر اخبار دولت آل سامان بیان گردید.

چون خبر وفات نوح بن منصور به ایلک خان رسید طمع در بخارا و اعمال آن نمود، و با خیل ترکان به آنجا آمد. البته به این بهانه که به حمایت از عبدالملک بن نوح آمده است. بکتوزون و امرا و سران سپاه به دیدار او بیرون آمدند، ایلک خان همه را بگرفت و در دهم ذوالقعدة سال ۳۸۹ به بخارا درآمد و به دارالاماره داخل شد، و عبدالملک بن نوح را به چنگ آورد و به زندان کرد و عبدالملک در زندان بمرد. همچنین دیگر برادرانش ابوالحارث منصور بن نوح مخلوع و اسماعیل و یوسف پسران نوح و نیز عموهای او محمود و داود و جماعتی دیگر از ایشان را حبس نمود. و دولت آل سامان منقرض شد و البقاء لله.

شورش اسماعیل بن نوح در بخارا و بازگشت از آنجا

پیش از این گفتیم که اسماعیل از زندان بگریخت و به خوارزم رفت. در آنجا سران سپاه گردش را گرفتند و با او بیعت کردند و او را منتصر^۱ لقب دادند. او سرداری از یاران خود را به بخارا فرستاد. سپاهیان ایلک خان که در آنجا بودند بگریختند. جعفر تکین برادر ایلک خان به نیابت او در بخارا بود منتصر او را به حبس انداخت و از پی منزهمین تا سمرقند براند. اسماعیل به میان قبایل غز رفت، غزان به یاری اش آمدند. ایلک خان نیز با لشکر خود بیامد. در این مصاف ایلک خان منهزم شد و چندتن از سردارانش اسیر شدند و لشکرگاه او به غارت رفت و ترکان به دیار خود بازگردیدند. میان غزان و اسماعیل منتصر بر سر اسیران اختلاف پدید آمد. اسماعیل از غزان بیمناک شد و از جیحون بگذشت و عیاران سمرقند بدو پیوستند.

چون ایلک خان از این وقایع خبر یافت، سپاه گرد آورد و با اسماعیل مصاف داد. منتصر در حوالی اسروشنه شکست خورد و از جیحون بگذشت و به نواحی جوزجان پیوست و از آنجا به مرو رفت.

محمود از خراسان و نیز قابوس از جرجان لشکرها از پی او فرستادند. اسماعیل به ماوراءالنهر بازگردید. در این احوال یارانش از جنگ ملول شده بودند. اسماعیل به میان قبایل عرب رفت. آنان تا شب درنگ کردند و شب هنگام او را کشتند. از آن پس بخارا در قلمرو ایلک خان درآمد و او برادر خود علی تکین را بر آن دیار امارت داد.

آمدن ایلک خان به خراسان

پیش از این گفتیم که میان ایلک خان و سلطان محمود مراتب دوستی برقرار شد. چندی بعد ساعیان دست به افساد گشودند و آن دوستی به دشمنی کشید. سلطان محمود به غزو بلاد هند می رفت، چون به مولتان رسید ایلک خان فرصت مغتنم شمرد و آهنگ تسخیر بخارا نمود و سباشی تکین سپهسالار لشکر خود را با چندتن از امرا به بلخ فرستاد. ارسالان جاذب در هرات بود. چون این واقعه رخ داد به غزنه رفت و بر آن مستولی گردید و سباشی هرات را تصرف نمود، در آنجا درنگ کرد و لشکری به نیشابور روان داشت و نیشابور را بگرفت. محمود به شتاب از هند بازگشت و باب عطا بگشود و

۱. متن: در همه جا مستنصر

مشکلات را از میان برداشت و ترکان خلیج^۱ را بسیج کرد. جعفر تکین در بلخ بود و از آنجا به ترمذ گریخت. سلطان به بلخ آمد و لشکر به جنگ سباشی فرستاد. سباشی از هرات به مرو رفت تا از جیحون بگذرد، ترکمانان راه بر او گرفتند. سباشی بر آنان غلبه یافت و به ایبورد راند و لشکر محمود همچنان در پی او بود. سباشی به سوی خراسان رفت، محمود راه بر او بگیرفت و لشکرش را پراکنده نمود و برادر و جماعتی از سران لشکرش را بگیرفت. سباشی خود از رود بگذشت و نزد ایلک خان رفت. سپاهیان و اصحاب او از خراسان رانده شدند.

ایلک خان نزد قدرخان پادشاه ختن^۲ کس فرستاد و از او یاری طلبید. چون خبر به سلطان محمود رسید ترکان غز و خلیج و نیز هندوان را بسیج نمود و در دو فرسنگی بلخ لشکرگاه زد. ایلک خان و قراخان با لشکر خود بیامدند و در برابر ایشان صف زدند. یک روز تا شب نبرد کردند، روز دیگر نیز جنگ سختی را آغاز کردند و هر دو جانب پای فشردند. محمود با فیل به ایلک خان که در قلب سپاه خود بود حمله کرد. صفوف لشکر به هم خورد و ترکان شکست خورده رو به گریز نهادند. سپاهیان محمود از پی ایشان بتاختند و جمع کثیری را کشتند و اسیر کردند و آن قدر از پی ایشان برفتند تا از نهر بگذشتند. لشکر سلطان پیروزمند باغنائیم بسیار بازگردید. این واقعه در سال ۳۹۷ اتفاق افتاد.

درگذشت ایلک خان و حکومت برادرش طغان خان

ایلک خان در سال ۴۰۳ درگذشت. او خواستار دوستی با سلطان محمود بود و برادرش طغان خان او را به سبب عهد شکنی ملامت می کرد.

چون ایلک خان بمرد برادرش طغان خان به جایش نشست. او با سلطان روابط دوستانه برقرار کرد و بدین دوستی آثار فتنه را در خراسان و ماوراءالنهر یکسره زدود.

مرگ طغان خان و امارت برادرش ارسلان خان

طغان خان پادشاه ترک، در سال ۴۰۸ بمرد. او پس از آنکه جنگ‌هایی با ملل دیگر ترک کرد، ترکان با قریب سیصد هزار مردم از چین بیرون آمدند و آهنگ بلاساغون^۳ از بلاد او

۳. متن: بلاد ساغون

۲. متن: ختل

۱. متن: خلنجیه